

قال ابن الانباري: الطب علم افاض
يقال علاج الداء الطب ليس هو طب
الادوية ورجل طبيب اي عاقل في
طرقه وحقه انه علم



تذکره طبیب بعلیم رائف
سید بیاض الفوائد

در شهر مبارک استانبول

بیچ صبح شرعی

فرزند حاج عبدالغفار غفاری با جلد ۱



۱۰۴۲۲-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی



شماره ثبت کتاب

۸۶۱۶۱

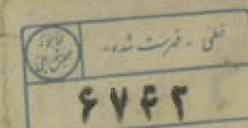
کتاب جامع الفوائد

مؤلف عبدالحق بن محمد القادر الملوی (مولوی عبدالحق)

موضوع

شماره قفسه ۶۷۴۲

تذکره



قال ابن الاثير في الطب
يقول علاج الداء الطيب هو طيب
الادوية ورجل طيب اي عاقل عاقل
حذرة وقلعة له علم



تذكرة طبیب بقم رشت
سید مجاهد القواء

در نورو باد استقامت

بجمع صحیح شرعی

فرزند حاج عبدالحق خضری آبادی



۱۰۴۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب جامع الفوائد	شماره ثبت کتاب
مؤلف عبدالحق بن عبدالمقداد الملوی (مولوی محمد الله)	۸۶۸۶۱
موضوع	شماره قفسه ۶۷۴۲

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۹ - ۳۳

خطی - فهرست شده
۶۷۴۲

[illegible]

نام کتاب

۲۸۱

دخلف و هر آنکه کم بود و در آب که سرد است و سرد و خاک که سرد است و خف و هر یک از دو
کلی باشد و آن مصلحت و فایده حرارت و سردی و منفعت و در جبهه است و فصل در صوم
بیان مزاج مصلحت زمینی و مجاز به مختلج به هم مفعول اطلاق بنمایند و آن عبارت است از کیفیت
مست به صحت از ترکیب و امتزاج اجزای عضو که هر یک را بر برده و برده و حاصل و مصلحت و امتزاج و هر یک از
بجینی که در هم مختل و برده و به هم فعل و القای نمایند و کیفیت هر یک سرد است و درستی بعضی دیگر
بکند تا بحدی که از آنها حاصل کرده و کیفیت مست به قناب کیفیت اجزای خود مانند مزاج حاصل از
مزاج و ترکیب هر یک با یک در کیفیت بجینی که به هم متحد گردند حاصل شود از آن امتزاج کیفیت و حاصلی
مناسب کیفیت هر یک و در آن اعتبار هر یک از دیگری می بیند است به هر ترکیب و حاصل امتزاج
عقلیه است که مصلحت است و غیر مصلحت و نیز آنکه اگر معادیر اجزای عضو در مختلج و مصلحت و در
اگر مصلحت و مصلحت که هیچ یک را بر دیگری نیاید و علیه نیست این را مصلحت حقیقی مانند و اگر مصلحت
در زیاده و بی نقصی بر بعضی باشد پس اگر بحدی که آن مصلحت را بر مصلحت خود گردانند آن را غیر مصلحت
در آن مصلحت باشد آن را مصلحت غیر مصلحت فرضی مانند و مصلحت حقیقی و غیر مصلحت حقیقی هر دو در مصلحت

[illegible]

در طوبت می کند و یا بر سده و عروق بر دگفت مجب و قری میان غلبه بغم و سده آن است که
در سده بدن طبع و نرم یکیش اصل و در بر و مجده مایل بره کی و کول بود ولایت بر بود
در طوبت می کند و یا بر سده و خنجه در بر قان احوط یکیش و قری میان هر دو آن است که در اصل با
بدن در غلبه یکیش مختلف غیر آن است که حال جد است در بدن و هر آن که یکی باشد که گوشت
بدن صلب دلیل حرارت در طوبت و غلبه خون است و اگر یکی باشد که گوشت بدن
و نرم دلیل بر دت و طوبت و غلبه بغم است و هر آن که یکی لاغری اگر با حرمت یکی گوشت
دلیل حرارت بر بدن است اما طوط حرارت از غلبه حرارت بر بدن و طوبت یکیش است که
طبع و صلب و اعراق آن است و اگر با پیاپی است از بر دت و طوبت زیرا که آن دلیل است
و حرارت و غلبه بر دت یکیش است و غلبه ال آن دلیل است ال فضل است
در بیان اخلاط و استم آن است که در آن اخلاط جسم طبعی است که می آید که و انقلب
غذا البری آن اولد بدنی قسم که چون غذا اوارده شده کرد و طبیعت بدیهه بر تیره بر
حرارت غریزه و قوت آن صرف نماید و معدت و غیا آن را بکند و معدت

کتاب غلیظی گردانه و خود از آن متاثر و متغیر گردد و این را ختم اول و زبان سر یا یکیش
و چون طوبت رقیقه صفت آن است که باطل عروق سفید که با ریا مانند از قمر سده رسته یکیش
منسل شده و یکیش خنجه کرد و حرارت کبدی در آن تصرف نماید و طبع و دفع و در آن زبان
زبان یکیش مانند و در این طبع و دفع اجزای خفیه لطیفه از اجزای کثیفه و نیز متوسطه از ختم جدا
باید و هر چه جزو اصل گردد آنکه خفیف لطیف قوی شبیه یکیش و در دگت بر سر آمده آن
صغرا و اجزای نازک و نازک و آنکه ثقیل کثیف غلیظ شبیه در دی سیه رنگ تیره تر است
آن را اورد و مانند و آنکه در وسط و طبع و دفع باقیه دوام آن معتدل در یک سرخ است خون مانند
و آنکه طبع و دفع باقیه و در یک آن سفید باشد بغم مانند و هر یکی از اینها بمنزله یکی از اركان الارضه
شد صغرا بمنزله آب و خون بمنزله هوا و بغم بمنزله آب و هوا بمنزله خاک و هر یکی از اینها طبعی غیر
طبعی یکیش طبعی آن است که در کبد تولد یافته و غیر طبعی آن است که در غیر کبد یکیش در کبد دیگر تولد یافته
و افضل برده صفتها چون است و او آن است که معتدل بر بدن چهار صفت وجودی که سرخ و سفید
کبد باشد و معتدل القوام و بسیار سرین و بد بو باشد و هر خون که در غیر کبد و عروق و غیر آن تولد یافته

اهر قانت یکله اهر ناصع است و بدوی و غیر طبیعی جزئی است بر بنده اوصاف که دره باشد
 خواه در جیب اوصاف و یا در بعضی محل بدن و اقام و طعم در آنکه هر یک با تفراده و یا ترکیب شده
 و یا طاقی و یا در بعضی و یا در بعضی در اخصیست بنعم طبیعی است جز آنکه حوائی است نفس آن طبیعی
 معزول التعمیم مایل بشیرینی قریب الی الی چون که چون با غیر در عروق و خون و فائده بنیاد
 بر نفوی در آن تصرف نموده خون گردانیده و غذا است زود و غیر طبیعی آن می باشد که طریقت و صلابت
 استحاله خون نه آشته باشد خواه در کبد یا معده یا عروق و یا فیضه و لوله یافته و جسم آن نیست
 چهار از به طعم که مانع و حاضری است که نفع و به طعم پخته گوشت و عقیق و سه از جمله قوام طبیعتی که
 بنعم مانع و غلیظ و آن را جیب و سیم مختلف القوام و این هم سیم بر قسم است ای آنکه
 اختلاف اجزای آن در حسن ظاهر نباشد تباضی جوهر و متاثر شدن بعضی اجزای آن بخوار
 و این را بنعم خام باشد و هم آنکه خشنه آن در حسن ظاهر باشد و این را بنعم محلی باشد و بعد از بنعم
 افضل صغیر است و طبیعی آن که در کبد و لوله یافته مستقیم به پنج صنف اهر ناصع یعنی سرخ
 مایل بزردی مانند رنگ زعفران سفید و خفیف و حاد و مر و در قی و غیر طبیعی آن است که

آن اوصاف باشد خواه یکدیگر و یکدیگر و یا در غیر آن و خواه با خلط و خلط دیگر با و یا بنفیس است
 خود و جمله چهار قسم است آنکه با خلط و خلط دیگر است قسم یکی صفراوی که صفر مخلوط با بنعم
 غلیظ باشد و زرد و خشم بر مرغ در رنگ و غلیظ و هم در صفرا و آن صفراوی مخلوط با بنعم قی
 و طعم این که در طعم اصلی تغییر نمی یابد و در بدن کثیر الوجود و در رنگ آن زرد و آنکه بنعم دفع می گردد
 اکثر این قسم است سیم صفراوی محترقه و آن صفراوی است که مخلوط با بودای محترقه باشد مقدار
 رنگ آن را بسیار متغیر کردند خواه آن بودا از احتراق بعضی اجزای صفرا باشد یا از احتراق
 سودا یا غیر آن و اطلاق این بر قسم اول از روی حقیقت و بر نماند بنی است و آنکه از حرق
 صفرا باشد بدون خشنه خلط و خلط دیگر با آن نیز بر قسم است یکی که انی یعنی رنگ گندنا
 بنعم جبهه خشنه بعضی اجزای صفراوی سوخته شده یا سه صفراوی زرد و لوله آن در معده
 باشد و هم زردی یعنی شبیه زردی در رنگ و قدرت و مرغ و در وقت و این که گرم تر است
 صفراوی غیر طبیعی است بجهت کمال احتراق که بسیار آن کم شده و شبیه سیم است و در قی
 این بر قسم و صفراوی محترقه آن است که احتراق در محترقه کمتر یکدیگر رنگ آن متغیر کردند و در

بر دو قسم است یکی آنکه حضرت در غده آمیزه برای بجای حق است بر دو قسم است اولی آنکه غده از
شبه غبغبی نماید آن را قوه غاذیه باشد و هم آنکه آن را جزو بدن سازد و بر چهار غده است
بغیر از این که طول و عرض و عمق باشد تا تمام شود و تا این را قوه غاذیه باشد و تا تمام فعل قوه غاذیه
به امر حاصل می گردد اول به نخاع جوهر غده اگر غده طبعی در نخاع ^{طبعی} است که
بنوعی است و معضد دارد و با لونی تمام آنکه آن را غرض و متصل بعضی کرده اند تا آنکه غده ای
انها کرده این بعد از مفهوم از جمله است در جسم آن است که غده آرایشیه بعضی جمیع وجودند
منجای و لونی و یکل و بیست گردانده و در هر یک از اینها که غده و نفی غرض کرد و غرض
فصلان در اعضا بهم میرسد مثل اگر غده در اول مهره بدن لاغر کرد و در تمام
استقامت بر حال و یا محلی و غیر آن از امر غرضی است و در امر غرض و نفی غرض است
کرد و در جسم سر و پس در سر امر غرضی غرضی کرد و پس قوه غاذیه عبارت از این
افعال غده که منبسط و مقدم بر غایب است و قوه غایب عبارت از تمام و تکمیل
و زاید و در افعال غده است و این تمام و زاید و غایب و در این است چنانچه در این غده

[illegible]

قوه متصوره و متصوره شایسته باشد و فعل این قوه در هر یک از اشیاء مستقیم مثل اول است یعنی
 که در قوه متصوره ام و بعضی که در قوه متصوره است و اشیاء آن است که در وقت هر وقت که یک شیء
 به عین و ششام انبر که می نامیم حکم این قوه است که حکم آن قوه در قوه طبیعتیه ظاهر و قوه است که قوه
 غایبه را در وقت برای بر این چهار قوه که می نامیم و در قوه است که در قوه برای قوه
 نافع با فضل و با قوه بر غیر که در هر عضوی از این قوه می نامیم که قوه ای خود را در قوه
 و شکله برای آنکه غذا و شئی نافع در آن عضو نگاه دارد تا قوه با قوه در آن تصرف نوزده مضاعف است
 و در فعل خود خارج کرده و نیز که غذا در نفس خود شبیه به صورت حکم نهانی بید که کشتن
 تا متغیر و مستجیل و سبب مفسود کرده و تا قوه برای متغیر و مستجیل که این قوه است از صورت
 غذائی بعد از صرف غلطی در صورت غلطی به عین قوه که در قوه است در قوه و برای قوه قابل
 بودن فعل و تا قوه متصوره اولی که مزاج اولی است و این را سبب به جز دیگر که در قوه و جز آنکه فعل
 متغیر و شایسته است و این افعال آنها در غذای محمود است و اما در غذای غیر محمود که فعل اول است
 حتی المقدور در آن تصرف نماید که آن را افعال می نامیم و اینها از آنها صالح و نافع است و اینها

غیرت

فصل نوزده در آن تصرفات شایسته تا آنکه جزو عضو گردانند و آنچه عاقل است به هر یک از این اشیاء
 اشیاء به دفع عینا به و در قابل دفع نیست قابل آن گردانند و دفع کند مثلا اگر بسیار از قوه
 که بسیار است قشر کشته قبول دفع بر روی می نماید آن را غلیظ کرده اند و اگر نرم است و اگر
 قابل می شود و اگر بسیار غلیظ است آن را اندک قوت و اگر غلیظ است و اگر نرم است آن را
 دست ای می گردانند و شش عین از زمین قابل گردانیدن است و چون هر یک به قوه چهار
 فضل طبیعتیه آن نیز چهار قوه است مضاعف اول برابر و فضل مضاعف آن بیول و فضل مضاعف دوم
 انبر را یعنی غلیظ یا اندک صفرا ویت بیول و بخار و عرق و فضل مضاعف چهارم که در طوب است و قوه
 غلیظ یا اندک صفرا ویت و در اویت و بخار و ویت و اگر آنها در بدن نماند به قوه صفرا ویت
 اسراف می گردانند و این چهار قوه که در قوه است که در قوه است و در قوه است و در قوه است
 باشد در وقت جهانبند و در آن در قوه است و در قوه است و در قوه است و در قوه است
 مشترک است و در هر چهار است و قوه فعلی آنهاست زیرا که افعال آنها به یک است و در
 حرکات حرکات است که در قوه با قوه حرکات و قوه با قوه حرکات و قوه با قوه حرکات

در گرفت در آن اتوال بسیار است و خروج اشباع که در وقت غلبه و گزنی نایم که عبارت
 از برآمدن جسم شامی بر هیأت مخروطی که فاقه آن منفی بر معبره و از او که بر آن است
 بر طریقت جبهه تا جیم است **در حدادان** پنج حسی که از نفع شمع است و بر موضع آن
 عصب معزونی بر سطح صاف بینی که صورت که برای تکلیف تکلیف حاصل از آن است و در
 و جسم با هم در نواحی کونی و اوجاج آن که نشسته بر هر ده حسی که بر بالای بینی است
 و در آن است کشیده و در جوف آن همای را که ایست و در زیر آن جوف نیز برده است
 و در زیر آن عصبی است که از مقدم و باغ که موضع حس مشترک است رسیده به آنجا رسیده
 اتصال یافته چون آن هوای تکلیف می گردد بدان برده رسد ضرب زنده و هوای را که
 آن حرکت در آورد و از حرکت آن برده و زیرین حرکت مدایده و اثر آن را در **عصب**
 بحس مشترک رسانده و آن را ادراک نمایند و از این جهت است که فعلی بصباح رسد خلط
 است با در آن سمع دارد آید مثلا که در طبیعت و یا بیستی مزاج از عده آل و باقی بدن
 عصب را برده و زیرین رسد و با الغیاب خلطی در آن نوزد و با صدمه بسیار قوی در آن

آن که گفتی و در هر دو در سمع ضعف و نقصان و با ابطال آن بهر سه سبب **در آن**
 پنج حسی که هر وقت ششم است و موضع آن در عصب را بنده و بنده بدو در سندان که در **نصف**
 از بنده و از بر سر و عصب که در مقدم و باغ حس مشترک است و موضع حس مشترک رسیده و باطل است
 است و از آنکه در این هوای ششم و ادراک آن همان بود که هوای تکلیف می را که در آن
 بر سه چهارم از آن پنج حس مشترک و در آن است و موضع آن عصبی است که در جوف زبان منزل
 و آن اتصال معیتم و باغ موضع حس مشترک است و در آن آن ادراک علوم و باطل است
 و از آن که هرگاه که در لحم روفه و دی که در پنج زبان است و آن مولد الغایب باشد که با فزای طعم
 محمد گفته بدان عصب سه پنجم قوه لمس و موضع آن تمام عصب طاهر بدن و عصب است
 که حس یعنی از بعضی زنده اما مدد که باطنه بر نه نه حس مشترک
 و حیات و در تمام نخاع و حفظ جهت که بعضی از آنها نزدیک صدمه محسوسه با در آن است
 است حس مشترک و بعضی منفرد و در صدمه جزئیة آنها و بعد از آن محسوسات را باطل باشند
 و بعضی در آن سطح جزئیة مایه و از آنها مانند و هم و بعضی خوانده است از برای آنها مانند

است لطیف است که برده
 کشیده که مطلق است و در
 از او باقیه آن در سندان

خیال که در ذرات مختلفه در مدارک مستتر است و مضاف که قرینه است معانی خفیه در مدارک
 اتمه حاصل که هر یک در مدارک و قرینه است نه از آن پنج حس بل پنج حس است که در مضاف اول
 بل منتهی در ذرات نیست بجا بود است که در مضاف اول نیست و بسیار رفیق از پیش نیست آن
 متصل بخارج که در بنادان است منفعت به منفعت است و در ذرات اینها بسیار نیست به قسم
 بدین شکل و آن را حس مستتر که از این جهت بنام حس مادی که آن مستتر که بیان هر یک از این
 و حس این را عام برش می گویند و حکم آنست که در ذرات و در مضاف اول که در مضاف اول که در مضاف
 حواس باطنیه همین حکم دارند و در ذرات آن پنج حس بل پنج حس است که در مضاف اول که در مضاف
 و مضاف آن آخر بل منتهی در ذرات است حس از آن پنج حس بل پنج حس است که در مضاف اول که در مضاف
 و آن را مضاف بنامند و آن قرینه است در مضاف که تصرف نمایند و در مضاف اول که در مضاف
 حس مستتر که در مدارک سپرده و در معانی خفیه در مدارک و هم ترکیب بعضی با بعضی
 بتفصیل بعضی از بعضی و مضاف آن اول بل منتهی در ذرات است چهار حس از آن پنج حس بل پنج حس است که در مدارک
 معانی خفیه است و در مدارک معانی خفیه در مدارک و هم ترکیب بعضی با بعضی

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a list or account, covering the left page of the manuscript.

Handwritten text in Arabic script, likely a list or account, covering the right page of the manuscript.



باب دوم در بیان تشریح اعضاء دوران بکفقه و در
مقدمه و در هر یک چند فعل چنانچه در مقدمه چهار فقره است
اول از مقدمه در بیان معنی تشریح بدانکه تشریح در لغت بمعنی اظهار
و کشف و تبیین شئی است و با مطلق عبارت از علم است که بآن
حقیقت اعضاء خسته میشود از روی کثرت کیفیت و وضع بمعنی تقدیر
و صورت اشکال و وضع و نسبت آنها با هم از قرب بعد است که
و می ذات و غیره فقره دوم از مقدمه در بیان فائده علم تشریح بالجمال
بر آنکه فایده علم تشریح خواهد تعلیم آن بجهت نظر و علم محقق خواهد برای سبب است
علم خواهد من جهة الاستدلال بهیست که طلب بین محتاج است
که تا او را معرفت که مینویسد عمل کرد و بحث او از عوارض ذات آن که وضع
آن است برسان نخواهد بود اما انتفاع طلب باین فن از جهت عمل بر چند وجه است
اول آنکه در وضع اعضاء را بشناسد تا آنکه تواند ادویه موضعی را هر یک بجا یاقی
خود وضع نماید مانند افند و المیه که است و فند و کی و سبل بطور غیره تا آنکه مراد
از ادویه بعضی ماکوف مخصوص است و نفع آن با سرعت زیاد ظاهر گردد و خط
و خطر واقع نشود و دوم مبادی شعب اعصاب و عروق و مفاصل استخوانها را
بشناسد تا تواند او را بر مبادی آنها استعمل این انتفاع آنها برودی ظاهر گردد



سیم هاست عفتی مفاصل را بشناسد که اگر از جایی بدر رود بی خور تواند آورد
 و در افت که بهر یک بر سه بعد لاتی آن اصلاح تواند نمود چه بر آنکه اوضاع اعضا
 و مواضع آنها را بعین نسبت به بعضی بشناسد تا آنکه در هنگام اعلال بعد از بریدن قطع
 و وصل و دیگر مداخله و وضع نماید و آفت با عفتی دیگر مانند اذیت عصب است و عصب
 و عروق و غیره را زنده و اما انتفاع طب بن فر از جهت استلال نیز بخند و جهت
 یا برای استلال باحوال گذشته پیش از مرض است تا در هنگام مرض اولاً ندر
 تا نقد را معلوم کرده بحال آن در نه برود اصلاح و معالجه بکوشد و نیز داخل عظیم است
 در معالجه چنانچه معرفت مواضع اعضا را داخل علم در همان مع و اما دوم چنانچه استلال
 یعنی به بر احوال اراض از عفتی فلان از همچنین استلال می نماید بر اراضی فلان
 اندر اراضی ظاهر به استلال نماید در مع که اگر انتفاع در جانب جفن پیدا کرد
 از سمی ق که فشر قین است بالای استخوان سر و اما باطنیه مانند استلال
 نماید از جوهر عفتی از اراضی آن و یا از هر دو با هم اما استلال از جوهر اعضا
 یا بجزی است که از اندرون ظاهر چنان گردد و یا بقیس استلال چنانچه استلال
 در هنگام است در بعضی معده بر آفت بر طبقه خارج و بعضی آن چون که است و انجم
 معده و سبب لخم آن است و حرارت در آن پیش از بر آفت در شونت طعام بر
 خلل در حال طبقه و اخلاص آن برای اندک عصبی است و حسب حسن و ادا دل

که استلال

که استلال آنچه فلان هر شود و در بدن و آن بر آن خری است از خروج طبعی مانند
 آنکه استلال غایب بر قروح معده و یا بری از بر آمدن قنور قریقه یا از دمان و یا
 قفت بر قروح ریه و یا از اسفل مانند بر آمدن قطعه لحمی دوم قنار در رنطری
 کبدی یا آنکه از کبد و اسپمال کبدی است یا استلال بفرجه کرده و شبانه خواب
 آن هر دو از بر آمدن قنور نخی لیه بول و اما استلال عراض بر عفتی یا آنکه عراض
 در نفس آن عفتی یا عفتی که در آن عفت اند و یا در آن هر دو مانند استلال یا آنکه
 در نفس عفتی است شکل عفتی یا برکت و یا بعد از آن اما شکل آن مانند استلال بود که
 با نود در زبر زبر سیف افندی عفت است مذهب زکوی و با نود شکل محسوس گردد و
 بر دو عفتی که بالای آن است با نود طوفا و عطف و یا عطف شبه اما استلال زنده عفتی مانند
 استلال برکت که از بر آمدن ریه بر سطح بول و بر یک نشانه از بر آمدن آن هر که عفتی
 زنده است و آنکه فصل خارج از عفتی برکت آن می باشد اما استلال بعد از عفتی که قنور
 یا بر از از برکت است که بر اندک از معی غلیظ گردانده که معی باشد و اگر غیر قین
 از معی و دقاق که معی غلیظ مانند و اما استلال عراض که عفتی را بقیس بودی غرض
 عفتی چنانچه استلال بموضع عفتی و یا بوضع و یا اتصال آن بغیران و یا بودن آن منفذ
 و یا بودن آن شکر که بکری و یا غرضش را که استلال بموضع عفتی چنانچه استلال
 نماید بر مضع معی و دقاق یا نکه قریب بناف و یا بالای آن و بر مضع معی غلیظ

در استلال

بهر جهت و چه

باشد در زیر ناف و یا قریب قیاس باشد اما استدلالت بوضع عضو چنانچه استدلالت نماید در یکجا
 باشد بقول مجتهد در معنی صمیم است برای آنکه وضع آن در طول بدن است بر استقامت
 و اما استدلالت اتصال عضو با غیر خود چنانچه استدلالت کرده میشود بر آنکه اتصال عضو مختص
 از معنی صمیم نیست برای آنکه متصل آن مردود بر بسیاری بر اتصال عضو از آن وضع
 بر آنکه از آن و لکن احتیاجی مانده آن را صمیم از آن جهت مانده و اما استدلالت بر بودن
 عضو منفرد چنانچه استدلالت کرده میشود بر آنکه قیاس منفرد است برای بولج برای چیزی
 که از آن بر می آید مانند حرکت خون بر آنکه از نفس نیست بلکه در عضو دیگر است و اما استدلالت
 بر بودن عضو در یکجا بر آنکه استدلالت بر چیزی چشم که می آید بر حرکت
 مزاج بر برای مثلاً رگ این بان و مانند استدلالت بر آنکه قطعه گوشت بر آنکه از یکجا از
 سر و نیست برای عدم حرکت معبر کرده بلکه از یکجا است برای مثلاً رگ این بان و اما استدلالت
 با عارضی که منقضی است و بقیه بر بوی غیر آنهاست نه استدلالت بر فعل معده بهضم غذا نه آنکه
 متعذر و نیزه بر نه شود اجزای آن بلکه کمال آنکه مری متصل است آن از با اس و بقیه و اما
 از اسفل و از بالا بوی غایب است که اگر تغیر اجزای غذا آنچه که کل در آن نمی بود استدلالت
 و نفوذ فی نیست اجزای قیاس فی آن بواسطه اس و بقیه یکجا و تفصل غلیظه رود به آن با
 و آنکه فعل بهضم غذا و تغیر اجزای آن ممکن نیست که در مری حاصل کرده و در معده
 و بواسطه بقیه برای آنکه آنها را دست نمی میرد و اندر آنها مکن غذا نمیتواند واقع

شود و چون آفتی در بهضم غذا واقع گردد معلوم میشود که در معده است بهر سبب و اما
 استدلالت از جوهر اسفند و احوال آنها با یکدیگر چنانچه استدلالت کرده میشود بر سبب طبعی سرخ
 و یا سببایی با آنکه از یکجا است برای آنکه جرم کبد طبعی رنگ آن سرخ مایل به سیاه است و بر
 سبب طبعی مایل بر زردی بر آنکه از کرده برای آنکه جرم و طبع آن چنین است **فصل ششم**
 از متعذر در بیان مبادی که از آنها استخراج کردیم و علم باینکه عطف به آنکه در شش
 منافع عطف است به جسم و صورت آن عطف تنها کافی نیست بلکه باید که نظریه استدلالت
 کند از این بحقیقت آن و از این معنی آن و از این اثر آن بمشتر آن و این استدلالت
 یا بر معده است یا بر وجودی اما استدلالت بر معده می آید این است که معده طبعی است طبعی
 و اول مانده استدلالت بر معده رود و بعد بر کف دست بر آنکه نشان زیر آنکه فایده هر دو ادراک
 علم است که بطنی در دین و حیوان مانع این است و مانده استدلالت بجای بودن گفتار
 گوشت بسیار و اندک گوشت بودن آن زیرا که فایده قدم و طبعی است و احاطه هر چیز پس به کشی
 بر دو طرف بر آمدن واقع شود دوم مانده استدلالت بر فایده رگ که آمده است از طحال بجای
 هم معده تا آنکه منقب گردد و سودا از آن بهرم معده و عطف تغیه بر خواش طعم و قدری
 از سودا بخل معده بریزد که از او عطف فایده و بهرم نشاء طعم را خوب حفظ نماید و بهضم
 سریع واقع شود و چون شده در آن بهرم سودا و از بر خواش طعم بر طرف و
 در معده و بر بهضم باید و اما استدلالت با مردود و آن می آید این است که جوهر بر عطف به

خفه

از آن هر دو و هر یک از آن هر سه عضوی است یا بر عضوی پس این جمله شش قسم میشود
 اول آنکه استلال بر عضو غایب مانند استلال بخلف کرده که طریقت است بر استلال
 مثبت زیرا که جوهری را استخوان زاده از غیر طریقت فعل جبر است بر استلال
 دوم آنکه جوهر بر عضوی باشد مانند استلال بر طریقت از جهت که بر سطح داخل است
 غایب آن مقدار جسم معبر بر مفاصل نقل بخشن است سیوم آنکه عرض عضوی
 بعضی عارض قدیم بعضی و تمام آن نه است که یک است اعفا و این یک است مصلحت
 که مقدار عضوی باشد مانند استلال بر استخوان را بر آنکه غایب آن است که قوی باشد
 برای حمل فوق و نقل تحت خود یا یک است مصلحت که عدد باشد مانند استلال بر استخوان
 اصحاب استخوان مصلحت استخوان است پند و سرخ نه خورده است بر آنکه غایب آن است
 که استخوان آن بر شش میفرستد و میگوید دوم کیفیت اعفا آنکه کیفیت مصلحت است
 می غایب بجز است قلب بر آنکه منفعت آن استخوان است بوج هر دو و بوج هر دو
 و با بر آنکه غایب آن تبدیل روحی است که از قلب بوی آن می آید و مصلحت آن دانسته
 که از آن افعال حاصل حرکت ارادی صادر گردد و اما آن چنانچه استلال می نمایند
 طبقه جنبه بر آنکه غایب آن جمع روحی است که در چشم است و تقویت آن و اما مصلحت این
 چنانچه استلال کرده میباید است مصلحت استخوان و ندی که قاعده استخوانهاست با آنکه
 و عدد استون با برای استخوانهاست و این که چنانچه در بر قبول غایب مصلحت استخوان و استلال

برخی است

برخی گوشت که غایب آن است که حیوانه میان فرجه و مواضع خلأ از اعصاب
 تا آنکه اعصاب حروق و او را و غیره بر هم نیفتد و در هم نخیزد و حفظ بدن باشد
 از حد است و مصلحت خارجیه و اما استلال چنانچه استلال می نمایند بهند و گردن
 بودن سر برای آنکه غایب آن است که از قبول غایب در بر آنکه تقویت آن و جمع تر و به
 پس چون موخر مصلحت غایب آن است که از پشت بر آنکه غایب آن است که بر مصلحت
 است جان شد سیوم از آن اعراض مفاصل است بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی
 و کعبه مصلحت بر آنکه بر دو مصلحت اند در کرم و دشمن او تا آنکه مصلحت آن اتم تر و چهارم از آن
 اعراض مصلحت چنانچه استلال نموده میشود میل سر دل بر آنکه چنانچه بر آنکه
 هر دو جنب بدن مقدور در حرارت باشند برای آنکه کعبه در جنب رات و سیار کرم است
 پنج از آن اعراض آن است که عضو در مکان از آنکه باشد مانند استلال خلقت
 حجاب بین است غذا و است مصلحت آنکه منع نماید نفوذ است غذا در مصلحت
 بودی قلب و قوا می آن و خلقت افلح در کعبه بر آنکه باشد برای قلب از دو
 جانب که مصلحت و آهسی بداند ششم از آن اعراض بودن عضو در زمان
 از سنین هر چنانچه استلال کرده میشود بر و بدین توجه که چهار دندان آخرین است
 و آن را عوام دندان عقل نامند در وسط سن نموده بر آنکه غایب آن استظهار بر
 تکثیر است غذا است هفتم از آن اعراض بودن عضو در غرض و محیطی است

آنست چنانچه سه لال کرده میشود بدون کبد و کمره و طحال و رگهای که
 محیط بر آن است بر آنکه فایده آن غنا احساس بود و آنست با بعضی است هشتم
 از آن اعراض بدون مؤثر چنانچه سه لال کرده میشود به تصفیه شدن برای ماکول
 بر آنکه فایده آن اجابت معده است در فعل آن که به هم غذا است نهم از آن اعراض
 منفعل بودن عضو چنانچه سه لال کرده میشود به متاثر شدن امعاء از نوع
 صفای هنگام ریختن آن بر آن بر آنکه فایده آن غلبه اکالی قوت و دفعه نفوذ
 چهارم از آمدن جودی سه لال با مری عرضی غیر عضوی باشد چنانچه سه لال کرد و پخته
 رنگ طوبت زجاجیه بر آنکه فایده آن آن است که غده ای مربوط جدیده باشد
 برای دلالت کردن رنگ بر آنکه جویمت که استیله فیه و شبیه آب بنجد گشته
 که آنرا جلیبه بنامند پنجم از آمدن جودی امری باشد که سه لال آن می نماید
 جوهر و مخرج عضو سه لال بشیم بسیاری که بر جود قلب بر آنکه فایده آن طوبت
 قلب فیه ببت نیست که در دهن تا اندک بقوت حرارت حرکت فرستد
 نمک و همچنین بر هر عضو که مشتمل است از اجزای بنیه که به سه لال می نمایند
 مرکب از جوهر و مخرج غیر عضوی چنانچه سه لال کرده میشود بروح مخوی و در بطن
 چشم بر آنکه فایده آن رسانیدن چیزی است که بوی چشم می آید از شهاب مرئیات
 به پیش قریه با صفت چهارم از مقدمه در بیان ماهیت تشریح بدانکه ماهیت تشریح

مافقره

عظم

عظم و مفصل مانند آن هر دو در میت است از هر یک که مرده خصوصاً
 که در کشته و کشت است آن نمانده و استخوانهای متصل بهم بر هاست
 مانند که این محتاج بعلل بسیاری نیست برای معرفت بیات عظم و مفصل تا
 معرفت تشریح قلب شرازمین و حجب دریه و مانند آن موقوف بر تفسیر حرکت آن
 که آیا حرکت شرازمین موجب حرکت قلب می آید یا نه و همچنین حرکت به حرکت
 حجاب و مقدم است که اطلاع بر آن حاصل نمی گردد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار
 است فطرت آن تا آنکه عروق صفاری که در جلد و خونی که در قریب بدن است این بزرگ
 در زنده بسیار دشوار است و همچنین در میت خصوصاً که موت آن بسیار غرض تحقیق
 مرضی که آنرا قوت دم و طوبت لازم باشد مانند ق و سهیل و زرق الدم که در این عروق
 مخفی میگردد و سهیل معرفت تشریح این اعضا آن است مبت موقوف باشد برای آنکه
 در خنق روح و خون و قوت قبل بخارج می نماید و عروق متصل بر آنکه لکن مقادیر
 موت که در آن گرمی باقی باشد شکافه تحقیق فایده برای آنکه از زمان طویل آن
 بعد از که خوب سرد گردد خون و ارواح که در عروق است انجماد و تجلیلی فیه حجم آن یک
 و نقص در انتفاخ پیدا شود و جالینوس گفته که من مخوف میگردم در است تحقیق
 که معرفت تشریح آن اراده میباشتم تا آنکه عروق صفار و کب آن بجل خود بماند
 و اگر با یک و منقطع نگردد عروق آن بجلد آنکه اگر او را مخوف بر میانم و باینکه

مصحح

مفقود اول در میان تشریح اعصاب مفقود و در این منش فصل است فصل اول در بیان
 تشریح عظام جمجمه و عظام و استخوان ها جمجمه بدانکه جمجمه عبارت از کاسه سر است و آن
 مرکب از هفت استخوان چهار استخوان از چهار طرف بمنزله جدران و اینها
 می باشد مخصوص استخوان عقب سر استخوان پیش سر استخوان نامند استخوان عقب القحف
 و استخوان دو طرف که در اینها سوراخ گوش واقع است حجرین نامند و یک استخوان که در زیر
 آن چهار مفرد است وندی نامند و در آن ثقب است از اعصاب حرکت بدین و فک
 در آن استخوان مرکوز است و دو استخوان دیگر بالای آن چهار استخوان که بمنزله سر استخوان
 آن را قحف و با فوخ بزمی نامند و این چهار استخوان در طویل و تقصیر یکدیگر در میان
 بدنه اند و در زیر با هم اتصال یافته اند که سه دندانها عظام از پنج استخوان است و در کثرت و
 قلت و تعداد و بلندی و گوناگونی نامشخص و مختلف اند و هیچ درز ندارند از آن حقیقی
 و در غیر حقیقی اند و از حقیقی یک که در پیش سر است و محل استخوان با فوخ جمجمه و آنرا
 اکلیل قوس می نامند و در وسط سر است محل اتصال آن دو استخوان با هم و از پیش سر
 تا آخر است قوس مستقیم و سه می نامند و در زیر محل اتصال با فوخ بقفصه و این لایه
 نامند زیرا که هم بطول و هم در عرض است و این اتصال بطرف دیگر در سر است
 و دو در زیر حقیقی را قشری و کاذب نامند و در زیر می نمایند می ذی سه می که در بین
 محل اتصال با فوخ بجزی یک است و نیز محل اتصال آن هر دو و این استخوانهای هفتگانه

قبیل از

قبیل از سر گویند انگشت و الف و چشم مرکب چهارده استخوان است که شش موضع
 هر دو چشم و اتصال استخوان جمجمه یافته و دو استخوان دیگر هر یک مثل شکل و استخوان
 برآمده و قوی و مستقیم که در جبین نامند و دو استخوان دیگر که با هم پیوسته مثل شکل
 و وسط آنها پرده بزرگی است قاعده آن بطرف پایین و از اوید آن باله متصل استخوان جمجمه
 و در طرف قاعده آن متصل جبین و بر سر قاعده آن مفرد و صلب است که منتهی میگردد
 اتصال یافته و در وسط آن نیز پرده است محاذی و متصل پرده استخوان الف و آن هر دو
 سوراخ را منحرفین نامند و دو استخوان دیگر در زیر الف در هر یک از اینها خوب است
 از الف باطن حرکت و دو استخوان کوچک در هر طرف قاعده مثلث الف و قاعده است
 انسان شنا یا و راجع و تجویف منحرف که یک جانب است و یکی نبش است و قاعده
 الف قوس با هم متصل گشته باز منقسم بدو شعبه و بدو مجرای شکلی که بعظم مرفعات
 رسیده که آن استخوان نرم و متحرک است که در آن سوراخی معوج نامند و سوراخی مستقیم و در
 باله و در عقب نیز شبیه بدو چشم و دیگر آن تا بجا رسیده و استخوان فک اعلی
 از زیر جبین رفته با استخوان جمجمه متصل گشته و فک اسفل مرکب از دو استخوان
 صلب ضخیم یک از پایین و یک از بالا و یک طرف آن در وسط و در طرف دیگر با هم اتصال یافته
 و طرف دیگر هر یک با استخوان وندی با استخوان جمجمه و فک یا عصبی و با طبات بدو در
 یکی از طرف و یکی از طرفین کمال استحکام گرفته و تشریح جمجمه الف و فک و در فک

نمای از استخوان درجی ۳

اما انسان تقسیم آنجی وند چهار از پیش دو از بهله و دو از بهین اینها را شنا پند
 و بعد از آن هشت دندان عریض را از چو جنب شش یا چهار از بهله و چهار از بهین از
 هر دو طرفه در با حیات و سر اینها تر می باشد و بعد از آن چهار دندان در از بهله و دو
 از بهین و سر اینها نیز تر می باشد انبساط می مانند و بعد از آن دو از بهله و دندان
 شش از بهله و شش بهین هر دو جانب انبساط از هر طرفه و اینها را طوطی و آن
 مانند و این دندانها هر در سن طفولیت می رویند و فصل دوم از تقطع دندان
 شرح هر دو دست ناگشتان کف و از استخوان کف و از استخوان استخوان
 مثل شکل از یک طرف بهین نازک از طرف دیگر باریک منجم و در طرف دیگر
 زرد ایه یعنی دو گوشه برآمده و در طرف نازک آن عظم نرم پیوسته و در سر باریک آن
 غیر عریض یعنی اندک کوبد برای ارتقا زد در آن کف استخوان عظمه و بر پشت آن
 مثل شکل کشیده تا بانهای آن و قاعده آن پنج حسی و از او به آن جانب استخوان
 بقدری باز مانده و آن استخوانیت بزرگ در وسط آن اندک بزرگ تر از آن
 استخوان غیر از استخوان عظمه در بدن نیست و از حقیقت آن مرکب از چهار استخوان و
 یک استخوان بزرگ است که خود را در بر سر آن برآمده و در دو جانب یک استخوان
 کوچک اند قطعه که ملحق گشته بود که یکی می مانند و در طرف دوم آن محل اتصال
 بعد از استخوان بخوبه کوبه و در آن قاعده شکل دو برآمده که یک بطرف باطن و یک بطرف

بطن هر آنکه بطرف باطن طولانی تر و باریک تر و مفصلیت ندارد بلکه محسوس می نماید
 و یک نخود و عظمه و دشت برای آنکه در وسط است برای انعام مفصلیت که مرفق باشد
 و در وقت سه استخوان است در آن دسر عظمه و در وقت یک از فوق و یک از تحت
 و فوق آن اندک غیر مستدیر و حاجری آنرا می باشد و دیوار است و این عظمه همیشه
 مانند و نفوذ دوم تحت می که بزرگ تر است نفوذ حسیه گویند و چون حرکت نماید
 ساعد بجنب حسیه متصل می گردد و بدان و استاده می مانند و ابقراط این دو نفوذ را
 عصب عظمه می نامد و اتصال عظمه بکف بر باطن غیر مستقیم است و بر باطن اتصال
 آن چهار است یکی عریض غشائی که به مفصل چنانچه مفصل با می باشد و در طرف
 هر دو آمده اند از آخر کف آن عریض مثل بطرف عظمه استخوان از آن
 و بزرگ تر و چهارم از از او به دوم کف که منقار لغز است می نامد و بعضی
 باطن آن است پیوسته و متصل این هر دو در باطن توسط عظمه انبساط و باز نمودن
 عظمه است اما ساعد موقوف از دو استخوان است در طول یکی ضعیف تر و کوتاه تر
 که زنده اعلی می ماند و درین اندک پیچیدگی است در سمت انگشت ایام و دیگر قوی
 و بلند تر و درین پیچیدگی است و زنده اسفل می ماند در سمت خفیه و از حقیقت عظمه است
 از چهار استخوان است و دو قطعه بزرگ و دو قطعه بسیار کوچک که بر سر آن آمده اند
 آن اتصال یافته بنوعیک استخوان می نماید اما برعکس که بقدری فاصله است مانند

۷ همه از او در حد است
 بر قوی بودن می باشد

منفع

و آن موقوف از پشت استخوان است بمقتضای این که در وصف قرار یافته است از جانب
 ساعد و چهار از جانب اصابع در وسط پشت دست با هم اتصال یافته اند و آن که
 زیادت و فائده عصبیه است که بکف دست آمده و در طرف خلف بطن صاف دوم پرست و این
 استخوانی است که در صلب مستحکم و با تجویف با هم متصل اند با آن که نخاعی و تجویف یافته
 و یک کجاست و نرمی و ولایت در قبض و بسط اما کف موقوف از چهار استخوان
 که از انگشتان تا وسط کف موزنی بیکدیگر بهم پیوسته اند و در وسط آن
 اندک کبودیت کبودی آنها بطرف دست و بندگی آنها بطرف پشت دست
 چهار انگشت که سببه و وسطی و بند و خلف میباشند با آنها پیوسته اند و اینها
 با استخوان ریش و استخوان کف را میزنند و منطبق با چهار استخوان صاف است
 اتصال مستحکم یافته اما اصابع پنج اند هر یک موقوف است به استخوان که سلامتی است
 نامند که مجموع بازده باشند و هم این صلب تجویف وسط آنها اند که بیک و دو
 طرف این اندک قوی دسه آنها بهم اتصال یافته و در بین هر مفصل استخوان
 ریزه که آنها را بر استخوان بنیه نامند و سلامتی جمیع مفاصل که مفصل نامند و
 سر آنها اظفار رویانیده و اینها از اعطای نیرویه نیستند فصل سوم از
 از مفصل اول در بین ریش عنق و ترقوه و صدر اما عنق یعنی گردن موقوف از
 هفت استخوان است که آنها را فقر عنق نامند و فقر استخوانی خور و مشقوب

که از اصل گردن تا به پشت نگاه قرار یافته اند و در وسط سر راخ آنها نخاع که از دماغ
 رویده و در بنا بر دماغ است فرد آمده تا آنها و مجموع فقرات یکی در درگیری
 از تکیه و استقرار یافته فقرات بر آمده که برای استحکام و ثبات و حفظ
 نخاع اند زیرا که اعصاب حس حرکت و درون رقبه از آنها رویده اند و مجموع
 فقرات را پنج مرتبه مقرر نموده اند اول فقر عنق که هفت استخوانند دوم
 فقر ظهر که دوازده اند سیوم فقر قطن یعنی گردن که چهارم مهرهای
 مجز و عدد آنهاست پنج فقرات عصبیه و بعد از آنها نیز سه و چهار فقرات
 سی عدد اند و هر یک از این فقرات را سواقی فقره و دوازدهم ظهر که بقطن
 متصل است در دو طرف دوازده و بر آمده است که بمنزله سناسن و اجنه آنها
 و بر پشت آنها نیز زوایه است شش بجا که آنها را اندک و اجنه سناسن نامند
 و زوایه مفصلیه که بر که واسطه انقباض فقرات است بیکدیگر متصل و فقرات
 عنق ثلث فقرات ظهر یک فقره و ثقبهای فقره عنق بند ریح و
 از سفلی زیرا که نخاع و بنا بر دماغ است از وسط آنها مانده و همش گشته از
 پنج فقرات عنق است قوی و آنها که قطن است بیک تر و از همین است
 اعصاب رویده اند از طرف مهر و یک عصب بیک از مهره آخرین که یک عصب
 از بطن فقره اما ترقوه که بفقره سی حشره گردن نامند و کف استخوان و بندگی

در طرف

آن هر دو از دو جنب اعلامی هستند که استخوان سینه باشد و یک سر آن هر دو در محل کودی زیر کلا از طرف قدام که خوانند اتصال یافته و با استخوان سینه نزدیک آن هر دو از طرف بالا فرجه و موضع خالیت جدا می شود و در طرف دیگر آن هر دو با استخوان کف و مفصل پیوسته و آن دو استخوان نه کور خیمه کی گچی دارند و در آنها نقیصه است که هر دو در سینه از قلب و کبد و اعصاب باز از دماغ از آنها نه نشسته معهود و نزول نموده اند و بنیات این دو استخوان مانند قوس مغزی است از دو بزرگ و اول آن موضع اتصال بمفصل مفصل مستقیم می شود و چون در یک کف رسیده بر یکدیگر و بیشتر میگردند تحت بر آنکه آن لبوی پرده و غلاف است که اتصال آنها بعضی بطریق اوراق و اتصال است بدون داخل شدن برای یک در نفوذ دیگری زیرا که در آن زیادتی نیست تا همه را مؤلف از نفوذ استخوان است که آنها را عظام قفسه میگویند و آنها نیز با استخوان اضلاع پشت پیوسته و وسط و آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آن استخوانیت عضو و مایه ایست که سینه را در سفل که از اعظم نخجی میگویند است بهینه آن یک کل نخجی فصل چهارم از مقصود اول در بیان شرح ظاهر و غرض و غرض آن ظاهر مؤلف از هفت فقره و بیست و چهار صلیب و از آن ظاهر اینها را درون غشوی تا عجز و فقرات و از ده کانه ظاهر را فقرات

قطن
بسیار فقرات

صدر بزرگ

صدر بزرگ باشد و از اینها دو از ده فقره ظاهر است سنان و او بخواند که یک فقره آخر خالیت بجهت آنکه در حجاب بدن پیوسته تا آنکه بلند نماید و آسیب به آن نرسد و او بخواند و اینها متوالی نیستند بجهت آنکه از فقرات اعصابی شریف اند اعظم و اقوی اند و او بخواند مهره صدر و صلب ترند از غیر آنها بجهت اتصال اضلاع به آنها و هفت فقره باله ای سنان بعضی دارند نه ای آنها بزرگ و او بخواند آنها غلیظ و مسطحند برای محفظه قلب و اسفل عاتق آنها بگل قوت سنان و او بخواند فقرات قطن مایه ای و در اینجا شکل منقلب است و اسفل آنها بعضی بطن شده و شبه بطن گشته و در اینجا فقره باله ای آن نزدیکی ریح اعصاب بر می افتد می شود و در دو فقره پایینی آن کوچک و جالبوس گشته که در فقرات قطن سوراخهاست که نفوذ کرد و در آنها مایه ای و این سوراخها کم نیست می شوند در فقرات و اگر فیه شوند در غلاف آنها خفی غلاف هر بود و در اینها ظاهر و در هر جنب از فقرات یک استخوان کج قوسی روید است که از اضلاع و بفارسی و نده و بترک و بر غده نامند پس جمیع اضلاع ظاهر بیست و چهار راند هفت بالا را که پیوسته است سر آنها با استخوان عالی سینه که اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جنب چهارده است و در وسط آن هفت پیوسته تر و بزرگ تر و پنج که دو طرف آن هر دو اند اند که کوتاه ترند از این

اضلاع میل نموده اند اولاً بسوی سفلی پس اندک برگشته اند بسوی فوق و متصل
بقص شده اند تا آنکه شمال آنها بنزد آنکه آنها وسیع تر باشد و داخل شده است
سر هر یک از آنها که دوزا می باشد در دو نقطه جای دارد هر جایی از فواصل
و حادث گشته است از آن مفصل مفصل مضاعف هم چنین مفصل عظیم علی
از عطف قص یعنی بر سر هر ضلعی از آن هفت ضلع دوزا می برآمده و در آن نقطه
غیر خارج استخوان های فواصل حد را رنگارنگ و استقرار یافته اند برای استحکام
و باقی اضلاع ده دیگر از اضلاع خلف که اضلاع زو را منتهی متصل اند بر پنج فقره
باقی از فقرات ظاهر از هر جانبی پنج دگانه ترند و البته پنج دگانه شده اند که ضلع آخرین
اقصر از همه اند و لهذا از اضلاع قشری نامند و بر یک فقره و اتصال یافته برای آنکه
و متصل دارند آنها را از آنکه از دصده تا دسقاط و اما بجز مؤلف از سه فقره
که مادیون قطن واقع است و شبیه بیان اولی از آن قوی تر و بزرگ تر و محکم تر
فواصل اند و سراسر در آنجا اینها عریض تر و محکم تر و ثقیب بخارج احصا اینها
در دو جنب و بطایف بلکه بهین تر از آن و پیشین واقع است آنکه از تحت بمفصل
در یک زو را منتهی بر دو جنب آن دوزا می باشد و از جنب هر دو فقره غیر خارج
تا آنکه متصل گردند با آن هر دو استخوان خاصه و همدیگر آن دوزا می در استخوان
بزرگ روئیده یک از جنب بهین و یک از جنب بر آن بر دو فقره و عظم عظم

در الحقیقه منقسم به چهار است چنانچه در شمار عدد استخوان من بعد شکاری
خواهد شد جزا که بطرف پیش فته عظم می نمایند و جزا که بسوی پشت فته عظم در
و جزا می که رقیق و نازک است و بیست و شش فقره عظم خاصه و حفره که بقدری
سریع نامند جزو چهارم که بجانب سفلی است فقره از فقره در حفره زو را
برای نگه داشتن فقره و حفره است که سر استخوان فقره که برآمده و مد در دوران
فقره فقره برای استحکام و این دو استخوان عظم مطهر در وسط زو را می بینیم که
این فقره که بقدری نازک است که نامند مؤلف از سه فقره عظم در آن زو را می بینیم
که عظم آن روئیده اند و از هر دو جنب از ثقیب مشترک چنانچه از فقره
اندر لب صفوان و از یک طرف آن یک فقره فصل پنجم از بزرگ در شش
رجلین به آنکه هر یک از دو جنس مؤلف از فقره و ساق و قدم است اما فقره که بقدری
از آن نامند بزرگ ترین استخوان نیست از آنجا که ثقیب مشترک آن
بجانب حشی و قدم و تقطیران بجانب حشی خلف است و بر سر آن که پرست
بزرگ است قبه می باشد که در حفره در قرار گرفته و بر سر دیگری آن در
آنکه است برای مفصل که به وسط آن حفره و تقطیران قبه که در میان
ساق است در آن استقرار و از آنکه زو را می بینیم با طاق قوی و بر مفصل
استخوان عظم در مسدود است و این فقره و عظم آنکه

و بعضی ایند و کاسه زانو مانند اما ساق مؤلف از دو استخوان مندرج
 پوسته بهم است در طول یک از دیگری اندک کوفه تری از آن جهت تغییرات
 مکرر است باین جهت حنیف تقیر آن یک جنب انسی و تحت استخوان دیگر آن
 یک جنب انسی و آن هر دو استخوان را تقصیر ساق نامند یک انسی که اکبر و المولک طرف
 فوق آن پوسته بدخفه فخذ مستقیم بقیه اکبری است دوم که در جانب حنیف و اصغر و فخذ
 و طاقی بفضله شده از باله بسبب کوتاهی از اسفل منتهی بقیه اکبری گشته است
 به این است قصه صوری نامند فی الحقیقه ساق عبارت از قصبه اکبری است و بر هر دو
 جانب مفصل ساق دو برآمد است یک یک جنب حنیف و دیگری یک جنب انسی که بکفین و بقیه
 کوز است و فی الحقیقه کوب عبارت از عظم مفصل بر ساق باله عقب است چنانچه بیان
 ان الله خواهد آمد و ساق کوفه ترا فخذ است و بدانند بر سر هر نوچه برآمد که بر مفصل
 بقطع استخوان کوچک که یک طرف آن پس و طرف دیگری آن کردی شکل انسانی چنانچه
 شرح در ساعد ذکر یافت اما قدم عبارت از دو ساق است اینها را اصابع مؤلف
 از پنج استخوان است یک از کف یک از عقب یک از زورق و یکی از نزدی
 و سه از راس پنج از مشط و چهار از پنج انگشتان بدین تفصیل اما کف موضع
 انفال قدم ساق دو وسط میان ساق و عقب و تحت است بر آن دو برآمد که در طرف
 قصبه ساق و در کعبه از طرف باله دو زائده و برآمدگی است که در دو حفره قصبه اکبری

و صغری هموز

و موزی مستقر است و برآمدگی ساقین از جانب مفصل برای استحکام ایند و از جانب
 خلف در عقب است و از استخوان زورق و حنیف این بطنم زورق و کفین است
 بقیه سایر حیوانات بند تر و اشرف عظام است در افاده حرکات اما عقوب که بقیه
 پائین نامند استخوان است عصبه بر از طرف پشت و دو جنبه مثلث شکل در جانب
 و حنیف قدم اندک طول دارد و بند ریج باریک شده تا با نخاع حنیف منتهی گشته برای مقاد
 برافست و در بر آن عریض صاف امین بقیه حبه انگه بر زمین باستوار است و بر این شخص
 موضع کوبی کف است و از زورق و زورق بر نامند اما زورق استخوان است از طرف بالا که
 پشت پائین برآمده و از طرفین که کف پائین کوبه از پیش طولانی شبیه زورق
 که بقیه ساقی گشتی نامند تا انگه کوشی بسیاری در کف قرار یابد و بقیه استخوان است
 مقدم خود و در آن دو فخذ است که داخل شده در آن دو زائده عقب و از مجموع مفصل
 گشته که حرکت میاید قدم همدو جنب حنیف استخوان نزدی و از قدم بطنم ساق پائین
 اما نزدی استخوان است شبیه بقیه نرود می شکل طولانی که انفال یک طرف و حنیف
 آن بطنم و انسی باز و زورق برای افاده استقرار و ثبات بر زمین اما راس استخوان
 که یک طرف آن باز و زورق و طرف دیگر بار استخوان مفصل انفال و بدانند اختلاف است در افاده
 راس استخوان است با چهار استخوان بنا بر آنکه استخوان چهارم آن نزدی خواهد بود
 و یکی آن نزدی استخوان مفصل انفال و بنا بر آنکه راس چهار استخوان است نزدی زائده

و از جانب

و حیثیت مطلق عصبیت در اسم گرم نشاء به و متعاقب اند و لکن در فعال
و منافع متفاوت یکفع آن که قوی و طویلانیست و از اعصاب بعضی در اندام
بسم مطلق و مراد از عصب این محل همین نوع است و نوع دوم را با نوع سوم را
و نیز مانند و چون به و حسن حرکت کل اعصاب است لهذا اعصاب آنستند در نقل
ان بابر اعصاب و انباز حیوان از حیوان و نیست این حسن حرکت را دای و چون غایب
از مخرج رسته و خفیه نوع در انباز اعصاب و انباز در حرکت اعصاب مادی و در
پس از ان روئیده است که با از دماغ روئیده و با عصب کلمه برود
گویند که با آنکه آنست در انتقال فاعله حسن حرکت بابر اعصاب و در کبر و غلبه
که نشاء به طم و استواری و تقویت بدن و و فاعله بودن اعصاب و عصب که از در
افت مانند غشای کبدیه و طحال و غیره که اگر کرب و بزم و یا بر می کنند و یا فرجه در آنها
حاصل گردد و نشاء اینست که و متفرک گردند از ارموضع ان در باید که درم و وجع در کلام
عصبیت نماند اگر آنکه تواند نمود و الطبع بر اینست انباز معلوم شود و رسم و سکت ضیق و در
و روح نفعا چون جلیب لطیف و قبل المقدار این مقدار منقذ او را کفایت میکند و نیز
رطوبتی که از دماغ این سیده و باعث نرمی آن گشته حاصل روح جو انباز و چون
اعصاب قابل نرمی و رطوبت اند و قوی که ماده رطوبت را رقیق لطیف و انباز سیده و خفیه در نسبت
انها حرارت و بهت قطنی بقیه ممکنه مانده انها را بقیه است خود مقدور بر خیزند

نفوذ میکند

نفوذ میکند و آنها را از شرب نموده جزو غلبه و اعصاب دیگر منقذ بود از انباز و نرمی
میکردند و عصب فاعله و غیر ان از اعصاب مرده و رطوبت دیگر در پس عصب تجویف و به نسبت دیگر
اعصاب منقسم میگردند بچند و به یک با عصب ریهات با یک بعضی از انها بخوفند و بعضی غیر
بخوفند و دوم عصب ریهات که بعضی بسیار نرم اند مانند اعصاب حس خصوصاً آنکه از مقدم دماغ
روئیده است مانند چشم و بعضی بسیار سلب مانند اعصاب حرکت مثل اعصاب که از اسفل
تخلی و روئیده اند سیوم با عصب ریهات که بعضی بسیار خفیه مانند عصبین و عصبین و عصب
بسیار دیگر مانند اعصاب که از قفیه اول از قفیه است عصب روئیده است بعضی از این و
چنین مانند سایر اعصاب چه نرم با عصب ریهات که منقذ اند از قفیه با یک بعضی اعصاب
منقذ قوت حسن فاعله مانند اعصاب زرق و سیم و مانند انها و بعضی منقذ قوت
حرکت اند مانند عصب حرکت بدن و بعضی منقذ و در امر اند از حسن حرکت چنانچه اعصاب
که بطرف هر دو دست و هر دو پا اند و مانند اینها و اگر اعصاب چنین اند به عصب
اعصابی که عصبی آنها گشته با یک بعضی مدق حشی فقط مانند آنکه اعصاب دماغی بعضی
مدق اعصابی نظیر فقط مانند آنکه اعصاب حشی ششم چنانچه مدق با یک بعضی اعصاب
از دماغ رسته اند و بعضی از عصب که هر یک عصب حشی در اند و آنچه از دماغ رسته اند
بهت زود اند بعضی از انها از مقدم دماغ و بعضی از او بطرف بعضی از او بخوفند و آنچه از
مقدم دماغ رسته اند و حشی فاعله و آنچه از مخرج فاعله حرکت و لکن کلی نیست

از هر یک از آنها اندوه فعل دیگری نثر را بر مکرر و همچنین بعضی از بعضی
 عقلی بعضی صدری و بعضی قطعی و بعضی رجلی و بعضی غریزیه مانند اعتبار نشسته بایسته
 از نظر و مصلحت که رجلی فاعلی اند و گاه به نسبت دیگر نیز تقسیم می نمایند و بدانکه حس و حرکت
 مافوق رقبه از راست و چپ و حواس را به از بعد و پیش و درون و بیرون و بالا و پائین و دراز و کوتاه
 و از جهت دجله و دجه که بر اعصاب و درون رقبه حس و حرکت آن را اعتبار می نمایند
 و روح اول از جهت زوج و مفرد و غنی و فقیر و باطن و ظاهر و متحرک و ثابت و در
 زنده و شبهه به هر یک از آنست که روح را از اجزای دو عضو مجزای بعضی بزرگ
 در حجم و غیر در طول رویت یک بطرف چپ و دیگری بطرف راست رفته و حجم آن بقدر
 اجمع کو چکیت و بویافتن بباریکی سر و زنی که موی متوسط در آن کجاست
 که روح با صفت نسبت به روح دیگر غفلت دارد و نیز مقدار آن نسبت به روح دیگر
 بیشتر و بزرگتر که هر دو طریق کیفیت رویت چه بخرج اشباع و چه با نفع مقدار
 بسیاری باید از آن خروج اشباع و با نفع که مابقی حاصل گردد و نیز باید که در آن
 غفلت باشد و در بیشتر و متدلسس نگردد و قبول نفع و عکس نماید و از آن جهت که
 برساند و وجه کوتهی آن است که از نسبت خود بسیار دور رفته باشد که محتاج
 به تعلیم گردد پس آن را در دو عضو آن موضع اشکال می نیت با هم مله است و تقاطع
 صلیب خود به آن المظاهر و بر کشتن آنچه از جنب راست و چپ رسته بایست چشم

چپ و راست از جنب چپ و راست بایست رفته چپ و راست به نسبت چپ و راست
 گفته بعد تقاطع صلیب منقطع گشته آنچه از جنب راست رسته بایست چشم راست و آنچه
 از جنب چپ چشم چپ رفته چون قریب چشم رسیدند ثقبه از سوراخ کوفت
 آن بر دو وجه می گردد و آنکه بر طوطی زجاجیه که موی است بر طوطی جلیده
 از جانب تحت موی میگرد و در موضع تقاطع خواه بطور کشنده و خواه بطور
 جالیوسانند که مسطح برای چینی آن بر دو نور به هم برای دیدن مرئی یک
 چند تفاوت را یک جز و بنظر می آید چپ و چشم احوال فایده الحی و تقاطع
 آن یک گانه است که ذکر نیست و دیگر آنکه برای تطبیق آن نور اندک رفته اند
 که در چشم است و در چشم است آن عضو زوج اول و میان آن بایست و
 ثقبه در تقاطع مستند بر مقدار است بر آنکه به بعضی خود و یا متحرک یا بر خلاف و اقوال
 به تقسیم گشته در عضلات مقدار برای افاده حرکت چشم و این زوج است
 بر وجه اول در رطوبت و طایعت اندک گشت چونکه آن است حس
 چشم و این است حرکت آن است و آن حس رطوبت و نرمی است
 و بعد از آن حرکت نسبت به روح دیگر بسیار قوی تر غلیظ تر است
 برای آنکه مقامت غاصه به غفلت آن است و آنرا از بزرگتر مقیم است
 قسم گشته بحسب دقت چشم که در شش و شبان واقعند و مقیم

بسوی عطفه رفته و دیگر آنکه چون از اعیانیت و مثبت بسیار طریقت
 که مقدم و مانع است باید که منتین و قوی باشد که بعد از تقام و تجزیه قیام اجزای
 آن بسیار رفیق و ضعیف نباشد که از ترکیب عطف است جز آنکه و فایده
 آنکه در دو نذر مشتمل بر مقتضای آمده است که اگر اعمل سفر اری و قطعه باشد که
 منطقی و منوط نکرده و بر روی تمام متفرق بجای جواب عطف ای گفته
 است ترکیب آن بهر جایی که اراده نمایند و دیگر آنکه باید آن که مراجع آن عصبه
 و نب عراج چشم باشد و عطف آن که اگر عصبه دیگر برکت این فواید از آن
 سقوط میکند و نسبت افاده حسن عصبه و غرض افاده حرکت با عصبه مخفی
 کلیه نیست چنانچه سابق مذکور شد روح سیوم زو جیت که منشا انبات است
 حد مشترک میان مقدم و مانع و مؤخران نزدیک بقاعده و مانع است و مانع چهارم
 مختلف گفته با هم پیش رفته اند مشعب چنانچه منبسط با عطف شده شعبه اول بر آنکه
 از مدخل عرق ساقی و فرمود آمده به جانب ریه با یک سینه رسیده پس منبسط گشته
 در عروق حجاب یعنی عود و امعاء ساری حجاب موی که در این نرفته شعبه دوم
 از نقیبی که پیشتر آن صدر است بر آنکه پس منبسط گشته باز روح پنجم شعبه سوم
 از نقیبی که بر آن است از آن روح ثانی نیز که مراد از آن حسن و خریک
 تمام وجه است و آن شعبه منبسط بر شش گفته شش اول بجای باقی مغزیل کرده

در عطف مدغنی

در عطف مدغنی و عاقبت و عجبین منبسط گشته شش دوم نفوذ کرده در نقیبی
 که نزدیک موی که بر آن است از آن روح ثانی نیز که مراد از آن حسن و خریک
 متفرق گشته شش سوم از آن روح دوازدهم در نقیبی که بر آن است از آن روح
 منبسط شده و در عروق که فرعی بر داخل بخوبی منبسط شده و در میان و ششای علی و نوری و
 بر آنکه شش برای افاده حرکتها و نوری و دیگر آن بر ظاهر همه اعصاب مانده عصبه
 و وجه و طرف انقباض است که منبسط گشته جهت حسن و حرکت تمام شعبه چهارم از
 چهار شعبه زوج سیوم جدا گشته و نفوذ کرده در نقیبی که در اعلی حجاب است
 پس متفرق در امداد ریه و منبسط است و پس منبسط گشته و جز آنکه بسوی زبان آمده
 باریک تر است از عصبه که بسوی عین آمده و برای آنکه صلابت این و بین آن معاد
 با عطف آن وقت این عصبه زوج چهارم منشا انبات آن عطف مثبت
 زوج یکم است و مایل تر بقاعده و مانع پس مختلف باز روح یکم گشته چنانچه ذکر شد
 پس جدا گشته بسوی حرکت آمده جهت افاده حسن و این روح غیر از زوج یکم
 و لیکن از آن صلب تر است برای آنکه عروق این است حسن آن نیز باید
 که صلب تر باشد زوج پنجم مثبت آن دو جنب از دماغ است و از نقیب عظم حجاب
 آمده و نازل گشته و این روح را هر فرد بر سر خود زو جیت یعنی منشأ بدشتی و
 و منصف به و نصف گشته بر هیات نصف عصب زوج و نصفی از هر فرد است

مستطیل صحیح آمده و متفرق گشته است این زوج فی الحقیقه جزا و مورد خوار
 و باغ است و حسن سبع بود بطلان و اما نصف دوم از آن هر دو فرد بار یکدیگر در صلب است
 از اعصاب دیگر زیرا که از سوختن عظم جوی که مسی به عوار و اعلی است برای شدت
 التواء و پیچیدگی سبب است طول مستعد دوری آن از مبدأ لهذا اسمی بدان گشته است
 از آن برآمد مختلطی نزد عصب زوج سیم و اکثر آن هر دو بنحو خود و عطف و عطفی بر سه
 و باقی بجنب عطف مد عین می آید چنانکه حسن فوق در عصب زوج رابع حسن سبع
 عصب زوج خامس افق و حسن سبع باید که مکشوف باشد جهت و معلوم است بدانها باقی است
 حسن فوق باید که بر دانه پس از آنکه عصب حسن سبع در صلب تر و منبسط آن مفر
 و باغ قریب تر باشد و وجه اخیر عطف عین یک عطف مد عین عصب است
 که استخوان مفر برای ضبط مقدار احتمال رافع بسیار دارد و ثقیب آن بر عصب مفر که
 ضخیم و عظیم است محتاج است که وسیع باشد بآن و اما عطف مد عین سبب صلابت
 محتاج بر باد و قی عطف است بلکه عطف آن جهت نقل و منع حرکت است زیرا که
 عطف آن عظم جریب و آن بسبب صلابت سوختن بسیار است لهذا عطف آن منع
 گشته اند و چون عطف از مفر و باغ رسته و باز و پیچیده و باغشیه و ریه ریه
 پیچیده شده که گویا بر دانه عصب است هر چه اگر دیده و منقبض به جز آن از سوختن که در استخوان
 و زرقا و واقع است با هم برآمده پس از آنکه جز آن از آن بجنب عطف خلق و پیچیدن

رفته برای

رفته برای معضلات و معانات زوج سیم در یک زبان و جز دوم مفر
 گشته و فرد آمده بسوی عطف کثیف و آنچه قریب به این است و متفرق گشته است از آن
 در عطف و پیچیده که در کثیف این جز صالح المقدار و طه لانی است و نفوذ کرده عطف
 تا آنکه عطف گشته بقصد خود جز سیم اعظم و بزرگتر از هر دو جز است منحنی گشته
 بسوی احت از عطف و منع عطف و قی و منبسط و بدین گشته بر باطل است
 و چون می روی چرخه رسیده منشعب می گردد و ثابت بنده می دارد عطف است
 چرخه را که سر تمام بسوی باطل است و بر می دارد چرخه و عطف ریف آن را و چون
 بچی در از چرخه خود و کثیف از آن سر تمام صعد و میناید و با لای رود و پیچیده
 دیگر از آن جدایی کرده و می آید بسوی عطف است چرخه که سر تمام نکلون با این
 و این عطف است فردی آمده برای لبط ق ترجمان و افتتاح آن و از عصب
 بسوی اسفل لهذا این را عصب جامع فاسد برای آنکه باله فیه و باز گشته اند
 و وجه آنکه نزول نموده اند از باغ آن است که عصب مخفی برگاه عطف و عطف
 صعد و ثانی مفر سیم می خواهد بود از مبدأ و خود پس بر آن عطف مذکور
 بنام مفر گشته و شعبه از آن برآمده و در غشیجی صدر و عطف است و در قلب
 در سه داوره و سر این که در این اند متفرق گشته و باقی آن در جی صدر نفوذ
 نموده و سر که منحنی از جز دیگر گشته و متفرق در غشیجی گشته و منقبض تا عظم

عریف خانه کشته اند روح هفت منش و نبت آن موضع مشترک میان دماغ و
و نخاع است و اکثر آن در عضل حرکت زبان و عضل مشترک است میان قری و غنیمت
منفوق کشته و سایر آن در عضلات دیگر که می در آن عضلات و لیکن این اتفاق
نه همیشه این بود نیز عصب دماغی بالا جمل دماغیه آن حسی و حواسی خاصه
و حس بعضی اعصاب و حرکت آنها فایده بداند جمله اعصاب حس و حرکت
و از نخاع رسته اند و در بطن پریشان کشته و در پوست به نیت رسیده اند و نموده
رستن آنها جان بود که یک شاخ عصب از جانب رست دماغ به نخاع برو
دیگر از جانب رست در مقابل آن با یکدیگر حقیقت کشته اند اما اعصاب که از
نخاع رسته می یک روح اند و یک فرد که آنرا از روح نبت و این فرد قوی
از همه و به نیت به نیت و همه بجز که فروغ و شادی آن نه و آن می بکند و در
جمله در چهار فصل بیان منبهم فصل اول در بیان اعصاب نخاعی که محسوس در
عنی اند و آنها هشت روح اند روح اول رسیده است از دو نبت که در فقره
اولی افتاده در عضل سر مشتمل کشته و این روح نبت بازواج دیگر مغز
تر که کو حکم تر پس از روح نبت چه نقصان آن کرده و حس میسر از آن است روح
دوم مخرج آن ما بین فقره اول و ثانی واقع است و موثر شده صعود با علای
فقره کرده و بر کشته بلطف قدم و در طبقه خارجه هر دو گوش بر آکنده کشته

و در آن استوار

و در آن استوار با فیه تخته اند اگرک ضعف فقور روح پنج از آن هفت روح
نخاعی عنی نبت آن نبت میان فقره سیم و چهارم است و این نبت و شعبه
یکی که مقدم و صغیر است بجانب ضربین و عضل که برای تکلیف نموده
سرمه و سایر عضلات مشترک است سر و قیه است آمده و شعبه دوم آن که قوی تر است
و شعبه بد و شعبه کشته شعبه متوسط میان شعبه اولی و شعبه دوم بطرف علای کشف
آمده و محسوس کشته بآن شعبه از روح ششم و هفتم و هشتم و شعبه دیگر آن محسوس کشته
با شعبه ای روح پنجم ششم و هفتم و فقور کرده در وسط روح ششم و هفتم و هشتم
از آن روح نخاعی و هر یک از آنها خارج کشته اند از میان فقره بر سر و لا خاچه
روح ششم از نبت مشترک که میان فقره عنی و اول فقره ظاهر بر آکنده و محسوس
کشته شعبه ای اینها در یکدیگر اختلاط بسیار و اکثر شعب روح در سبک سطح
کشف آمده و از آنجا می در نکرده و بعضی از آن بر کز حجاب سیده و لیکن
این بعضی بیشتر از بعضی است که از رابع آمده و کمتر از بعضی که از خامس آمده و
اکثر شعب روح سابع بعضی آمده و از آنجا می در نکرده و بعضی از آن بعضی
سرمه در بدن و پشت و در کز حجاب سیده و با شعبه خامس صاحب کشته
اما روح هشتم سبکی جمله ساعده آمده از کشف و محسوس کشته با عصب اولی
از فقره صدر و جزئی از این روح یکی سبکی و فصل دوم در بیان ازواج که

که محصوره در فقر است صد رو آنها و دوازده نوح اند نوح اول از آنها ازین
 فقره اول و ثانی فقرات ناشی شده و منقسم به شعبه کشته شعبه که بزرگ است
 در عقل اصلا و عقل صلب منته کشته و شعبه دوم که کوچک تر است بسوی خلق
 اول آمده و به رواج منته عصب عنق مختلط آمده اند به عروق کف دست سینه چپ
 افاده حس حرکت آن نوح دوم خارج میگردد از ثقبه که متصل به ثقبه که در
 پس جری از آن بظاهر عصب منجم میگردد برای افاده حس آن و به بقی آن
 بس برانواع باقی میماند کشته باز جدا میگردد و متوجه بسوی عقل موضع حرکت
 که حرکت عقل آن است بسوی عقل که موضوع بر عصب است میزند نوح سوم چهار
 تا هم بر می آید هر یک از آنها از ثقبه که فیما بین دو فقره واقع است نوح چهارم
 دوازدهم بدون آمده اند از ثقبه در نفس فقره یازدهم و دوازدهم است فصل
 سیوم در بیان عصب نخاعی که محصور بقفا ر قطن که پنج نوح اند به آنکه
 پنج نوح با هم منته کشته در آنکه هر یک از آنها بر آمده اند از ثقبه مخصوصه خود
 و منته کشته به یک به و جزو جزای از آن بعقل صلب جزو عقل بعقل
 بطن و کلس چپ و نوح عالی آنها مختلط کشته با عصب که نازل شده از دماغ و
 در نوح سفلی منته کشته بشعبهای بزرگ و بنا حه قطن فرموده اند و با
 اینها شعبه از نوح ثالث و شعبه از اول عصب عجز آمیخته است ولیکن بن

دو شعبه کردند

دو شعبه کردند و در آن آمیخته اند از مفصل درگ بنی در نکرده و نگذاشته اند
 بلکه در عقل درک منته کشته و در آن بنی مانده اند و شعبهای آن دو نوح
 مذکور از آنجا بنی در کرده تا قطن فرموده اند و به آنکه عصب که در
 جری اند بعضی از آنها ظاهر و بعضی در عروق زیر عقل منته کشته اند
 از آنجا و عصبی بسوی عقل ناحیه اعظم عاده رفته چون طریق ندارد بنی
 چنین و از طرف پشت بدن و از باطن نخاع بنی بزرگ است عقل و عروق
 که چهار کشته است از عصب خاص بعضی که در چنین است پس چهار فقره
 نموده در جری که اخذ یافته و فرموده اند بسوی چنین و متوجه بسوی
 عقل که فصل چهارم در بیان عصب نخاعی که تقیم بقفا است عجز و
 عصب منته اند و اینها شش نوح و یک نوح اول از آنها با عصب
 قطنی آمیخته بنا بر قول بعضی از ارج باقیه و نوح که نوح دارد و آخرین آنها
 از فقره آخرین عصب منته و منته در عقل مقعد و در نفس قضیه در
 عقل منته و رحم و غشای بطن و در اجزای نسیه و داخله عظم عاده آمده
 و در عقل آن منته کشته در عظم عجز منته و بدانکه فی بین هر دو فقره دو
 ثقبه واقع است از آن عصب بر می آید بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها
 واقع است که این ثقبه پنج عصب آنهاست فقره اول از آن چهار فقره

می ناط قطبیه نشد و فقه دوم و دهم دو فقه از فقرات صدر است که در این
و در این هم بنده و فقه چهارم فقه آخرین عصب است که عصب از آن مستخرج
میکرد و قایده خلقت عصب سنی یک زوج و یک فرد یعنی حسن حرکت عصب
مادون قیبه است اما نه بطریق خاص که عصب کتبی مطلق خلقت نفوذ در
ما فوق رقبه عصب را غنی خلقت نفوذ در مادون قیبه ندارد بل نه چنین و
کلیه نیست اما او تار جمیع و تربت جانی اند که می روید از سر عصب و شیب بعضی
در رتک و طبع و مصلحت و قبول حرکات مختلفه دلین و مصلحت باین رباط و
عصب اند و تالیف آنها از عصب رباط است که از سر عضله است بر می آید و بعضی
نقشه اند از غیر عصب و رباط می توان که متکون باشد واضح اول است و قول در آنکه از
هر عضله و تری روئیده است کلیه نیست بلکه بعضی عضله است و ترند از آن مصلحت
جسمه اما رباط و آنها جانی شیب بعضی اند در رتک و قوام و لیکن باریکتر و سفیدی
و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان می رود و عصب از دماغ
و با نخاع و مراد از عضله است عصب و سواری اتصال است از عصب نخاع و اتصال
پاره از آن استخوان بسوی گوشت عضله پاره دیگر از سر مصلحت عضوی بطریق مصلحت
و پاره از بعضی اعضا بسوی اعضا دیگر برای ارتباط و اتصال آنها مانند رباط که محکم
کن و بر شک و غیره و برای آنکه تا متشکل و متشکل شود و عصب یافته

کرد و دخل

کرد و دخل و فرج آنها گوشت عصب و بر بالای آن حش می چید و گردد و عضله متکون
شود پس از نخاعی آن با شاخهای عصب عصب بر آید با هم و در تران این هم
و بداند که رباطی که بعضی از آنها است با هم مطلق رباط است بخلاف آنچه برای اتصال عظام
و مصلحت اسفندی دیگر که از عضو بعضی دیگر می آیند آنها را عصب بنامند و
رباط حسنه را در برای آنکه از حرکت حرکت عضله است و وقوع این کمالات
ابتداء الحی بنیاید اما عضله است اجالی الحی الجانی یعنی در جرم آنها پیشتر گوشت
و ترکیب آن از لحم محض و از عصب فانی و از رباطات و تار مجمل آن است
که کشت نخاعی رباط و عصب با هم فیه در خلقت فرج آنها گوشت عصب محض
بر میگردد و به شکل سکه ای کوچک متکون می یابد و بر آن و تری می باشد
و بپایه دانت که در وسط عضله در طول جزایر شیب محجور که از آن عضله
نماند و لیکن در عضله ای که ربتین و قنایان می باشد و در عضله ای صغیر
مانند عضله است یک جسم متخلف و غیر متین و بداند که و تراد و ترکیب عضله
هر چند دخل چند نیست و لیکن چون سه عضله نیست او را رتک گویند عضله تر
از آن مرکب است و تار نیز هر چند داخل قوام آن نیست لکن مجمل و جمل آن
و مصلحت آن تحریک اعضا است بمقتضای او تا رتک بر سر آنهاست بنوعی خود که
همه اتفاق کند و دیگر آنکه تا پیشتر می نطق عظام از زان و غیره و غیره

عصب است که رباط است

و غیره و دیگر اختلاف و احتفاظ حرارت غریزی نماید در بدن بسبب کثافت
و صلابت جرم خود که بزودی تحلیل نماید و بدن بتخلل بعضی برساند و بعضی را از تخلل
از اعصاب گرفته و جالیوسل اعصابی مفرد و منفرده و جمعی عصبیت را با تعداد است
نه گفته اند باین تشریح عصبیت اما تشریح عصب در جمیع بدن که عصب و جمیع انواع
آن بحسب در اعصابی متحرک است هر یک بعضی مخصوص بآن است بالذات و یا بالعرض
گاهی برای مقود واحد یک عصب است و گاه دو گاه سه یا چند حرکت آن چنانچه
از برای خنده که در طرف بینی است هر یک یک عصب است و عصبی در قیاس عصبی
غشاء مخاطی را یک عصب است اما تشریح عصب مقدّم که از چشم است شش عصب است چهار
چهار جانب بالا و پایین در طرف ماقبلی هر یک یک حرکت است و در عصب است
واقع است برای حرکت دوری آن و یک عصب دیگر عقب عصب است برای حفظ
و استحکام عصبه متوجه که آن را منع نماید از استرخا و جود و برآوردگی و فرو رفتن و این
بنابر مشهور است و بعضی یک عصب مرکب دو عصبه و بعضی سه عصبه گفته اند اما عصبه
جفتن که یک جسم است چشمی بود و جفتن یکی از بالا و یکی از پایین و جفتن اسفل متوجّه
بخرید نیست و چهار حرکت جفتن اعصاب تقیص حاصل می شود لیکن کمال آن و تحریک حاصل
میکرد و جفتن اسفل و جفتن اعلی محتاج است بسوی دو حرکت یکی حرکت ارتفاع و نزول
کشودن و دیگری انحدا و نزول تقیص چون تقیص محتاج است بعصبه جاذبه بسوی اسفل

چهارمین نسبت از اینها بدین سبب است آن عصبی که منحرف گردد بسوی اسفل پس مرتفع
گردد بسوی اعلی بدانکه اگر یک عصبه بحسب ارتفاع بسوی اعلی و انحرف بسوی اسفل
تقدیرت میکردند تا نمی شد از آنکه اگر آن یک عصبه متصل میکرد به پوست جفتن غلیظ
صغیر می شد و مانع معبود حدّ قوی آن می گردید و اگر متصل میکردید بیکی از
دو طرف نیکو نمی شد از این جهت جفتن و با عذال بلکه نور پس واقع می شود و
در شمارش تقیص در جهتی که مقدّمی در حرکت اوله و ضعیف می گردید در جهت دیگر
پس بطریق استواء از این جهت حاصل نمی گشت بلکه شدت می شد با تقیص جفتن حساب
لغوه چون از یک عصبه بن هر دو عصبه صادر نمیکرد و یک حرکت بالغ و دو عصبه آورده شد
به هر دو طرف ماقبلی یکی بهین و یکی بسبب را اما تشریح عصب خنده از او حرکت است
یکی تابع حرکت فک اسفل دوم حرکت شفت و حرکت که تابع حرکت فک
اسفل است عصبی دیگر است بسبب عصب آن و حرکت که حرکت شفت است
بسبب حرکت عصبه عصبی در آن است و این یک عصبه را تقیص در جهت
و این هم محدود است و هر یک از آن هر دو مرکب از چهار حرکت است و تقیص است
لیف بسوی آن از چهار موضع متکلیما از آنها تفرقه است و متعلق است نهایت
آن به دو طرف تقیص بسوی اسفل و جذب نماید هم را بسوی اسفل بطریق نور
و دیگر مت آن از قعر نزول است از هر دو جانب و در نزول است نفس آن بر

که حرکت انطباق واجب است که بعضی باشد که نزول نموده است از بالا که گفته اند
 برای بالا و حرکت فاجعه بعد از آن و ماضی و حقه بتوسط پس مخلوق است
 برای انطباق دو عضله که عضلین مدغ فاند و کوجند در این و اما در حیوان
 اعظم و ثقل آن دو عضله نرمنه با حجب رزین از مبداء که در باغ است و
 آنها در باغ یک استخوان فاعلم است چنانکه در آنات در باغ بسبب
 شرکت آن هر دو در است که عرض می گردید اوجاع و منخرمی گردید
 بسام و شبیه آن از سقام که از حکیم علی اله طه ق جهنم پناه آن هر دو
 نزد من و منبع دو استخوان زوج آفریده و آن هر دو عضله را نفوذ فرموده در
 عضله فاند سر نیزه که در عضله کشیده باشند امضا میگردد فرشته باشد در آن دو
 استخوان و آن دو عضله اعصاب نفوذ کرده اند در سوراخ آن دو استخوان و بعد
 مسافتی طی کرده تا آنکه از آن دو استخوان کشیده و جوهر آن را بجهت می و استخوان
 عمل است اندک حاصل شده و برای هر عضله و تری عظمی اندک آنها که رسید که مشورت بر
 گذارند پس چون منشعب گردیدند از او این دو عضله که این غایت می باید بود
 عضله که کشیده شد از او را خلیه کان و فرود آمده اند پس فک سفلی در دو مغاره
 و تری که روئیده است از این دو عضله پدید آمده است از وسط آن هر دو در آنرا
 آن هر دو برای و نافت است حکام اما عضله فنج و انزال فک دو عضله روئیده است

بیرون

در فک آنکه از او پدید آید رغب گوشت است و فرود آمده اند فک که فک سفلی
 کشیده پس یک و ترشد برای زیادتی و نافت است حکام پس هر آنکه کشیده تر شد دیگر
 در حیوانی که برآمده و یک عضله گردیده و این را عضله مکرر نامیده اند تا آنکه در فک می گردد
 او را آنات از او را در فک سفلی کشیده و عضله فک سفلی در فک و چون متفصل گردد
 عضله فک سفلی از فک سفلی خلف پس می رسد به فک سفلی فاید و چون فک سفلی معین
 بر فک سفلی کافی است آن را دو عضله و منخرمی به معین دیگر نیست تا عضله مفصل و حق
 دو عضله اند از هر یک یک عضله مثل شکل و یک یک زواید از او ای آن و جنبه
 که کشیده شود در ساقی که کشیده شود یکی از فک سفلی فاید و جنبه دیگر یکی
 آمده است پس فک سفلی انزال یافته فاعلم است فک سفلی آن هر دو چسبیده است
 را و در بعضی که متفصل است اما آنکه باشد برای آن عضله کشیده و کشیدگی است مختلفه
 پس سحر می نیست بزرگ آن بلکه می باشد برای آن که میل نماید بمسوا مختلفه تا آنکه آنها
 باید و حاصل گردید پس آن هر دو مضغ و سخن و اما تشریح عضله راس بد آنکه
 برای هر حرکات چند خاصه بدون انداز کردن ناشی شود و در آنها حرکت کشیده
 و حرکات چند شده که کشیده اند کردن حرکت فاید و این که از آن مفصل
 حاد می شود که در میان خطوط مختلفه اند تا و فک می کردن واقع است پس هر
 حرکتی است پس می کشد که در حرکت فک فاید و حرکت است سبب بر گوشت و حرکت

و چون متحرک گردان در که بجانب قدام انداخت می نمایند برگون نمودن سر و آن
 در که بجانب خلف است چون حرکت نمایند می گردانند سر را بجانب پشت و این هر چه
 که حرکت نمایند باله می دارند سر را مستوی و این هر چه را عطفه گویند و لیکن نه آنکه
 که یکی آن می نمایند حرکت موضعی آنها بدون آنها تحت عطفه دیگر و چون می بیند مفصل
 را پس محتاج بسوی برود و از مفصل دیگر یکی دفاقت و پیوستاری مفصل و نگاه داشتن
 آن و یکی مطرعت حرکات را و دوم کثرت عدد حرکات و این متعلق بسایه
 و نرمی و ارخای مفصل است و لهذا اگر دانیده شد ارخای مفصل با دفاقتی که حاصل میگردد
 از آن کثرت است و مفصل مفصلی که محیط باین است تا آنکه مغز حاصل گردد آنرا تنجیح مفصل
 خجوه که مخلوق نامند عطفی است عطفی عطفی برای آن است حرکت موقوف از سر عطفه
 یکی حس را بآن می رسانند و این قدام حلقی است تحت ذوق و این را ورقی و سر می نامند
 که باطن آن که در دماغ بر آن بر آمده شبه به سپردم عطفه و فی است عطف آن مفصل
 بعضی و مربوط بآن و این مغز است بعد اسم که سیوم میگوید بر آن هر دو مفصل
 به لا اسم که عطفه و ورقی بدون اتصال و میان آن میگوید و میان لا اسم که
 مفصلی است عطف به و عطفه و در زائده که از لا اسم که بر آمده اند در آن دوقفه
 قرار گرفته و مربوط شده اند به در و باطن که آنها را مکی و طرجه نامند و باطن
 و رقی سول که اسم له و بد و روی یکی از آن هر دو از دیگری می باشد و تنجیح خجوه

در تنجیح
 حرکت

و منقح آن

و منقح آن بانگ ب طرجه و بر ورقی و لزوم اتصال این اثر و قدام آن
 است و غایت مثلث شکل که آنرا عظم لای نامند برین شکل را دفاقت خلق
 این عظم آنست که بچشمه نمیکند فایده و پیدا کرد و از آن عظم لای بیف عطف خجوه
 و خجوه محتاج است بسوی عطفی که منقح گردانند و رقی را بسوی لایسم را و عطفی که منقح
 گردانند طرجه را و و منطبق گردانند و عطفی که در گردانند طرجه را و در گردانند و خجوه
 باشد به و عطفه منقح خجوه بعضی از آنها را و جی است که رو میده است از عظم لایسم اند
 بقدم و رقی و منطبق گشته و منقح برین شده و چون منقح گردد بر ورقی و بد
 آید طرجه را بسوی قدام و لای و در گردانند و رقی است که ستره می شود و عطف
 حلقی که گشته و خجوه است بسوی سفلی و شیخ الرأس این عطف حلقی از منقح است
 میان آن هر دو و رقی ستره و لای آن هر دو از باطن مفصل بسوی رقی و در
 بسایه و از حیوانا با دواج و یک است و در و رقی و دیگر رو میده است از عظم لایسم و آنها
 آنده اند بسوی طرجه از خلف و منقح بآن گشته که چون منقح گردند بر
 می دارند طرجه را و می کشند از بسوی خلف و در می دارند از انقیام با و
 و لای می دارند خجوه و رقی که لای به و عطف آن به و لای طرجه را که چون منقح
 گردند جدا میگردانند از رقی و می کشند از رقی و جی است که فایده در لای ط
 خجوه و عطفی شک گشته خجوه بعضی از آنها را و جی است که می آید از عطف لایسم و

و مصلی کرد بد رقی و مصلی نشسته می چید بر له اسم له ناله متحرک در طرف و طرف
 بر عقل له اسم له چون منشی کرد شک کرد اند از او از جمله عقل شک کننده خجسته
 عقل و کبر است که بعضی گمان کرده اند در عقل مصلی نشسته که مصلی نشسته به مصلی نشسته
 طرف و فی و لا اسم له که چون منشی کردند شک کنند از عقل خجسته را و بعضی گمان نموده که
 یک نوع از آن هر دو بطرفین نشسته و بعضی اند در آن و زوج طاهر تا عقل مطبوعه
 گاه می بینیم حسن اشیاء آن که مخلوق باشد در داخل خود ناله و قیده مقلد می شود و چون
 غایب طریقه را بر روی عقل و منطق کرده اند از او همچنین مخلوق نشسته زوجی که مثلاً آن
 از اصل و روح و صورت نموده از داخل و در آن را طریقه را و هیچ اسم له از بین و پس
 چنان متفلسف کرد که مصلی و منطق کرده اند خود را که معاد مصلی و کبر است و کبر در
 کفر نفس و این در عقل در حقیقت و کبر است ناله و شکلی نشسته داخل خجسته را و قولی اند
 برای تدار کردن چکی اند در تکلف و انطباق خجسته و حصر نفس و مسلک آن هر دو بر استقامت
 بر طریق صورت با عقل از او است برای وصل میان و فی و لا اسم له و ای فیه نیز در عقل
 که موضوع اند به پهلوی طریقه ای برای منشی زوج نموده و آنرا شرح عقل حلقوم در و زو
 که جذب می نماید از برای عقل یکی از آن هر دو زوجی است که ذکر نموده و در کبر
 خجسته و دیگر زوجی است که در و کبر است نیز از نفس و مصلی به پهلوی پس حلقوم
 مصلی نشسته و جذب می نماید از برای عقل تا عقلی عقل آن برای عده بر فرد و عده او

عقله اند

و در عقل اند و اند که تحقیق نماند که موضوع اند و حلقوم برای چاست بر فرد
 بر دون عده و آنرا شرح عقل عظم له می نماید از یک عقل خاص و یک عقل مشترک است
 با عقلی دیگر که عقل مخصوص آن سه زوج اند زوجی زوجی از آنها اند و از او
 لای و مصلی نشسته بخلاف مستقیم برین عظم و آن عقلی است که جذب می نماید از برای عقل
 و زوجی است که پس از آنکه از زیر و قس و کس نشسته بر زبان تا طرف علی از آن عظم
 و این نیز جذب می نماید از عظم را بجانب علی و زوج هم مثل آن از او را پس است که در
 چاه در دو گوش است مصلی نشسته بطرف عقل بر خط مستقیم بر آن عظم تا عقل بر آنرا نشسته
 و از آن است که در کبر نشسته بر روی عظم را و آنرا شرح عقلات است که اند عقلی که از زبان اند و
 از آنها عطفی که اند اند از او را پس است که مصلی نشسته اند به و جذب آن و در دیگر که اند
 مثل آن هر دو از برای عظم له است و مصلی نشسته اند و کبر در حرکت می بیند او را
 و بر استقامت آن هر دو قرن متخلفی است از قرن عظم له و نقد کرده اند از زبان
 و بین عقلی که اند و عقل عطفی و هر عقل با طبع و کسرا نیده زبان اند و مقلد آن شیء یعنی کسرا نیده
 این هر دو در آن در عقل اند که کبر است و مصلی است لایف اند و از برای هر دو عقل
 نشسته اند به عظم شک و ذکر کرده اند در عظم شک و از جمله عقل که عطف است معروض رسیده چنان
 است که عظم له می جذب می نماید یکی از آن هر دو را بر روی دیگر و در و مصلی است مصلی
 حرکت آن از طریق بودی عطفه باز می کشد و چنان است همچنین برای دیگر از آن

که حرکت غایبه در نفس خود با متداخلی که در آن است که حرکت غایبه در نفس خود بتقدیر
و تشبیه آن تشبیه عضل منقبض که کردن نموده عضل محو که آن به ششانی که در ریه یکی
و یکی بپرس که کدام از آنها که منقبض گردند به تنهایی منقبض میگردد و چه بجهت آن موجب
و چون در از آنها از یک جهت با هم تشبیه گردند میل مییابند فی سببی آن جهت بر آن موجب بلکه بر
برستفادت و چون هر چهار با هم تشبیه گردند هیئت دوی گرد کردن به دو میل مییابند
اما تشبیه عضل صدر بعضی از آن مبطلی گرداند از آن جهت و منقبض نمیگرداند پس
از آن جهت که هر یک از آن عضل منقبض میگرداند و از جهت است که هر منقبض است
زیر تر قوه و منشا آن از جزوی است که کشیده است نصف آن بر سر کتف که من
بعد از آن را در کمر می نیاید و آن متصل به عین این ضلع اول و ضلع ششم به می نیاید
و از جهت است که هر دو آن عضل منقبض میگرداند و از جهت جزو است آن متصل به حرکت
میباشد و آن را در جزو عضل آن حرکت صدر را در محله آن کشیده عضل که از در کمر می نیاید و این
متصل است به ضلع پنجم و ششم و از جهت است که هر دو در موضع مقعر کتف متصل گشته اند و از جهت
که از قعر ریه کتف بزرگتر و در گردیده اند آن هر دو یک عضل متصل گشته اند با ضلع
خلف و از جهت است که از قعر و منقبض است از قعر است یعنی در قعر اول و دوم از قعر است
صدر و اتصال یافته با ضلع و قص و اینها از اضماع باطل صدر را در دایره عضله قایقه آن
جمله عضل که منقبض می گرداند از آن با بعضی از آن می باشد بهنگام که ممکن باشد و

بعضی از آن

و بعضی از آن عضل است که قبض می نماید از آن جهت و از آن جهت که از جهت است متشبه
در تحت اصول اضماع عباد و فعل آن ریه است و جهت و از آن جهت که از جهت است
نزد و اطراف آن در منقبض می بیند و از قعر و در منقبض عضل منقبض از عضل بطن و در قعر
و دیگر که مجسته از او دایره عضله قایقه وسط با هم عضله یافته که در این اضماع اند که من
استفاد در قاعل جوی آن است که قایقه در آن بطن باطل بطن زیر که از شش و احد و در هر عضله
صدا و ریه می گرداند و به آن است که در این هر دو عضل فی الحقیقه هر عضل اند و هر چند که یک عضله
می رود و آن عضله منقبض تشبیه از لیف می باشد بعضی از آن لیف است که مستطیل
آن است و بعضی مجلی است بعضی از آن مجلی متصل به طرف طرف منقبض می باشد و بعضی از آن
و دیگر قوی منقبض و لیف مستطیل قوی آن می باشد در موضع مجلی و لیفی که بر طرف
عضله است می باشد قوی آن در موضع لیفی که بر طرف خرب و در کتف است
لیف بعد و چهار می باشد پس می باشد که عضل آن چهار باشد که عضل آن پس از آنها
لیف که لایه است لیف باطل لیف که بر آن است لیف قایقه هر عضله صدر می باشد و در
بر سر کاه معین است عضل صدر را در عضل دیگر که می باشد از قعر ریه کتف و متصل می
گرداند بعضی اول از آن می کشند از آن بطن باطل و معین اند بر آن باطل صدر و اما تشبیه
عضل حرکت عضل که باز و منقبض می گرداند آن عضله کتف است که در عضله اند و
آنکه اند از صدر و جذب می نمایند آن را بعد از عضل از جهت عضل است که منشا آن زیر

نه است و متصل گشته بمقدم عقد و این نزدیک کرده اند عضلات بسوی سینه
 تا آنکه نایع کف گردد و عضلات که منشأ آن از اعدای نفس است و انبساط یافته
 است و در عضله نزدیک گردانیده آن بر بالای صدر باندک بجهت نمودن و عضلات
 مفصل عظم که منشأ آن از جبهه متصل به مفصل مقدم عضله است و چون حرکت نماید بواسطه
 برف که برای جبهه فوقانی است پس در عضله بسوی سینه دگر بجهت بسوی دیگر
 پس بسوی سینه در حالت که خافض فرود آورده است و آن هر دو انقباض نماید بر شفت
 و به عضله دیگر که آمده اند از ناحیه خافض و متصل گشته اند پیشتر از موضع اتصال عضله
 عضله از قفس که از آن هر دو عظم که آمده است از جانب خافض و از آن قفسه
 بسوی اصله عضله استقامت و دوم دقیق که می آید از جانب جلد خافض و از استخوان
 آن میل بر بسوی سطران عضله متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیه نای و غیره و این
 مانند فعل اول بر پس معانی مکررند مگر است بسوی خلف و پنج عضله است که منشأ آن
 کتف است یک عضله از انما منشأ آن همین استخوان است و این چهار عضله اعدای کتف
 آمده و نفوذ کرده بجزء اول اعدای عضله جوشی اند که میل بجانب پس و در عضله از آن پنج عضله
 منشأ آن ضلع است از کتف که از آن عظم که آمده است پس آن بری جزای عضله از خارج
 و شغل پس چهار عضله بسوی متصل است بسوی عضله از جانب جوشی و در کتف میل
 بسوی جوشی و دیگر متصل باین عضله و با کوبه جزو از آن گشته و با آن نفوذ کرد و فعل

و از اعضاء
 جنبه انقباض
 با عضله از اعدای

این فعل انما است و لیکن تعلق بسیار با عضله کتف دارد و ایضا آن بطریق است
 و چهار عضله از آن بسوی جوشی میل می یابد چهارم عضله است که غل بموضع مفصل عظم کتف
 دو تیر آن متصل به جزای داخلی از جانب انس از سر عظم عضله و فعل این عضله گردانیده
 عضله است بسوی خلف و عضله دیگر منشأ آن از طرف پس از موضع کتف است
 و دو تیر آن اتصال یافته با عضله اتصال عظمه و اعدای از خافض و فعل آن جذب عضله
 بر عضله است بسوی فوق و برای عضله عضله دیگر است و در هر دو منشأ آن
 و در فعل مشترک است و این آمده است از پس از قوه و تعلق و در عضله از
 کتف و قریب موضع اتصال و در عضله عظمه و اعدای از صدر است و بعضی گفته اند
 به رستی که یکی از سر آن هر دو وارد داخل میل می یابد بسوی داخل اندک و در
 از خارج بر پشت کتف نزد اسفل آن که میل می یابد بسوی خارج اندک است
 و فعل این برداشتن ساعده است بر استقامت و بعضی مردم زیاده نموده بر آن
 در عضله دیگر یکی مغیر آمده است از نای و دیگر یکی که در نون است در مفصل کتف
 و است که شریک عضله بر فوق می شود اما تفریح عضله حرکت ساعده به نای
 عضله است محرکه که ساعده بسیارند بعضی از آنها عضله است که فعل آن قبض است
 و بعضی عضله است که فعل آن برسط آن است و این موضوع است بعضی و بعضی
 بر آن فائده و بعضی عضله است که آنرا این بسیارند و این بر عضله نیست

عضل بسط عضل دیگر زوج است یکی زرد و فرد آن منبسط میگردد آن را با میل
 بسوی داخل جهت آنکه منت آن زیر بر قهقه عضل است و از خارج عضل منقل بر فوق
 جای که اجزای داخلی است فرد و زوج آن منبسط می گردند با میل بسوی خارج برای آنکه
 از فضای عضله آمده و منقل با جزای پرونا از فوق کشند و چون هر دو با هم مجتمع گردند عضله
 منبسط میگردد و با میل بر شفت عضل قابض علیه زوج است یکی زرد و فردی
 آن که اعظم است قبض میسر بسوی داخل می نماید برای آنکه منت آن زنده بسفل از
 کف است و از منفرد هر یک منت را می اند و میل پیدا کند بسوی من عضله و منقل
 میگردد و هر یک که عضل است بمقدم زنده اعلا فرد و زوج قبض می نماید با میل بسوی خارج
 برای آنکه منت آن از ظاهر عضل است از خلف و آن عضل است که از او سرش
 بی آن زن هر دو از عقب عضله و دیگری از پیش عضله و اندک میل بسوی من نموده و کشند
 پس برآید بسوی مقدم زنده بسفل اتصال یافته با عضلی که میل می نماید و قابض است از
 بسوی خارج بطرف بسفل بعضی که میل می نماید بسوی داخل بیست عضله آنکه جهت محکم
 باشد و چون آن هر دو عضل هم مجتمع گردند در فعل خودشان ساعد را قبض نمایند بر
 استقامت و کاه مستقیم می گردند هر دو عضل بسط بعضی که محکم است استخوان
 و کوب این جزو از منقل قابضه اخیر است و اما عضل باطنی دیگری که ساعد زوجی است
 که یکی زرد و فرد آن موضوع است از خارج میان زنده بین و عضله زنده اعلا می باشد

نخستین زوج

زرد دیگری

و دیگری رقیق طولانی است و منت آن جزو اعلا از سر عضله متصل بطنی از سر عضله دیگر
 از آن که کشنده در ساعد و نخود نموده تا آنکه قریب بمفصل رسیده و آمده است جزو
 باطن آن از طرف ششم علی متصل گشته بان و تری غشای اما عضل یکسره یعنی خم نمائند
 ساعد زوجی است که موضوع آن از خارج یکی زرد و فرد آن وابسته کرده از اعلا
 انسی از دو سر عضله متصل گشته بر زنده اعلا باطنی منقل بسط و دیگری کوبه زرد است
 و لیف آن بعضی افتاده و کوبه آن شده بد عضل است و وابسته کرده از نفس کشنده
 عضل منقل کشنده بطرف اعلا زرد و منقل بسط اما تشریح حرکت عضل بسط بد
 عضل حرکت منقل بسط بعضی از قابضه بعضی بسط و بعضی یک حرکت و بعضی از
 کشنده بر قهقه اما عضل بسط یعنی کشنده بعضی از آن عضل است که منقل بر دیگر است که کوبه بان
 هر دو یک منقل کشنده اند مگر آنکه منت این از وسط زنده بسفل است و در آن منقل است بسیار
 و بان نسبت به دور میگردد و دیگری منت آن از زنده اعلا است و در آن منقل استخوان
 اول از استخوانی بسط یعنی موضع آن مقابل به است که چون با هم حرکت نمایند
 بسط منبسط گشته و دیگر دو بانه کشنده و اگر کوبه به تنها حرکت نماید بسط را پس میگردد
 و اگر حرکت نمایند او را تنها دور میگردد و میان به است و عضل کشنده و بر زنده علی
 از جانب جوشی منت آن بسط هر عضله است و تری دومی زنده متصل میگردد و در وسط
 تمام و منقل بسیار و کشنده نموده و در آن زنده اعلا زرد بسط و منقل میگردد و بسط را بانه کشنده

و اما عضله قابله جاعه و آن زو جیب بر جنب جوش از ساعده و ابتدای سفل آن برود
از موضع دوسم داخل از دو سر عضله است منتهی گشته تا منظر قدم حضرت و ابتدای عضله آن
از ابتدای آن و در داخل عضله است و انهای آن تا منظر قدم حضرت و ابتدای آن برود ابتدای
آن عضله از آن است و انهای این انهای آن و عضله است دیگر با آن که انده نموده
از اجزای سفل از عضله متوسط آن دو موضع مذکور و آن را دو طرف است که با هم تقاطع
نموده اند تقاطع صلیبی پس متصل گشته اند بموضع که میان سینه و وسط است و چون با هم
حرکت نمایند متقابل میگردند و سینه را می کشند و منقبض می نمایند و اینها عضله است و اینها
و عضله است بطا آنها یعنی فعل آنها انقباض و تفسیح و گسترش است و تفسیح و تفسیح
از آنها که حرکت نمایند متقابل یکدیگر بویست بلکه عضله متفرد به منظر قدم حضرت
و چون حرکت نمایند به تنهای کف را میگردانند چون اجناس می نمایند از عضله
ایهام که مذکور می کرد بعد از این که درون کف تمام میگردد و عضله متفرد به منظر قدم
ایهام چون حرکت نمایند به تنهای خمیده میدارند و چون با خنجر حرکت نمایند
از آنها تمام خمیده بینایند تا تسبیح عضله حرکت اصابع بعضی از آنها در کف و بعضی
در ساعده جمیع عضله است با منظر اصابع موضع بر ساعده اند همچنین حرکت آن بوی سفل
پس از جمله عضله است با منظر عضله است که مضموع است در وسط ظاهر ساعده رویده و از
جنا که منتهی است بر سر عضله سفل و رو داده است تا چهار انگشت با و تا که منقبض

در سفل ای سفل
در ربع اول
تسبیح

گردانده اند

گردانده اند اما عضله است که میل می دهند بوی سفل است اندکی از آنها متصل
بعضی با بعضی یکی از آنها رویده است از جز او وسط از ساعده و حش پهن و دراز است
آن میفرستد دو تری تا خنجر و بوی یکی دو عضله می باشد که دو عضله است از آن
منتهی است از آن هر دو از سفل و دراز است و عضله است بوی داخل و از کف و زنده سفل
و فرو رانده و متصل بوی وسطی است به گشته و دو تری آن هر دو که عضله است
منتهی است از آن از علایق و میفرستد یک تری تا ایهام و در نزدیکی این
عضله عضله است که آن یکی از دو عضله مذکور است و عضله حرکتی سینه و نشان آن
هر آن موضع وسط از زنده سفل است و در این عضله ایها موازی سینه و در سینه و اما
عضله قابله بعضی از آنها بر ساعده و بعضی در باطن کف و آنچه بر ساعده است عضله است
و اما عضله که در نفس کف است بعد و اند که منقبض است بعضی از آنها بالری بعضی
در دو صف سفل در داخل و صف علی از خارج با علی بوی جمله و آنچه در صف
اسفل است سفل است پنج از آنها میل نموده است بوی فوق اصابع و ایها به آنها
رویده از اول عظام سینه و ششم قیصری و بعضی است و بعضی آن موی و سر آن
متصل است بمنظر کف جای که محاذی و ششم است و در آن متصل با ایهام سفل
میل مینماید و منقبض گردد و خنجر انده است استخوانی که قریب بمنظر است بوی
اسفل از میل میدهد و این مفت برای قبض نیست بلکه برای شل کردن است و در شستن

و در برای حفظ خود آوردن و آنچه در مفصل علی است بر عطفه منسوب بر عطف
که جالبینوس به تنهایی آنها را شناخته است یک عطفه اندر است از آنها برداشتی
آنها متقبل مفصل اول از مفصل اصابع اربع یکی بالی دیگری تا قبض نماید آن مفصل
اما مفصل آنها قبض نمایند بانه که بکنه کردن و چون بر دو جمع شوند بر مبداء بر سهفت
و مبداء از آنها خاص بهم اند یکی برای قبض مفصل اول و دیگری برای قبض مفصل ثانی پس بکنه
پنج انگشت را پنج اند و عطفه خود قبض برای ماسوای بهم و غرض هر یکی یکی و برای خنصر
و بهم دو دانه و دانه و توان قبض برای هر اصبعی چهارست و میل دهند این آنها را ببول
فوق اما عطفه حرکت حرکت حمل و اشتد و اما عطفه بطین می کشند که مکنه در منفع بعضی
از آنها معین اند بر فکرا آنچه در احاط است از برادر بول و اجته در ارجام و بعضی
از آنها استوار میدارد و حی است و معین آن است در نفخ و تر و انقباض بعضی
از آنها گرم میدارد و معده و امعاء را بکوارت که در آن است و اما عطفه انیسین
مردان عطفه خضبه چهارست و از زنان را یک نوع از خضبه فردی زبر که خضبه
ظاهر و او بخته نیست مانند مردان اما تشنج عطفه مشنه در فم مشنه یک عطفه
عریف الیف محیط چه فم آن منفعت آن جسم بول بهنگام اراده و انقباض
فم از استرخشی گرداند و عطفه بطین مشنه را بلف رد نماید که بکجه بول و منفع گردد
بعاقبت و تشنج تشنج عطفه خضبه که فکرا و حیل نماید و در وجه یک تشنج

عطف آن

عطف آن هزار و پنج ذکر که چون کشیده شود کث و نه غایه مجرا و چون ضبط کردند
راست دارند مقدر را و می در آن بهیست چنان کرد و در زوجی که در مبداء است از استخوان
معدنه و مفصل کشیده پنج ذکر که براب که چون کشیده شود بطریق اعتدال است و دارد
آلت راست و چون زیاده کشیده شود میل می نماید از ابوی خفیه که یکی از آن
هر دو کشیده شود میل می نماید از ابوی خود اما تشنج عطفه مقعده چهارست بعضی
عطفی است که لازم و عام و نمی لط کوشت آن است و این قبض می نماید شرا و محکم
میدارد و از عطفه دیگر موضوع است داخل تر از این و بالی آن قبض پس یکی از آن
و یکی که از برادر و طرف است به پنج قبض با الحقیقه و زوجی است مویست بالی
جمع و غایه آن کشیده مقعده بسوی ابد و خروج مقعده بستر خای آن حامل گردد
اما عطفه حرکت را آنها از سر بسوی باز و عطفه عطفه حرکت که سابق از زانو از ساق
نه عطفه و عطفه حرکت که در آنها است از هر قدم چهارده عطفه و پنج و ده عطفه
خورد و انگشتان پای هر پای را بهشت تشنج و کیفیت حرکت عطفه های حرکت
اصابع و عطفه حرکت حلق و عطفه بطین و عطفه حرکت که عطفه سابق و در کبه و عطفه
مفصل قدم و عطفه اصابع و رجل را بطی لازم بود و حواله تحقیق آن بکتاب تشنج
مبوطه اولی است و مجموع عطفه که بر اعصاب است یافته با نصد و بیست نه
عدد و در این ابع صادق با نصد و بیست نه و اما تشنج عروق خود را

برای آنکه در غلظت جری است بسوی شکر و متع میگردند با هم پیوسته اند از آن حاصل میگردد خلی
شدن عروق در عروق و حقیقت در حقیقت هر یک ممکن نیست از هر یک از آنها به تنهایی بدو
اتفاق و ارتباط بعضی بعضی مانند شکر و متع و عروق باین جهت در غلظت و پیوستگی
در شکر و پیوستگی میگردد و حاصل میشود از آن یک زوج خاص اول بود و متع میگردد برای
او غلظت و به لایر و بسوی و متع و متع و در غلظت و رقیق و از پیوستگی و در غلظت و بسوی
آن و متع آن و تا پیوستگی و تا از او رقیق و از پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی
میکنند بر فقره خاص از آن بمقابل هر یک واقع است و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی
برای آنکه حاصل شود و آن میان قلب عظم و قلب صغیر و چون بدان موقع رسید که میگردد از آن
بطرف راست خود و تا از آن فقره نمی کنند پس متعلق به غلظت و رقیق و تا پیوستگی و تا پیوستگی
تا آنکه از آن یکی شناسند و این شریان نازل چون فقره پنجم رسیده متع و متع و متع و متع
بسوی بغل و منته و کشند بر حسب میگردد تا آنکه رسیده بود و چون بجای می رسد از حد گذشته
میگردد و در آن بشود که یکی یکی از خود که متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع
آن در قصبه رسیده و پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی
تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی
می آیند و متع و در آن می گردند باین جهت و پس و پس و پس و پس و پس و پس و پس و پس
شریان که متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع

منته و باقی می رود بعد از آن شریان بسوی جوار و اطراف و گرد می و دقاق و قولنج
می آیند پس متصل میگردد از آن شریان صغیر یعنی از آنها متصل میگردد بجهت متع و متع
تفاوت که در آن است و جری که محیط آن از اجسام و افاده حیات آنها می نماید و
شریان دیگری آیند بسوی هر دو کرده تا آنکه به پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی
برای آنکه آن هر دو بسیار به پیوستگی می نمایند از معده و امعاء خون غریقی پس جدا میگردد از آن دو
شریان و می آیند بسوی شش و تا آنکه می آیند بسوی قصبه صغیر از آن هر دو با دمی آیند همیشه
فقط از آن می آیند بسوی کرده بسوی بلکه به پیوستگی می باشد و شریان که می آیند بسوی قصبه
همان شریان است که آمده بسوی گرد و قریب و تا آنکه آمده است بسوی قصبه و تا پیوستگی و تا پیوستگی
از شریان اعظم است در قدرت و جری می گردد بجهت از شریان که آمده است بسوی کرده
راست پس جدا میگردد از آن شریان کبیر شریان چند و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع
که اطراف معده است پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی
عروق دمی آیند بسوی هر دو و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی
جدا این زوج صغیر که متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع
و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی و تا پیوستگی
که چون با حرف قریب رسیده باوریدی که همراه او است منقسم به دو قسم میشود به بیست و یک قسم که در
کتاب بیان یافت و هر یکی از آن هر دو بر سه منقسم و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع و متع



و پیش از تمام رسیده بفرستادن می کند و در هر یک از آن هر دو رک را که بطرف ناف می رود و به هم می چسبند
 می نمایند پیش از آن که هر یک در راجه ظهور یابند و اما در مستحکمین اطراف آن هر دو خفی و اصل
 و بعضی آن فل را بر ریه است و چون فل را در هر یک از آن بر فل را بر ریه است و چون فل را در هر یک از آن
 متفرق میگردانند از آن هر دو فرعی چند متفرق در معده که در استخوان مجرای است و عروق که بسوی
 مثانه می آید متفرق میگردانند و می آید بعضی از آن بسوی قیبه و بقیه آن بسوی رحم و این از ریه
 صغیر و آن غریب که فرد آمده اند بسوی هر دو و منشعب گشته اند در ریه بزرگ و شعبه عظیم و حلقه ای
 و حلقه ای بزرگ و این را می نمایند و از خود می گذارند در شعبه و بعضی که در آبی می رسد و می آید بسوی
 قدام شعبه بزرگ و این را می نمایند و بطریق بطون میل می نمایند باقی آن در آن که در اکثر اجزای
 با نفوذ می کند گشته بزرگ و ریه که بعد از این مذکور خواهد شد اما تشريح عروق غیر
 ضواری که آورده نامند و آن اجسام عصبیه اند که شیره این که اگر که متفرق و در طبقه
 نیست مگر که ریه که بسوی قلب فرستاده اند و در ریه شریان نامند بجهت مناسبت بزرگ و در ریه
 بودن و آنها حس و حرکت نیست و مجرای آنها در ریه خون بسیار و روح قلبی است و قاعده ضعف
 آنها بسیار و در ریه اعصاب بزرگ و کوچک که در مجرای معروف تشريح آورده و تقسیم آنها بعضی عروق
 و از اعظم مطالب صحیح نیست و لهذا بطریق اخف را ذکر می نمایم و آنکه از ریه که در ریه است
 یکی از آنها بجهت مقرون و بیشتر متفرق است و بعد از آن که این را بجهت نامند و دیگر از
 جانب مجرای که فایده آن رسانیده اند است از ریه که در ریه است و این را اجزای نامند که

که اصل همه ریه ها می باشد و از آنجا که ششها را باریک شری جدا گشته و بعد از
 و اما رسیده که در ریه نامند برای جذب غذای مهم که در ریه است و بعد از آنکه برای مهم که در ریه
 و ابتدای این مهم از ساریقات که در آنها بزرگ است و فایده است بنا بر این احوال و
 فایده باریکی بودن ساریقات آن است که اجزای لطیفه و کیهانی جذب نمایند تا شده
 در ریه واقع شود و در آنجا فصول که در ریه است و اما منفعی که در ریه است و در ریه است
 مجرای غریبه را که در ریه است و بعضی از آنها که متصل به ریه اند و بعضی از آنها که
 جرم خود که قابل منقب و قابله کانی بر تنه کشیده میگردانند که قطعها هم بزرگ باشد و بعضی
 که بزرگ و مرغ از آنها با معده آمده منفعی میگردانند در اسهال که در ریه است و قطعها را که کوچک است
 و عدت اند از ریه است و از معده و در ریه است و دیگر در ریه است و آن است که جرم
 اما عصبیه اند نه لحمی و جرم که لحمی است و عضو دیگر لحمی است که در ریه است و در ریه است
 که اخته نمی گردد پس اجزای که در ریه است و این عده است که در ریه است و اجزای منقب گشته بعضی
 از ریه آن در ریه است متفرق برای تغذیه ریه و باقی پرده ریه منقب به ریه است و ریه
 آن ریه بطرف با ریه میگردانند و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است
 پس در این ریه منقب گشته بعضی شب آن میل به عده ای به بعضی مغل و این ششها باریک
 با شش و اما می بینیم که در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است
 تا بماند که بجز عروق شریه تمام می شود و اول که در ریه است و در ریه است و در ریه است

در زیر یک تر نشسته سواقی جدا اول بهم که از آنها دور تر و بار یک تر نه سواقی نامند و چهارم که در
 انتها و بسیار دور و بار یک اند عروق مغزیه نامند و بزرگ و از اجزای دوشاخ رود و بگرد و سواقی
 جهت دفع مایه از کبد و تقویت آنها و این دوشاخ را طایعین نامند جهت آنکه باز طایع
 و در شش برگردد و از کبد سواقی که در کبد است که در کبد است و از کبد است و از کبد است
 ریه از پنج شش است او که چک تر و در عروق کای اجزای سیاه که با قوت و جد دفع میزند با قوت
 جوی شش است و آورده مناسب است به خون در آورده ریه سیاه تر از آن باشد که در شش است و
 تقویت آن است آنکه تقویت خواهد آمد فایده دوم مبدی حرکت خون قلب که در کف از دوشاخ مغز
 که قابل تقبض و تخیل است و در آن است که این قلب منقبض میزند و در جوفی که بطنین
 نامند فشرده گشته و کوچک میزند و این حرکت تقبضیه که بنده و هم چنین بطنین در عروق مغز
 هم دارند که هر یکی از آنها را یک باجه مقبض که با و این قلب تغییر میکند و در آن است که بطنین
 قلب سیاه منبسط میزند و از این قلب منقبض فشرده می گردند و به آنکه آن هر دو منبسط و گشاده میزند
 بطنین منقبض شد میگردند فایده سیم خون در آن است که در میگردند و در عروق جوفی
 ایمن قلب عود کرده می آید و از ریه با واسطه عروق ریه خون را که بقلب برگشته بود بازن قلب
 می رود پس این ماده چنانچه در جواب و جد در آن قلب باجه میزند و در عروق ای و از سیاه میکند
 و اینها می آید که از عروق قلب آمده اند و این ضرب عروق تغذیه میزند و این سبب منقبض شد
 بطنین قلب می فشانند و بطنین بزرگتر از آن که خود آنها را تحت کشش میگرد و دفع کرده از او را

می نهند انقباض قلب فشرده که در بزرگتر منقبض شده منبسط می شوند و بقوت حرکت خود از کمر
 می آید تا ب مقبض می شود و نیاده سستی بهم می رسند و این سبب خون بزرگتر آمده و بدو بطنین
 پر می شود باز احوال صاف و دوباره بطنین می آیند و این قلب علی التوالی حرکت میکند فایده
 چهارم در بیان دوران خون جلدن خون یک حرکت است که با او خون از قلب کج
 اجزای بدن می رود و از همه اجزای آن باز بقلب جمع و عود میکند به این نوع حرکت
 که قلب منقبض شود و جد و بطنین او یکدیگر نزدیک میزند پس خون
 فشرده بطرف قلب دفع میکند و خونی که باین وجه دفع میزند و سواقی منقبض میگردند
 میکند و سواقی قمریه نام را منقبض می سازد و باین دو طریق ضداده و فشرده کرده
 دور و جلدن می کنند باین طریق که فشرده شدن قلب بخوبی که گفتیم هر یکی از کمرها
 شش این قدری از خون جردا داخل می کنند که تمامی مقدار از ریه با مقدار آن خون که باز
 از ریه عروق اجوف غم اخذ می کنند مساوی است الی حد عروق ساکنه و عروق شریه
 با شعبه ای خویش که بزرگتر از خود آنها است خالی میزند و آنها نیز بوقوع افشانه
 خالی شده و عروق اجوف نیز خون را بکمر بازن ایمن قلب برگردانند خالی میکند
 و خون از این بطن به بطن ایمن و از بطن ایمن بطنین ریه و کمرها بازن بدو ریه
 خون را بر ریه توزیع و تقسیم می کنند و از اینجا نیز عروق ریه خون بازن بطن ایمن میزند
 و از اینجا خود به بطن ایسر داخل میزند و به یکدیگر با بطنین میزند و رسیدن به تمام طریق که در کمرها

و دماغ مرکب از پنج شریانیست و آورده غش که مسدود است و دماغ اندکی مدتی در متعلق قف
 رکاسه سرشته که از آن غلیظ و ماچنی و دوم که مدتی میخورد و مغز دماغ است که ام قریب
 و آن هر دو با هم حاصل دهن و حافظه میخورد در شکل و نام قوی و افعال آن در مع کندی
 اناست و از این استخوان اودماغ و استخوان آن بجهت افاده میست به خول نهاد و غش
 قف و استخوان شکست دماغ از آنها برای انفاج و استخوان در جمل بر روح نفوذ در آن
 مجبیه کردند آن شریانی تا بهم میرسد از آنها در درک با دروند در در عقب ام دماغ در آن
 متفرق کردند و انا آورده آن جهت افاده تغذیه که داخل در دماغ آن کردند و در آن در
 آیند و در آن متفرق شوند و از قوای عروق غرض است تا به موضع که آن را معده نامند
 بنزد و آن بخون و سببی مانند بر که در حوض طولانی در وسط دماغ طولانی میل میخورند
 و خون که تغذیه دماغ بدان کرده میگرداند و در آن فشرده و میگرداند تا آنکه حرارت آن
 کم گردد و نفع باید که به جگر شود پس متفرق گردد و منشعب شود و در دماغ و چون در تب سبط او
 رسیده غلظت آن زیاده میگردد برای استقامت غلظت آب غده ای کشیده میگرداند و سببی غلظت او
 و مغز دماغ و به این سبب رفته مدتی میماند تا این که با رفته اند و در آنجا رسیده بجهت
 میگرداند از آنها شکست و غده هر دو شکسته اند بهم بعروق که نفوذ کرده از غلیظ قریب
 غلیظ چسبیده به قف است بر دماغ غش میست که در سینه است از غلیظ چسبیده بر دماغ تا آنکه
 مغش بدماغ رسد و این بر ابد است از شئون ظاهر قف در در کرده و فیه شده است از آن

غشای مجلی قف و فی الحقیقه آن اردو غش داخل در جو هر دماغ ندارند و هر دماغ را کمال
 احتیاج است با هم که حکم اجرای آن دارند و بهی ز از اجرای آن می نمایند و بیست
 دماغ مثلث خود طری است که سر را وید دارند و در او به بیست فاعده آن است نزدیک بهم و از او
 سیم که در مغز دماغ است از آنها در در جو بر آن در طول منقسم به دهن و در عرض به
 قسم که آنها را بطون دماغ نامند و بطول مقدم از آنها وضع که موضع حس مشترک است و احتیاج
 به سوسه زیاد و مغز آن که محل حفظ نسبت به بطون اول شکست و نسبت به بطون وسط
 بحسب حجت بزرگ تر و مقدم آن الین و مغز آن نسبت بمقدم آن اصغر و جمیع بطون
 آن معمولا از روح نفوذ است و بطول مقدم موضع انچه آب استنشاق و وضع فصول است
 بعضی از آن است افاده قوه حسیه بحسب اعف و قوه حسیه بدان ظاهر میگرداند و سببی آن
 تا دی که استیاج در کات و از آن رسیده اند و زیاده شبیه به کسب است که در ک
 شمش بود است و از بطون میخورد و چون که بحسب اعف و در ک و حفظ متعلق به است و سببی
 آن میرسد معانی مد که بودیم و بطون وسط و دهن است میگرداند از آن را بهی بطون
 نامند و محل قوه متفرقه و دهن است از برای آن هر دو و این بطون را در دماغ میگرداند
 که من آنکل منی بند با نیت و انقباض حرکت نه که در آن است که در دهن و سببی بطون و زیاده
 از جو هر دماغ رسیده و با ربط مربوط گشته اند که یک حرکت منی بند میگرداند قریب یکدیگر
 میگرداند و بار دیگر از هم جدا میگرداند که حرکت انقباضی و انقباضی است و فیه شده

انقباض و انقباض آن تقفیه روح نفس است از اجزای روحانی و این در زایده را تفریق
 و تعیین و تعیین روح نیز مانند و نایده این در زایده آن است که چون روح بسیار در
 اید و در بطن آن ننگ در تقبیل این زوایده آید و نایده و یکراکه روح در چون آن
 لبث نوزده و هشت و نیکف آن مزاج دماغ کرد و شنج از سیران است که روح
 در بطن مقدم اوله نفوذ می نماید و در آن طبع و تفصیح و اعتدال است که روح نفوذ یافته و
 در بطن او کله نفوذ نموده و در آن است که زایده حاصل کرده بعد از بطن مؤخر فرستاده
 نام می یابد و در تفریق و تفکیک و لهذا روحی که در بطن مقدم است در کمال اعتدال قابل
 حصول ادراک از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است میان آن هر دو
 محل تکرار و تفکر است و این هر دو محتاج باشد که حرارت اند و بر دست پخته و ضعیف
 و از این جهت در شنج و نامین قوه متفکره و تخفیه و حفظ ضعیف است بر دست بر زنج
 این و در شنج مقصود از تفریق است بجهت آنکه نفوذ شرا بین بدخل قفای انقباض
 بطن مقدم حسن حرکت جمیع اعضا است که در دست و در آن است حصول اعتدال
 که است و عدم ایصال قوه نفسیه اند و انقباض حسن از بطن مقدم که محل حسن
 مشرک و خیال است بر دست اند و اعتدال حرکت همه از بطن مؤخر که محل حفظ
 و بعد از بطن تمامها در غفول و مطب و شنج اند که در شکم مزایده و از این
 ننگ و تفصیح روح نایده بخلاف مزایده بین که اند و بدانکه برای دفع فصول دماغی

در جوی دماغ اندکی در بطن مقدم مرغ آن در زایده مشبه به و سه رشت که از تقبیل آن
 مستخرج میگردد و نایده بطن دوم در بطن او کله قریب به مؤخر و نایده این بطن در بطن
 از این عروق و شنج میگرد و از شنج هر دو چشم هر یک از آن در کله عروق
 مجوف و عصبه و دیده و شرا بین و مفت طبقه مدیون است و در رطوبت قطعه
 کرد و از کله قریب خورش حنث بهفت برده و دست مقدم مدیون شنگ
 زنجیر جلیه پس عصبه بعضی عصب قریب و منتهی و طبقات آن که خسته اند بعضی
 موضوع بر بعضی و رطوبت آن که جسم مایه بعضی غلیظ و بعضی منجید در بین طبقات آن
 محصور اند که از قریب عند الحاصل و استخراج بیان می آید طبقه اول ملتحمه است که متصل
 و اطراف قریبه و اطراف چشم را گرفته و لهذا ملتحمه نامند بجهت انقباض و انقباض
 چشم بدانکه آن عصبی مغز و صلب ضخیم غلیظ و محتاط بعضی محکم مقدّمی از
 گوشت سفید چرب و شنج از ریشهای عصبی البقا و بعضی صلب که تیر پست سر
 و زیر قفای است و همه اجزای چشم را پوشیده و قدری از قریبه از دست که کله
 جهته نفوذ روح الا آن بان طبقه انقباض یافته و انتهای مدیون تا سفیدی اطراف بسیار
 و بعضی از این طبقه با طبقه شبکیه عصبیه از جهه طبقات شمشیر اند برای آنکه آنها
 مشبه بر باطعین اند که باید پوشیده باشند طبقه را که انقباض یافته و بان سایر طبقات
 بعضی فوق بعضی طبقه دوم قریبه است و آن طبقه است صلب و ننگ مانند قرن که شنج

مانند برشت به شکل دسات بدان و از جهت کمال منفذ و پرنکی حاکم و مبتنی بر یک
 طبقه است که در زیر آن است از طبقه عصبیه پلکوندا آن اطراف طبقه صلبیت و
 قایه طبقات زیرین و رطوبت است و از این جهت با قفل حکمت بالغه و منفذ کمال حکم
 و مانع علی الاطلاق عروق جل صلب و حب چهار طبقه آفریده طبقه پاره از این صلب تر برای
 آنکه متصل نظر برده است و این بعد از قشر است و بعضی این طبقه را با منجمیکه بسته اند و
 و شبکیه و عنبیه نیز از جهت طبقات نشسته که انبساط آن همه از طبقه صلبیت طبقات نژاد
 این صلب و شبکیه طبقه سیم عنبیه است و آن طبقه است بر قرنیه سطح نظر آن صلب سطح
 باطن آن نرم گویم سنجی حب غل و خشونت است و در وسط طبقه عنبیه سوراخ محلی عروق
 جدید مانند سوراخ که بر سر دانه اند و شکام جدا نمودن آنرا از عروق و بستن دانه از انفذ
 عنبیه مانند در رنگ این طبقه گاه سودا و گاه سار و پیسته و گاه از رقیق است و گاه بعضی نشود
 مایل به رخ میگون و بعد از این طبقه رطوبت بیضیه است که رطوبت اول و پیش رطوبت عنبیه
 و اقیه است و حبیب رطب صاف و غلیظ است و بیضیه کرم مرغ در رنگ و قوام چهارم طبقه عنبیه است
 و این طبقه است شبکیه عنبیه و این از اطراف شبکیه بسته و بر ششها باریک از طبقه
 شبکیه این غلیظ گشته پیش رطوبت جدید به کشیده بسته جهت آنکه حیز این جدید و بعضی
 و غلیظ نکرد بر رطوبت رتبه جهت که نفوذ رطوبت جدید است و حبب افراز آن کرد
 و بعضی این طبقه را از جهت طبقات چشم نشسته که اجزای شبکیه است و طبقه عنبیه است

بعد از این

و بعد از این طبقه رطوبت جدید به که رطوبت دوم است و این رطوبت صافی
 نورانی شده به جدید که ششم منجم است در صفا و نقایات تنویر و شکل و در وسط بر دو
 رطوبت بیضیه و از جهت واقع است و این رطوبت را بر دیته نیز نامند بجهت طرح
 شکل شده به بر دو که عارضی تکرار شده و این طرح خود علی شکل قاعده مضطرب آن محاذ
 نقبه عنبیه است برای نشیخ و انطباق صور مرئیات در آن و از او به طرف بر یک آن
 محاذی نقبه مجوف برای اتصال روح با مر و در آن بحسب شکر بودن آن در وسط بجهت نژاد
 و ریاست آن است زیرا که روح با مره بالذات تعلق بهین دارد و جمیع اجزای عین مخلوق
 برای خدمت و حفاظت و قایم آسند و بعد از این رطوبت رتبه است این رطوبت
 سیم شده به یکینه که خسته در صفا و غلظت قوام سفید رنگ مایل به رخ و مثل بر ششها
 جدید است و قایم و خفیف آن رسانیده غده است به جدید طبقه ششم سیمیه است و این
 طبقه است شبکیه به مشید و بسته شده از اطراف عنبیه رقیق و مایع و از او برده و در این شکل
 بر شبکیه مانند شمال مشرق بر جنب و فایده آن تقدیر شبکیه است به سطح آورده که بر آن
 آمده و افراز حرارت غریزی روح حیوانی باشد این که در آن آمده و بعضی آن را از جهت طبقات
 نشسته اند و طبقات نژاد این ششم است طبقه هفتم صلبیت و این متصل و غلیظ است
 چشم است و این از اطراف عنبیه صلب سطح رتبه و متصل به عنبیه مجوف است و بعضی از آن
 نامیده اند زیرا که طبقه رتبه از جسم عنبیه صلب ضخیم محرم میداند و در آن میگذرد

و طبقه مکنه از نه و آنچه ذکر گفت که طبقت هفت اند بنا بر مشهور است و اختلاط افعال را اینها
 گردیده و در آنکه مربوط است اند انقباض است و عصب متغیر جسم در قسم نه یک قسم اند
 حسن حرکت بمنزله و اینها نیز جوف اند و قسم دوم که مختص به بصر است جوف و عصب جوف
 نامیده اند که هر دو چشم از اعصابی سرشته و قوه البصار متعلق بدان و بدو آن البصر متعلق
 نیست و بنده آنها تحریف بگوهر و نرم و ضروری الوجودی لابدی اند لهذا جمیع اند بوقایه
 که آنها را از افات نگاه دارد لهذا اعلام علی الاطلاق مغرور و علا اهداب و اجفان را برای آنها
 خلق نموده تا آنکه اهداب دفع نماید جز برای که رگها شود و بدین از خارج بوی چشم و آنچه کرد
 بسوی آن از سر و برای تعدیل مغز و در شش است و غیره بسیار جوی خود را اجفان که بقای
 بکشد و مرکب آن است و ششها و عروقها و عصبها و از یک شش باطنی و عصبها بسیار
 و در سر یک نفی ریزه و مسامی را بجهت روئیدن مرگانه و آنرا شش از آن در
 آن دو عدد و واقع اند یکی بین و یکی با عضوی است از اعصابی که در ترکیب آن از
 گوشت محض و عروق و عصب است و گوشت آن متصل بطرف سفلی عروق و آن است
 و عروق آن صد فی مائه شریع و بادبان که جمع میگردد و در آن هوای که مستعد است باقی
 پس نفوذ می یابد و متغیر که در غنیم جوی است که صمغ نامند و این با تعصیب و پیچیدگی و پیچ
 واقع است و این عروق را عصبی و قویا میرسد که در آن هوای که در است مغز و
 بر سطح آنی آن عصب است که عصبی طبعی نامند و آن از زوج پنجم از از دواج عصبی

رسته بسیار

رسته بسیار عصب و صفت است تا آنکه زود متغیر از قریع هوای حامل صوت
 متغیر و کیفیت آن گشته هوای جوف از اجزای متغیر و متغیر در آورده و بر سطح
 که در آن است تا آنکه بکس شش رسیده و در آن شش از آن شش و آن مرکب از عصب
 و عروق و عصب جوی که هر دو طرف آن است و اینها در گوشت و آنرا از جوی که نفوذ
 مینماید بوی صفات که استخوان است و ریزه چشم بر بالای و در زاید بسیار است که
 متغیر از عصب است و جوی را عصبی نیز از آن متغیر و متصل به عصب متغیر و آنکه ریزه
 در آن نفوذ نموده و جوی حسی بر سه و فاعله آن او را که سیم رواج و عصب نفوذ متغیر از عصب
 بسوی آن است و شش هوای رویت برای خروج و دفع جوی و در شش و آن شش که آن و آن بر سه
 از لیم و خسته و در آن متغیر و عصب است و در و در شش و شش و عروق و عروق و در آن
 متغیر و شش و در آن متغیر و در آن راسخ عروق و شش و شش آن برای افعال حرکت
 و عصب و در جوی و در آن و در زبانه و در عروق که بسیار است که از آنها رگهای بسیار
 متغیر و در جرم زبان متغیر گشته و آن در رگ از زمین نامند و عصب است که تا عصب
 از شش و عصب از رگ که از رواج اند و اند و شش و آن متصل لغت امری و خم معده و در طول زبان
 متغیر و عصب و در جوی که در رگهای و در رگهای و در رگهای و در رگهای و در رگهای
 و در جوی زبان عصب و عصب که از اصوله العصب و عصب است و در زبان و در رگهای
 بمقداری که میل در آن کجاست و در جوی که در رگهای و در رگهای و در رگهای و در رگهای

برای سادست نری و نرم زبان و حالمی آن تا جفتی و خنکی عارض نکند و برای حرکت زبان
 عصب و عضله‌های چند مخصوص اند و چون جرم آن نازک است و شراکت اتصال تمام بطن
 معده دارد لهذا از کیفیت پدید زود متاخر میگردد و از کون و طعم آن استدل بر احوال بدن می‌گردد
 بخلاف غایت از دله بل مقرر است مانند چشم و بهتر این اشکال را با معتدل در طول عصب
 که اطراف آن باریک باشد فعل دوم از مقصد دوم در بیان تشريح اعصاب مرکب در تشريح
 دریه تا قلب که نفس و ان من حیث است خود علی شکل منور بری که یک طرف آن حویضی که گفته
 آن و یک طرف آن باریک که زوایه سر آن و دو زائده در قاعه قلب واقع که نهادن قلب
 گویند و قلب در جانب چپ از مقصد واقع بابل بطرف سفلی قاعده آن در وسط صدر است و در جانب
 چپ و در پستان چپ در یک است و در آن است که در کتف و عروق و عصب
 منبع حرارت عریزی و روح حیوانی است و در بطن در آن است یکی بطرف راست و این مملو از
 خون بسیاری و روح یکی است و این را چپ است از قلب پسوی ریه برای رسانیدن دم
 بدان و از ریه بقلب هم از جهت اتصال هوای سرد برای ترویج آن و هم از برای رسانیدن خون
 صافی جهت اتصال غذا بدان و حصول روح حیوانی که بنی است و مجرای اول بکلیت و در میان
 و انتهای مجرای دوم که در ریه قرار یافته از کبد روید و در ریه اند و بطن دوم آن که
 بجانب چپ واقع و این مملو از روح بسیار و خون کمی است و این بطن نسبت به بطن
 یعنی هم در این که خوراک و آلات اتصال روح حیوانی اند و چنانچه از آن روید اند و در

هر دو بطن مجرای است برای رسانیدن خون از بطن ایمن بایس و روح از بطن ایس به بطن
 که محل تولید روح بطن ایست و اندک خزانه که در بطن ایست برای حمل مرکبیت روح
 آن است زیرا که آن بخاری بسیار لطیفی است بدون اندک جسمی که حاصل مرکب آن
 باشد استوار و محکم نماند و در وسط صدر که صدق و کذب بدن بر آن مرکز قرار گرفته است نهادن
 و جسم آن خود علی منور بری شکل کردی طبعی شکل منور بری است از آن یک زاویه که از سطح آن
 و برای آن دو بطن مجتهد شده یکی در جانب ایمن و یک در جانب چپ برای استوار کردن در آن
 بطن چندین محتاج به سستی و فضلی و علق نیست بجهت آنکه خون را چندان قوت نیست
 که روح را در بطن دوم بجانب چپ ببرد بجهت استوار روح در آن و محل آن کوه طوق
 بطن ایس در سفلی غشاء آن که از غلاف قلب محیط بر تمام آن است چنانچه نسبت تمام
 آن بلکه از جانب قاعه آن و فایده و دوازده قلب آنکه در اتصال خون در جوف آن و در داخل
 و خروج نسیم بر دو بخاری و خفا و محله و معال آن باشد که هرگاه قلب منقبض گردد آن در
 نیز منقبض گردد و چون منقبض شود منقبض گردد به آنکه جالسوس و محققین اهل مجرای
 هر دو بطن قلب و این دو منفذ میباشند و اکثری آن را نیز یک بطن معده و مجموع راست بطن
 مانند بطن و داغ و بدانند که قلب تحمل غذا و الهی ندارد و بدانند که پناه الهی که بدان رسیده جمیع
 افعال بدن تحمل میگرد و بزرودی بلکه میزند چنانچه در مدقوق که چنانکه که می بقدر سیه
 و قلب کرم که در اندامی رقی بهم رساند و اما تشريح ریه که بعد از تشريح غشاء من حیث است

از این خود مختلف احوال الجوه بر مخلوق از خون در قوت لطیف بزرگ کل سرخ و کثرت که عسل
آن است و کثرت آن است و در این حرکت و کثرت و آن حج خس قلیل و عدد و زواید آن حج
مانند زواید که در طحال منقسم قسمت فانی و خلقت نبات جمیع برای خروج حرارت
غریزی و روح حیوان که در کمال حرارت در قوت حرکت انقباضی انقباضی و چنانچه در
قلب برای خروج همچنین قلب میخانه آن است بواسطه رسانیدن خون لطیف بواسطه تریان و درین
بر بر و شریح از این بدن کما بیان نموده اند که در جزو در یکی نفس آن دوم قصبه آن سوم مجرای آن
آن نفس آن که جزو اول آن است مؤلف از ثلث قصبه ثلث برین و درین و درین و درین
روحه دی و بعضی احوال برین غلظت من فقه آن کثرت که عسل بر آن است و این مانند علم برین
تا طوبی و قوی سینه داخل آن بنده اند نه زیرا که مجرای طبعی برای خروج رطوبت فاضلی مد
الکلیه است و آنچه در نواحی آن است در آن آمده از حوای قصبه برین برین و درین و درین
یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آن بطرف راست است منقسم به ثلث قصبه که در آن یک بطرف چپ
در ثلث جمیع برین از طرف شش و ثلث برین شش منقسم به ثلث قصبه که در آن یک بطرف چپ
ایستادن رفته تا فضای از این جهت نرسد و هر دو طرف سینه را پر نموده با هم قصبه برین
و جزو دوم آن است مرکب از غلاف ریف کثیره ته او است آنچه برای اتصال نه ارد کامل الیه
و آنچه متصل به است آن اتصالند و در در یک از اینها بقدر دوست و ابره است بدو طرف
آن غلاف متصل گشته و هم آن گردیده و در این غلاف ریف غلافیه حایله و در غلاف

آنکه اند

آنکه اند در باطن قصبه ای غلافی است برین برین و صلابت بسته و همچنین برین
آن و آن تمام مری است و چون این را به حج بر نفس است سلطان مغز و غلاف غلاف
تا منقسم هم کردند و چون آن آلت صورت است در باطن آن غلافی است منقسم گشته که در
صورت و در غلاف آن با رطوبت بیله یکدیگر برده گشته اند اما آنچه آن که جزو دوم است
صورتی است مغز و در یکی است مغز و در یکی است مغز و در یکی است مغز و در یکی است مغز
مغز و در یکی است مغز و در یکی است مغز و در یکی است مغز و در یکی است مغز
بر آنکه آن از زیر نخاع محسوس بعد از این وضع شش میگرد و در حسن ظاهر نماید و در غلاف
باقی از غلاف اندام برین و کوچک تر یکی را که ای نیست آن را لایسم که می خوانند
و دیگری یکی مانند جبهه آنکه در قوت طبعی و آب بر این قصبه برین منطبق می گردد و
و با یکدیگر سبب قاصی صورت و در قوت است و در جوف آن جسمی است مشابه بدن
بعضی که بقدر سینه برین و درین فاضله که منقسم و منقسم می گردد و صورت از آن حاصل
شود و از این جهت است که نزد حد و شش است در جوف و آن را با ریف در صورت حایله
میگرد و فعلی هم از منقسم دوم در قشری اعصابی مرکب در بیان تشریح حجاب صدر
و معده و اما حجاب صدر که بقدر سینه برده فاضله جسمی است مرکب از لایسم حایله
متحرک به آنکه از داخل غلافی سینه را پر نموده که از استخوان آخرین قص برده
تا بقدره اخر فقره ظهر منتهی گشته و بهیچ اصله و عظم و عظم شده و آن غلاف را که از

و در بعضی بطرف اعلا رفته و در محل متقی نزق بن بهم پوسته و از قدام متصل است بمقتضی
 القصد فی تحقیق آن دو غایت یکی در جانب یمن و دیگری در جانب بایر و
 مدتی میگرد و طرف هر یک از آن هر دو بطرف دیگری از قدام و از خلف هر دو
 میگرد و آنچه از جانب یمن آمده بجنب یمن و آنچه از جانب بایر آمده بایر میرود
 و دهقات میخاید در وسط تا آنکه متصل میگردد و بطرف دیگری که مقابل آن طرف است و
 نفوذ نمایند هر یک از آن هر دو در جانب خود و بطریق استقامت بلکه در آب
 جهته اند اگر آن هر دو با استقامت فرو می آید از موضع قلب غلافی آن هر دو می کشند
 بدون آنکه بجز قلب شکافته و ازین جهت متصل یکدیگر غلافی آن و کشیده اند آن
 هر دو غلافی را تقصیف تقسیم می نمایند بدو نصف و قسم دهند از اجزای بنقسم
 و نصف صدر را مانند شیخ از بنس فرموده در جبهه قلبی یکی کبر و دیگری که
 نفوذ نموده در آن دریدی که از او ابره نامند از جهت کبر و بنیده و این بسیار
 متصل جنبه بدان است این جنبه با جمیع حجاب جاذبه و با غرضی نامند و حجاب
 اسباب و علت است حجاب متغیر می آید و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب است که
 از جلد عسله پیشی ریزد نه غش و فایده آن آنست که صدر و انقباض آن است حرکت
 انقباضی که از نشان بعضی عضله محسوس که صدر را انقباض فقط است بدون انقباض
 مانند حجاب جاذبه میان اعصاب تنفس و عصبانی غذا و نزق که در موضع است که

نزق و دینا

نزق و دینا آن از جبهه قدام صدر مقدم کشیده تا سر کتف و آن متصل
 بصلع اول از انقباض صدر از جانب یمن و بایر و نزق که هر دو از آن
 متصاف است و آن را دو جبهه یکی علی و دیگری سافل علی متصل بنزق و
 و حرکت آن را سافل حرکت صدر و این متصل بصلع پنجم و ششم است و نزق که در فتره
 در موضع معوق کتف متصل است باین نزق که فرو داده از قدام اول بهی کتف
 و آن هر دو یک عضله گردیده اند و اتفاق افتاده با ضلع خلف نزق و باین سیم است آن از قدام
 بهنم از فقرات عقی در نزق اول و دوم از فقرات صدر و با ضلع قدام اتصال یافته اند
 جلد عسله است باطل اند و اما عسله قلابه صدر از جهت آن عسله است که بعضی قلابه بالعرض
 و عسله است که بالعرض بعضی از آن جلد نزق است که کشیده است تحت اصول
 انقباض علی و فعل آن استوار داشتن و جمع نمودن است و این نزق است طرف آن
 هر دو علامتی بعضی بن نزق و نزق و مدتی متصل استم از عقل بطن و در نزق و دیگر
 معین آن هر دو اند اما عسله هم با سطوح هم قابضند عضله است که بر اسباب است و این
 استقامت در نعل موجب است که با سطوح قابض و قابض غیر با سطوح بیشتر از آن عضله و جدی
 یک فعل صادر نمیکرد و خصوصاً فعال متغایه و یک است اندک کشیده که از اجزای صدر
 مستطین که بنده غشای است تحت که از باطن جمیع حلال سینه را احاطه کرده و جلد اعصابی که
 در جوف صدر رفته از علی اند نفوذ هر یک غشای مخصوص شد که جانب اندرون او را

و طرف بیرون خشن و بایک سطح منحنی پوشیده شده و جیب مذکور با استخوانهای دندانهای
 مرقوم متصل شده است و در اندرون صدر مقابل استخوان دندانهای پرده است که در جیب
 فاسم نیز پیوسته اند و آن از دو غش اصلی مؤلف است و اولی که جیب مستطیل است
 که از دو جنب صدر آمده و در مجرای مهرهای پشت از بالا تا پایین در فم استخوان شده اند و از
 وسط صدر و در کرده در طرف اندرون سینه در محل قریب بوسط او رفته که از بالا تا بقاعده
 پایین متصل شده و پایین برب جوف صدر را بدو جنب فصل تقسیم نموده اند و ازین جهت در او
 جیب مستطیل صدر نیز نامیده اند لکن جیب مذکور در طول استخوان سینه تنهائی وسط تنهائی
 متصل نموده بلکه به جهت جیب اندک کار نیاده تجا و ذکر کرده است و ازین جهت که جوف ایمن
 صدر از جوف ایسر اندکی وسیع تر است و اراضی مختلفه باین وقت العرض ذات الصدرا
 که اگر درم در طرف غش قدامی عارض گردد ذات الصدرا در دو جنب خلفی ذات الصدرا
 گویند و این غش را با جیب مذکور تعلقی است و اما معده بقارس شکم نامیده جسم مستطیل است
 مرکب از لحم و عصب و عروق و شریان است و از او طبقة است مانند طبقة داخل
 عصبانی و طبقة خارجه که فیها است و هاست آن مانند که دی کردن درازی است که اصل که در
 معده و کردن آن چهری و از آن غش به جز نموده اند جزو راری و جزو رافم معده و جزو رافم
 آن نامیده اند اما مری ابتدای و از انتهای دمان تا نزد مقطع عظام فم که می نوی استخوان
 مخزنی باشد و بدانکه مری عقب فسیه ریه واقع است و لهذا در اسرافل آن او در موضعیه پایین

کفتین مذکور

کفتین یکدیگرند و مسلک در دو طعام و شراب از خلق بعد از این است و جمع اجزای آن چنانچه
 در کفایت مؤلف از اجزای مذکور است که فرم آن که فرم معده نامند که عاری از لحم و عصبانی
 محض است و طبقه غشائی که طرفین مری است لیکن آن طبقة غشائی که خارج است
 لیکن مری در بعضی اقسام آن پس نزد انقطاع عظام فم که وسط سینه باشد عاری از لحم و عصبانی
 محض است جهت آنکه شدیدا بحسب الادراک باشد و در این سینه از عصب غشائی آمده
 و متفرقه گشته جهت آنکه حس و ازین جهت است که هشتم در رواج کرب و خشکی می آورد
 و اثرات مبدی است بسیار در میان جبین محسوس گردد و بخوان آناتوآن دران
 گوشت بسیار است و موضع آن فوق سینه است که باین سینه است و قعر معده را حس است
 جهت آنکه متذقی شود از در او دیده و اغذیه حریفه و ساده و بید است که بهی که مری
 از بالا به داخل طعام در معده است اما از پایین مخارج فضل آن است لکن مری وسیع و صاف
 در قعر و نیست تا بلکه فضا آنچه در معده است فرد دنیا به و معده از خلق بقدر ظاهر و از این سینه
 و از این سینه طحال مربوط است با ربطه آنچه داین بر مانند مری دو طبقه است لیکن طبقة
 داخلی منطیل تر است برای جذب اسهال طعام و غذا و لیکن طبقة خارجه تر بعضی
 برای دفع بقی و برانز و اسهال و اغذیه ای معده از خوشت که بدان مترشح میگردد و از عروق
 و با منقب میگردد پس آن از کبد و اما معده بقارس شکم روده نامند اما عصبانی عصبانی
 یعنی دو طبقه و دو صفا قند و طبقات و صفات است معجب جبر و جبر حسن اند و جبر

آنها مرکب از غلبه ششم و مرق و نر این است و جمله آنها منقسم بشش قسم اند و هر یک بنام
 مشهور و متعارف دیگری است علیا هم وفاق اند و سه سفلی همه غلبه دارند و سه معادلی علیا
 عاری از ششم اند بواسطه نزدیکی با غفای رسته حاره که در یک جنب و در یک جنب دیگر
 بکند و سه سفلی در آن ششم است و در سطح باطنی هم ششم و رطوبت رزخی قایم مقام پیدا کرده
 و چسبیده است و آن رطوبت را غلات و صمغ و جود الدما نامند اول را اشنی و ثانی را
 و بوی آب نیز اشنی و ثانی بجهت آنکه طول آن بعضی در او زده اند و از آن است از هر شخصی و بوی
 جهت آنکه در او زده اند و این است شروع معات متقل بقدر معده و بوی معاد را می نامند و در
 تا به تمام اقامت و منفع کیوسجی و استندار معده و معده بخند و در دو صفا آن بکند
 و در بطن معده بقدر معده در سینه و غده آن به بوی متفحیح کردن تا نفوذ معاد را می نامند و در
 با مخلوطی باندک است و بوی سبب غایب و همچنین تا به تمام انقسام و اقیق
 غذای دیگر و این روده مستقیم در طول واقع است و از او صجاج نادر و دوم را معادلی صام
 گویند جهت آنکه فضول معای اشنی و ثانی در قاع می ماند تا آنکه رطوبت لطیفه صاف و غلبه آن
 بطریق ماس یقینا که بوی آن اند اند و بوی بکند کرد و پس فضول بعدیم که متعلق به
 فردی آید و در این چون بسیار توقف نمی نماید زیرا که مغز از مزاجه باین روده بخیزد
 غل فضول انتقال داده و بوی منفع میگرداند و زمان خلوت همیشه از زمان
 بودن فضول در آن است که با صام نسبت با معای دیگر و گویند که این روده در تمام

مرغی شد

مرغی شد زیرا که در او این روده با تقفیف و التواء و التواء تقفیف آن است و در
 اندفاع فضول از آن دارد و کیم را معادلی و قیق و لغایفی نیز نامند و قیق بجهت آن
 و لغایفی بجهت کثرت تقفیف و طول است و بسیار که دارد و فایده آنها برای کثرت
 غذا در آن صافی آن با تمام از مجاری ماس یقینا که متصل بدان است و بوی بکند کرد
 و معت این رسته روده مادی است و لکن فیه انقسام در علیا بجهت قرب معده و دیگر فایده
 از سفلی است و در چند رسته و قیق اند لکن بالنسبه و قیق رزب و بعد از این سه معادلی
 که در غلبه و تخفیف الحما اند اول را عور نامند یعنی بی چشم بجهت آنکه آن را یک منفذ
 پیش نیست برای نه خل و مخفی بجهت که کسب است که آنچه در آن دارد کرد
 بطریق قهقری باز از همان مخفی منفع که او بسته این روده برود و در
 اغلظ و دیگر است معده است معاد و این روده زیاده از روده
 دیگر است جهت استفاده حرارت ماضی از کبد و میل بطرف راست
 بیشتر دارد و بطرف چپ کمتر و هیچ ربطی باین مرتبط نیست و از این
 جهت متحرک و متقل می باشد و قیق بیشتر در این واقع میگرد و در
 یکس خصیه فردی آید و دیگر طرف بر آن متصل به قیق و طرف دیگر متصل
 بر روده قولون و دوم را قولون نامند بجهت آنکه یونانی است و کرده که قولنج
 در این روده بسیار واقع می شود و مستقیم واقع نیست و حرارت از اعور تا

بطرفین تا زب یکدسته پس میل تر از نموده فرو آید و چون محال
 آید کرد تا نیا بر کرد بطرفین و بسوی پشت آید تا آنکه محال می شود فتن
 کرد و رواجی متعل با معاد مستقیم نود و جای که میل بجانب بر نموده نزدیک
 بطرفین رسیده بسیار شک و فراهم آمده است لهذا اکثر مفسده در آن واقع
 میشود و توجیه حادث میگردد و سیم را هشتی عشری و مستقیم نامند هشتی عشری
 جهت آنکه در یافت و مستقیم جهت راستی و استقامت آن تا آنکه فضل در آن
 بزرگی منفع گردد و این نسبت با معاد غلط و وسیع تر است نسبت بر فتن
 و بطرفین آن نزدیک بمقدار عضله است که از انشراح منتهی فعل بین سترهای منتهی
 منتهی نزدیک تر است تا آنکه در کرد و در فعل بر آید و بعد از انقباض است منتهی که در فتن
 در منتهی محل است منتهی منفع نگردد و بر سطح داخلی معاد رطوبتی از جرم غلیظ با سختی
 که از سیم و مروج نامند آلوده است برای حمایت آن از تاثیر عفونت منع است از
 انصباب فضل حاره و انقباض با بر تقفن فضل در معاد غلط منتهی در سطح اعتبار
 قرب جبهه حرارت غریزی و چون دور گردید و تا حرارت غریزی به آن ضعیف
 شد حرارت غریزی منتهی با آن از منقبض میگردد و در جمیع معاد جود صفت صلب
 حاکم است این و آورده و عضله محال که تا بنده و بطور باکی متعلقه در رابطه با جوفی دیگر محال
 آن آمده فصل چهارم از منتهی دوم در شرح که در مراح و محال آنکه که از آنجا نامند

از جمله اعصابی است محل روح و قوت لمعی و جوی طبع و فتنه اخلاط است و این محال
 مرکب از لحم و عروق غشاء خاص که ستر و جلال آن است و خود حسن ندارد و رنگ آن شبیه خون
 منجرب است عروق غرض صواب و در جانب این در بدن واقع است آن عروق جزای خلف
 و بطرفین آن عروق معده بطرفین اشغال بدان و از آنرا دید چند است که هیچ عدد نگفتند و عظم
 زواید آن را نمایند این است که مخصوص با سیم زایده است و موضع است بدان برادر و سیم
 اعصابی که بدانجا سیم مد رو سفلی آن منتهی بخا و است که تکی گاه نامند و بدان اتصال یافته
 در بعضی مردم بدست و ستوانی در بعضی مردم به این شدت نیست در بعضی که بسیار نیست
 بلکه یک حبیب بسیار با یک که از معده بسوی آن پیوسته کند و بعد از آن حرکت آن حضرت
 مگر مگر نزدیک حق است بسیار و الم سیم که عارضی که کرد که درین هنگام ازیت آن معده
 نیز برسد بن رکت و نایده خلف آن تو لیب خون و نایده لحم آن حفظ حرارت و
 خود و نایده که ستر این آن افاده جفت حرارت غریزی و نایده آورده آن ستر این
 غده از آن بسیار عفا و نایده عضله است آن تحریک انقباض طبعی انقباضی آن و نایده
 روابط آن رابطه است با سیم و آن و نایده عفن و افاده حسن و حفظ با است
 و دفع انقباض با طبع و آگاهی از آن و نایده عروق دقیقه مشوره که ستر با و
 سقیم است نامند مگر در کفایت و تفصیل در آورده نایده از آن در شرح آورد
 میان کشت و باله جمال آن نگردد و درید که چنانچه اصل و عود اند از کبد روئید

یکی از جانب جاذب آن که از جوف نامند و یکی از جانب مقعر آن که با کوبند
 آنچه برای ایصال غذا به استامی اعصاب و خروج مائیت که بجانب کرده آمده از
 شعبای اجوف است و آنچه جهت جذب صفات کیموس از معده و امعاء مخصوص
 و مستجاب با ساریقا شده است و چون غایه اصل خلقت کبد تولید اخلاط است
 برای تغذیه بدن و اعظم و عده همه خلقت و باغ بمنزله اباریز و حاصلات است
 و محلی و مفرغ و ادویه آن عروق است بعد طبع و زینفع نام در خلل و فرج آن زیرا که
 جوف کبد مانند جوف معده و مزارع نیست بلکه متخلخل است یعنی و جذب آن نیز بطریق
 تشرب که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را بدور میگردانند
 مائیت مشروب و بطن و صفرا را برادر و سودا را بطحال که دعا و مفرغ آنند اما
 که بقدری زهره و تلخ و نامرست و عصبانیت یکسویه بایک طبقه متعین از اعصاب
 الیاف مورب و مورق مستطیل و خم آن بجانب مقعر کبد و در آن جوامع است که برز
 در آن صفرا از کبد بعد تولید و مجرای دیگر است از آنکه می آید بطرف معده و اما که برز
 در آن قطعی از صفرا برای تغذیه و تنبیه بر دفع فضول و نیز اشعبه بسیار است که از آن متخلل
 باغی عشره که بود و بعضی نیز به اعصاب و مزارع دعا و مفرغ صفات و کبد الهی من
 و آنچه کبد است و در شعبه صفرا از آن برشته با سفل معده و در اخلاط واقع آن
 و چون در آن سته بهر سه آن را سه و الفیه نامند و در شعبه از عصب و نیز آن که کبد

آمده اند بدان رسیده جهت افاده حصص حیث آن و غایه آن جنب صفات از
 کبد زیرا که اگر صفرا از آن مجذب نگردد و در آن بماند و با خون با عصاره و در میان و ادوام
 کبد بهر سه و اگر متعین گردد و حیث رود و اگر نفوذ در اعصاب بول غایه نفع و حرقت
 و اگر با عصبی دیگر جبهه و حفره و غده و اگر بسیار رسوا می مضرب گردد پسال همراهی و سنج
 و امرانی دیگری صفراوی بهر سه اما محال که بقدری بهر سه زنده حیث مرکب از لحم متخلخل
 سنجیف النیه که القون شبیه کبد در استغنیته جوهر و طوره نیست شبیه زبان و گوش حیوان
 و از عروق و نیز این بسیار برای دفع خون و اندام فصول زبان و از اعصاب حیوان
 و غایه از اعصاب بسیار و دیده از عروق و کبد که کجا است و در طوبیعه و اخلاط بر حاد
 بدون استحکام نام مرغوبه کشته و لیسند اتفاق و نیز یکی کبد در در مصلحت طحال و مصلحت شش
 ایستاده بسبب آنکه با هم مشارکت نام دارند فرق میان آن مشکل است و موضع آن در جوف
 چپ میان اخلاط است و معده است نیز قلب و معده آن متخلل بعد و باغی عشره از اعصاب
 جانب متخلل با در ده و شش و این سطح آن مقابل کبد و انفال است میان آن و معده نفوذ
 که انفال بهر دو و در دو و آنچه در آن و استحکام بقدر عروق باغی عشره که از آن در آمده و
 متفرق کشته و آن دعا و مفرغ سودای متولد در کبد است و غایه آن چیده سودا است
 کبد از مجرای که میان آن و کبد است که اگر در آن سده واقع شود و اگر اعضاء امرانی سوداوی حاد
 نگردد و غایه و دیگر آن رنجش خدای از سودا است بطن معده هنگام خلو آن از مجرای که میان

[illegible]

تاریخ

تجویری است برای جذب ماییت بودی آن از عروق طحال که میان آن دو کبده است پس که
آن ماییت را از خون متکلیف بلیغ نموده اند که بودی مایه می فرستند و کلیه را
فی نفسها حتی نسبت عن آن حسب حس نماید آن جذب بود از عصب کبد و جاری
نمودن آن بودی مایه از این مایه عروق معی الطالع و این از کبد بگذرد آمده باز با مایه
و پسند الطالع مایه و در در راه العین و در راه رفتن بدل مایه پیرسد و طریق و طول
عده ای دل مایه عروق است که غذای هر دو باید مایه لطیف خفیف و نیکو در مایه
بجهت نفوذ در جری که بیشتر خفیف بهم برساند و نیز غذای کرده و مایه از آن ماییت است
زیرا که ماییت منفذ از خون مستخرج از کبد و کرده آب خالص نیست بلکه مزوج با خون است
و کرده خون را از آب با تمام جدا می نماید جز مایه خون صاف باشد و دل میفرستد و باقی را
صرف عده اخذ و میخورد و اندک با ماییت مایه می فرستد از منفذ که از این مزاج و صاحب نیز
بماند و مایه نه در موت از ماییت با تمام جدا نموده برای صرف غذای خود و ماییت
بهرل دفع می نماید و چون مسک و یا مایه کرده ضعیف گردد و بول رنگین چنانچه در
ضعف جگر پیشند اما شریح است که در آب جسم عصاره طالعی مایه عرق و در طبقه عروق
شرین و بطول و المایه می کشد و از اعقیق بجای اسفل آفیه در مردان و نافع در
زنان و طبقه باطنی آن نسبت بظاهر آن صلبه و خارجی آن صفای و مایه آن
میان عده و در بر است با مایه مایه مستقیم در مردان و زیر استخوان عاده و در زنان

اسفل رحم و فایده آن جذب لای از کرده و جمع آن در خود و اخراج آن بتول بدین طریق که آن
دو جرای که از کرده چنانکه آمده اند یکی به معین و یکی به رب که برنجین و حایین مانند بر سبل تقا
نیت بلکه باغی و موثر است و طبقه خارجی را سوراخ کرده در فکالی که میان بقیقین است
داخل شده در طول فک قریب جدا می که خروج بول است پس اینجا در طبقه باطنیه نفوذ کرده در طبقه
میان در او کث و ده کشته و بقدرت حکیم علی الله المجد فی غنا از اندرون بروی آن فقیقین
مفروش گشته و بابت از نواحی آن در جوف آن میریزد فایده این غشا آنست که هر چند پیش
زیاده در آن جمع گردد طبقه اندرون با طبقه بیرون ملحق گردند و پخته و این دو منفذ که
مصب بابت است بسته گردد و بر کشتن بابت از آن منفذ نزول دفع ممکن نباشد
پس نفوذ یافته اند نه با مراد سبی نه بابت مراد از منفذ غنی آن بطرف قبل واقع است
اخراج نماید و معنی آنست که در مردان مستقیم دارد که از فم نه باین آمده پس لا فیه
باز فرد آمده تا بقیق رسید و لهذا بابت غلیظ تمام یافته امراض مختص می نه مردان
زیاده از زنان عرض میکرد و در زنان یک خم باعتبار قرب آن بفرج هم ایشان
همه و این غش از عصب است که محیط برن است برای پس که آن و بارفته تا بغض
بطن اتصال غشیه بابت را با اراده نمکند از که بر آید و چون آفت بدان رسد
بی اراده بر آید و انشعاب قیض که ذکر در احلیل و بفارس آلت مردی نامند جسمی است
مربک الکونست اندک و عصب و عروق و شریانین بسیار غشا و ریاضات و عسله

و با حین

با حین و کثیر مخصوص در سر آن که حشفه نامند و فایده آن رسانیدن منی بمستقر
که قعر رحم باشد و اخراج بول و عریان و لایم آن عده است و نازک و ریاضات آن کثیر
النجی و یف و عروق آن وسیع جنبه اندک سرخ و روح دوم بسیاری در من فذآن در آید و
انرا منبط و کشیده دارند تا نفوذ حاصل گردد و بعد قوت و روح آن از هر سه عصب
رئیس که دل و دماغ و کبد باشد و تقویت معده را نیز در آن دخل تمام است و حیات
آن از روح و قوت قلبی و حسن حرکت آن از عصب و غشای کلی که از نفوذ است بخراشته
و قوت تنبیه و تقذیه آن از کبد و شراکت کرده و معده و اصل همه قلب است هر چند
محش آن زیاده و فرج و سرد و ران بیشتر از این زیاده و در قیض است جوی است
یکی برای اخراج بول که بخت نه اتصال دارد دوم برای منی که با غلیظ منقل و سیم برای
و دی که بقدر آنچه ذکر پسته و این هر سه در هیچ ذکر از هم متمایزند و در احلیل آمده از
یک منفذ و جوی خارج میگردند و انشعاب انشعاب هر دواحد از آن مرکب از گوشت
سفید عده ای چرب نرم و از عروق و شریانین و عسله است و شیب کثیر الفوهات و غش
لیفی و ریاضی که محیط و مجلی کی است و از صفاتی مطبوخه و شمشل بران هر دو کشته
و در یک زن مرد و راجوی است کثیر الشب که بنوع و دماغ و قلب کبد و سایر اعضا
پوسته است و منفعت آن مرد و انقاج می است و دانه منی بقول بقراط از دماغ نزول
می باید بواسطه دوری که خلف از این است و بخنجر میرسند و از خنجر بقلیقین و از

و از کلتین باغبین و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شش باین دورک پوست که ماده می گویند
 فاضل از هر عضو است از آن شش باین دورک می آید و باخیزه منفی میگرد و دلیل این
 قول این است که از انقطاع آن هر دورک قطع تناسل لازم می آید و از هر خصیه یک دورک
 آمده و چنان بنماید که گویا از خصیه جداست هر چند هم سوسه می آید آن است و آن دورک
 متسع گشته اند در نزدیکی آن بجهت کثرت آن عروق است و باز شک گشته و باز وسیع شده
 خصوص در زمان نزدیکی آن دورک را اوجیه می نامند و اینها با هر فرستاده پس نزدیک تنگ
 رسیده بنا شده باین تر از مجرای بول نموده و در شش اوجیه زمان در رحم بماند و از پشت بیرون
 نقل و از پیش در زمان اوجیه و ظاهر است بلکه غایب و پس در ده طرف فرج این انفعال
 یافته و به آنکه حکم متفق اند در آنکه قویله عاده در منی مرد است و قوه منفقه در منی زن است
 انقضای منی و بعضی می بگویند که در منی مرد قوه عاده و هم منفقه است و در منی زن
 مرد قوه است تا آنکه بقای منی مرد تواند جزو جنین شود و منی زن تواند از منفقه گرداند
 تا ترکیب جنین حاصل شود و اما در شرح رحم و کیفیت خلقت جنین رحم که بقدرش بچگونگی
 مانند جسمی است عجیبی نیست به بعضی نرمی و سفیدی مستعد بر شکل متسع از الیا و عصب
 و موکف از اعصاب شش این و آورده و عفت و شطایای بعضی موضع آن مابین شانه
 و معده مستقیم و زیر ناف از انقباض است که منتهی گشته تا بفرج و طول عنق آن مختلف
 بعضی قصیر بقدر ارشش است و بعضی آن و بعضی زیاده تا و در زده است

و بعضی مایه منی

و بعضی را منی و بعضی را وسیع و در شش عنق آن از بدون دو خصیه او انفعال یافته و در
 درون آن دو زاییده است که از افراده رحم نامند و طول رحم قریب بنهشت تا نهم
 منفذ فرج و عنق آن هر چند بخت ظاهر عنق الرحم شبیه بغیر و فاضل من آن نرم و لطیف است
 و زیر عنق رحم یعنی شش و مایه منی مخلوق است تا طول و قوه در منی و منی که در رحم
 بعضی مایل به منی و بعضی جیب و در من آن همیشه بسته باشد مخصوص بنکام حمل و در رحم
 باطن من آن برای بستن چنانچه در رحم هر جسم اندک از نقل جنین و در بعضی خون
 حیض و در آن اندک یا به در رحم آن دو طبقه است یک طبقه قریب من و دیگر منی آن
 رگهای بسیار دارد و محل انقباض رگهای مذکور در رحم آن بسته و کوه دیهات که انقباض
 نفوذ است از رحم نامند و بعضی از من نفوذ است برای به غشای جنین به من نفوذ است بر تو
 پس از غذای جنین به واسطه ناف آن از من مواضع برسد و در باطن آن خلط است و نیز در طبقه
 مزبور دو خانه است یکی بجانب من و دیگری بجانب راء و من و عنق آن یکی است
 و عنق از دهان آمده و بنام آن انقباض یافته برای افاده حس حرکت آن و از قلب نیز باغ
 بسوی آن آمده برای افاده حس و حرارت و طبیعت غریزی بدن و از کبد او در جهت انقباض
 خون بدن و در طبقه باطن آن طوفانی است مستعد بر بعضی در وسط آن طوفانی برآمده و کاسه
 بالیه بران برآمده که نزد او چنانچه واقع مانده و آنکه بواسطه حس رحم از همین عصب مطوق
 برآمده است و در آن طوفانی ذی نفوذ در محل انقباض رباطی و عرق است که از ناف زن

بدان آمده و نیز بعضی از دماغ آمده و بدین پیوسته برای افاده حس آن در شکرت این
دماغ بواسطه این عصب حرکت کور است که بنام آن انتقال یافته و منجبه عظیمی از طرق کبدی
به پنج انتقال یافته برای انقباض و طشی و تقصیر جنین و طبقه ظاهر خارج آن مانند غده است
که یک بخوبی پیش نهاده و بر طبقه باطنی محیط و متشکل گشته بشکلی بای عصب در باطن فست
با طراف از پشت و پهلوه ناف و بطرف دماغ انتقال یافته و بیا به دهنست که مکتون جنین بعد
مورث مورثه کوره برین نهج است که چون رحم صحیح و نفی و منی مرد و زن ثابت و محکم
مکتون داشته باشند و هر دو با هم دفعه واحده متزلزل شوند و در هم منجمد گردند با مراد الهی الحاق
المصور جل شانده از قوت عاقله که در منی مرد و قوت منفقه که در منی زن است علی السطح
غلبه و تقوی در آن بهم برسد و مانند کفی میگردد و قوه میزد و مصوره در آن تا شد و تصرف
نمایند و در آن چهار نقطه قرار میگیرد یکی در محل قلب دوم در محل دماغ و سیم در محل کبد
چهارم در محل ناف و این نقطه مانند جابجاء بر مجموع آن نقطه بخوبی میگردد و به جهت خلقت
حرارت غریزی و نیست اعضاء و نبضی و نقطه قلب وسط آن است و در آن روح حیوانی
و نفاذ طبیعی که باقی شده است منفذ و کاسه و مانند بند است در آن شاخ و کل و ثمره بقوت نسج
و از آن سنج بچای پس رفته که دماغ باشد و نقطه دماغ شده و روح نفایان تعلق
و اختصار در دستان بایستد که کبد باشد و روح طبیعی و نیز مختص شده بدانه بنابر
اصح اقوال این بود که در کفیت که هر چهار نقطه دفعه مکتون می باشد و تمیز میگردند و بقول

اول نقطه

اول نقطه قلب بعد از آن دماغ و کبد و بقول القراط اول دماغ مکتون میگردد و هر دو جسم
چنانچه منتهی میگردد و از آنجا که از تخم بر می آید و لکن قلب از جمله اعضاء است که اول مکتون
می باشد و در هر دو بعضی گفته اند که اول کبد مکتون می باشد و این قول ضعیف است و از غلظت
و زبریت حاصل از تحریک قوه مصوره موجوده در مکتون در هفت روز با تمام برسد و در
احاله اول نقطه می باشد و بعد از آن قوه مصوره در آن تصرف می نماید و امتیازی و از برای
آن میدهد که نقطه های سرخ در آن ظاهر شوند و قوه عروق و قوه های آن بسبب که خون طبعی
از طریق ناف جریان یافته بواسطه آنها بکل طفل برسد و این احاده ثانیه نامند و در چهار
روز با تمام میرسد و بعد از آن علقه میزند یعنی علقه معالی و مربوط بیکدیگر میگردند و تمام این
بشش روز و مجموع هر سه هفت روز بزرگ و مسطح با حاکم ناله و بعد از آن منفذ میزند
یعنی ناله با چرخه کوشش منفذ میگردد و بعضی اجزای آن از یکدیگر متمایز و بعضی سفید میگردد
بعضی سرخی بهم میرسد و در دقت سری از خون حیوانی و طبیعی بواسطه شریان و اورده نازله
از قلب و کبد مادر بر جم و مستعد قبول صورت حیوانی و فیضان روح حیوانی با مرد و ارب
الصور و بحیات میگردد و تمام این بدو از ده یوم میزند و سیم است با حاکم را بقول القراط
آن مجموع در پست نه روز باشد و بعد از آن مزاج و کورزی و انوائی بران قابض
میگردد و اعضاء اصلی منوی تمام می شوند و این سه روز بود و سیم با حاکم است
پس خلقت اعضاء اصلی از مفرود و مرکبه اعضاء و عروق بر عظام کشیده می شوند

و عا و برانها در اعصاب دیگر پوشیده میگردد و عظمت جایی قرار می یابد مربوط به غشیه
و نظایای عصبی را باینست در خلل و فرج آن لحم بر میگردد و هاست ایما بدن تمام شود
و تمام جودق و منافصل جری فی هر کس در بدن و در دانه و دستها و پاها جدا و ممتاز
یکدیگر میگردانند و اضمحلال نمایند که پیش از این احاطه متنازه نمایان نبودند و اینرا احاطه سوسه
نامند و در پنج روز به تمام برسد پس روح با مری فی الروح جلی و عا برود و در دانه و قاع
میگردد و پوشیده نمایند که این حالت در آنکه پیش از انانث حاصل میگردد و مثله خلقت پیری
در سی روز نیست تا چهل روز یکبار در روزی کم در یاده با تمام برسد و خلقت و خری از چهل
روز تا پنجاه روز یکبار در روزی زیاد و نقص تمام می یابد و بالی در هر است خلقت آن تمام
میشود و در چندان حرکت در آن ظاهر می گردد و تولید باید اگر تمام خلقت او در سی روز است
در وقت روز حرکت باید و در یکم و شش روز که شش است و اقل شد حمل تواند بود
که تولید باید و علی هذا القیاس باید دانست که بر سه نقطه چهارم یعنی تقطی دیگر و مضع
ناف جنین است از آن جزئی شبیه برود و رسته یکبار آن بدن پسته برسد و دیگر آن بنفقه
معقور هم مطوقه شکل که محذی فسان در مصلحت پسته از قبل رسته نبات برای استحکام
و جبهه غده او چنانچه این موضع ناف آن پسته است حیض منقطع و لطیف آن عذای
جنین و نفوذ کثیف آن برخارج جنین بر اطراف غشای محذی بر آن منصب گردد و آن
غشای رسته نامند و بتدریج اندک صغیف گردد و آن علقه از اندرون میخشد که یک طرف آن

بنف جنین

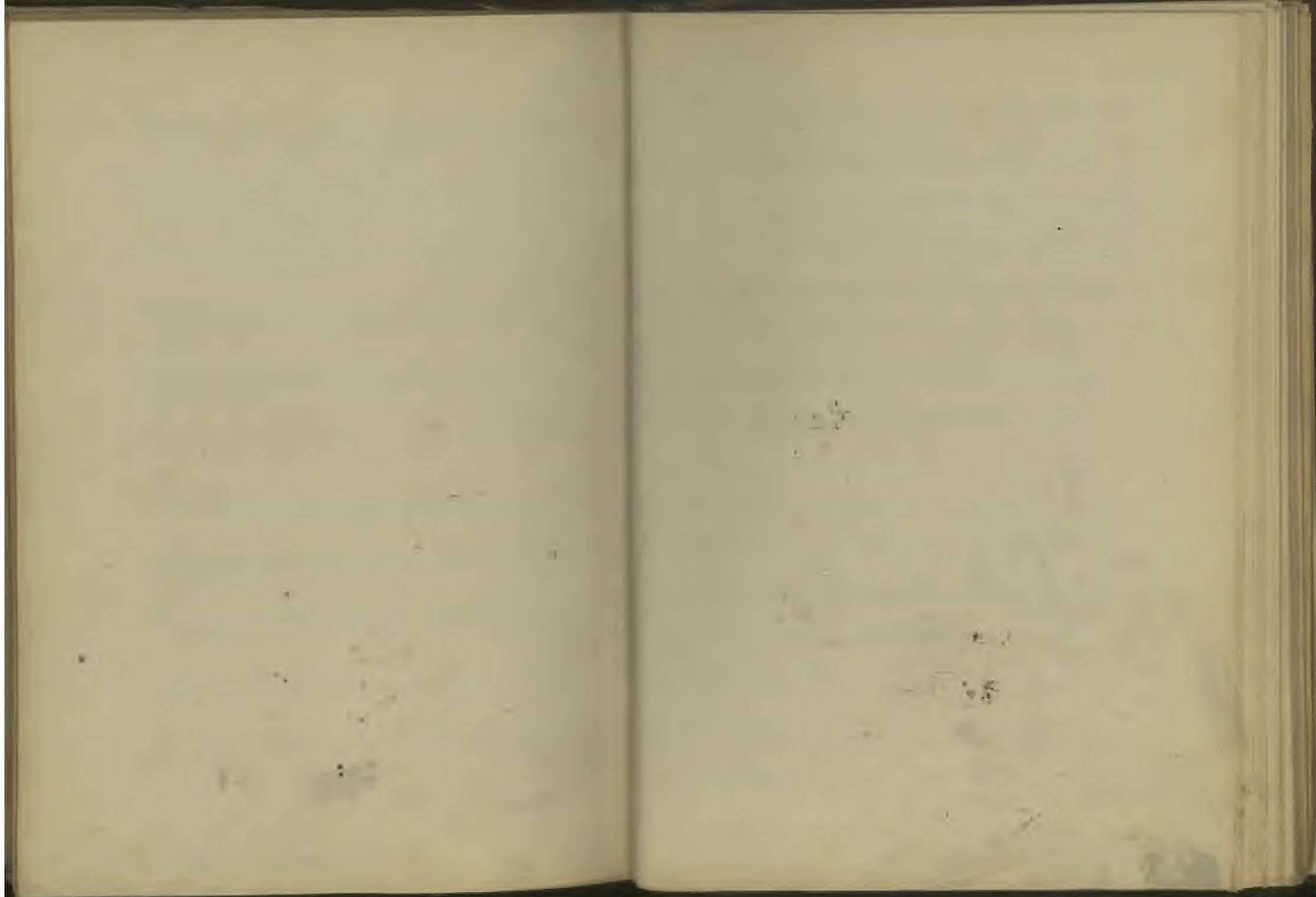
بناف جنین متقل نیز بتدریج طولی و شبیه رود و باریکی گشته بدوران طفل
بچ خورده تا بناف آن بداند که مملود در راه است نمایانند و بسبب عدم مادن آن
بقول طب اینست که در راه هضم خلقت مملود با تمام وقت درون پدید آید
و جهت خروج از رحم برسد و نیم خارج بدان حرکت و اضطراب نماید و از خلق
قطع علقه و خرق غشیه نموده و بر آید و اگر وقت صحت مزاج آن بان مرتبه
نیت و تمیز اند که خرق غشیه در بط نماید و بر آید از آن حرکت و اضطراب
ضعف بدان طاری گردد و در پنج روز و اکثر آن است که در شکم مادر میبرد و اگر
و اگر ضعف المی بسیار بدن رسد و هنوز بجهت کمال اتمام نرسیده و خرق غشیه
در بط نمرده از جای خود حرکت نکرده و بسبب این سبب تقویت باید تا ماه
هشتم اندک قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب و ضعف و الم و خستگی
این حرکت علقه و ضعف و خستگی سابق گشته ببرد و خواه در رحم و خواه بعد
از تولد و اگر در راه هشتم حرکت نکرده تا ماه نهم مانده آن هنگام صحت وقت
تمام یافته از بط را که پنجه و غشیه را شکافته و سالم و قوی الحال با مراد
تقلید بر آید و می زید و بسیار دانست که بر جنین سه غشای احاطه کرده یکی را
سینه و بعد از سی کچه در آن و جفت نامند و طبقه صلب پسته بر رحم بطوق
که در وسط جوف آن است برای جبهه غذا از غلات آن و از وسط آن شبیه

بروده جزای دران دارا است چنین برآمده هیچ خورده سر دیگران بناف آن پوسته
 برای رساندن غده آبکیه و عروق غواری آن قلیح درون شده و بقصد رفته و با یک
 از قلب درون شده آمده در شقیه منفرد گشته و عروق سوای آن مجموع درون شده یک یک
 آورده و دیگر بریده او و با بالعکس عروق دوم مسمی بقصد سینه لغایقی جهت مشابه آن
 بمغایف و طرفی است طه لایزال شکل داده شده از برای ریختن بول چنین دران و
 از میان چنین و ناف آن و از ناف آن بان عکس حرکت تا آنکه رحم و مثله برز و غش و
 سیم مسمی بنفس است جهت آنکه مده بنفس چنین باشد و بنا به طرف کبیست برای تحقیق
 عرق چنین دران برای نگر چون غذای آن باین ترقیق صافی لطیف است فصول آن
 بول و عرق منفع میگردد و فصول آن که در بدن چنین بماند و منفع نگردد
 بعد از تولد از وقت طبعیت مبرو به بنیه دران اجتماعی و استعدادی بیده در غش
 مکان خاص با در جمع بدن بغض و خارش و جرب و بنور و جوششها و درای
 و حراست با جدری که آبدار باشد و حقیق و حبصا و غیره دران غلبه داده بر سبیل
 بحران دفع نماید و بعد از آن را از آن نفی و صاف گرداند و عکس کیم چون مده صق
 بدین چنین است اینچنین غشیه نرم تر و رفیق تر تا ازین بیه چنین نرسد و نماید که
 ریختن عرق در لوب است دران عکس سبکی چنین درون رنیا درون رحم در در شکم
 ولادت شکافته شدن و ریختن آن است در رحم و معین برانز لوق و از خای

رحم و اخراج

رحم و اخراج چنین است بسهولت زیرا که بسبب این عروق دران مدتی نزد جتی
 بهم میرسد و همچنین بول آن و به آنکه نفس چنین در رحم با نفس دران است از زمانه
 شرایین و همچنین تغذیه آن باعث انتقال شریان و ورید مادر آن و به به
 دانست که اکثر نکول چنین اگر ذکر باشد در جانب ایمن رحم مادر و حرکت
 آن ظاهر میگردد و در رشتی در جانب ایمن مغز است هرگاه منی جارتا بر غش باشد
 از چنین دگر نکول میاید و هرگاه بارد در پس رقیق باشد از آن چنین انشی تولید
 خواهد یافت و دست نهاد انفس دگر است پنج روز از انات سیم پنج روز
 در اکثر آن بود بیان مجلی در نسخ و خف چنین





باب دوم در بیان احوال بدن انسان و بابت علامات و البراهین و مشهور چهار فصل

فصل اول در بیان صحت و مرض و بابت احوال در اصطلاح عام هر امری عارضی را که نایل گردد

و به اصطلاح خاص اطلاق بنا بر این جائز است پس هر امر بطلاق می گویند و هر امر در وقت بروز آن

هر دو نام است و اگر اطلاق بر دو امر متضاد یکی بر صحت و دیگری بر مرض است و عبارت است از

گفته اند از آنکه ^{بنا بر} احوال عارضی آن که بر عجز طبیعی صحیح و سالم ضایع از فعل و نقصان و مرضی است

بنا بر آنکه مختلف عبارت است از عجز از عجزی طبیعی و احوال است متوسط بنا بر این جائز است

که در جمیع احوال صادره از این است که جمیع اینها عقل و تقییم و این عبارت از عجزی است

هر دو در عارضی است مانند احوال مستخرج و اطفال و نافعین اما مستخرج عبارت از احوال و نقصان

حرارت غریزیه و مستخرج بودن آن تحت رطوبت غریبه با وجود لغای اعضا و مزاج کمال خود اما

باعتبار ضعف اعضا و قوی و احوال حرارت غریزیه و غریبه و ناقصی عبارت از ضعف قوی و در عجزی

اعضا و یا باعتبار اجتماع هر دو با هم است در هر عضو مانند امی که جسم آن سرین است و سایر اعضا

آنکه تقسیم یا در عضو واحد و آن صحت و مرضی یا در دو جسمی است مانند مثل صحیح المزاج بر غیر آن



رتبه از جری طبیعی مثل رتبه و جنس با حرکت بودی عارضت هم با عدت عضوی از عضوی
 رتبه از جری طبیعی مانند عدم اتصال انشت با حرکت و یک حرکت از جانب عارضت انشت
 چون بسیار از هم دور باشند با هم بسته قفس و بط و اضلاع و در هر خط و ضبط آنها خواهند
 اما تفوق الاتصال که در غلطی موزده واقع می شود مانند آنکه تفرق الاتصال که در غلطی واقع
 و در جری و با جری که اگر در دو لکه در عضوی مرکب منقطع است دست و پا و غیره و با جری
 و در جری و در کب واقع می شود که یکی از دیگری جدا گردد و با آنکه تفرق الاتصال بصورتی باشد که
 موزده بر سه آن را می بینیم اتصال و انقطاع کرده اند و اگر در آن عضو بسته و در آن
 خود را می گردانند و تفرق الاتصال که بصورت موزده واقع شود آن را انقطاع می نامند و بعضی
 مانند که بعضی اتصال و تفرق الاتصال ندارند مطلقا مانند دل که تفرق اتصال در دست صاحب
 به هم نه بستگی که انشت و ریاست آن اما موصوف مرکب بدانکه مرض مرکب است که
 حادث گردد از اجتماع امراض جنبه که آن مرضی درای همه مشترک میان همه باشد مانند ادرام
 که هر یک در آن هر دو حادث می گردند از سوی امراض مادی و تفرق الاتصال از بیاد و معدن که

مفرد است هر یک که یافت و بعضی مثل الله امراضی مرکب موزده و اکثری از امراضی مفرد
 از آنکه محلی قیده را لازم آن است و اندک نه خبر و بیاید است که هر مرضی را که غلطی است
 از اجزای آن است و بدین ترتیب است که در آن را چهار زبان و چهار مرتبه است ابتدا از
 توقف و انقطاع جهت آنکه موزده بر سه برینه می باشد و است در معنایست با هر یک
 اول وقت انقطاع در موصوف یا مرضی در وقت طاهر و بین در حال انقطاع و با یکی اول
 ترایه و مانع است است و این در هر وقت انقطاع و در آن وقت بسته به هر دو
 مثلا در ادرام در ابتدا از ادع و در ترایه رواج با محمل یعنی مضایف و در انقطاع محمل
 و در انتها محمل است ضمیمه برای تحلیل بقایای داده و اگر محتاج با بعضی بسته با دوید و با یکبار
 پس ادرام و امراضی ضمیمه استعمال دارند و در انقطاع از ادویه و امراض مدله و ضمیمه در ضمیمه
 فصل در امراض از اجزای جز نظری در بیان اسباب بدانکه اسباب نیز از اجزای است که
 بدانست مقدم باشد و موجب صافی از احوال پس این که در خواه صحتی که تحقق در وجود
 آن در مرضی سبب اجتماع و تحقق مواضع آن و عام است از آنکه بدین مانی و در جری یا غیره

منفرد است

بلکه بناستی اری بسیار لطیف و قوی مطلق که تیر آن با جوهر هوسه نوزاد مانند جذب
 تنفس و کاه و یا این دلا هر او تا تیر فاد زهر و سم در بدن که تیر از آن بصورت و غیبه عودانه
 مکن جذب غایب و کاه و یا لطیف و اخفی است مانند تیر نفوس بعضی اشیای است نیز بعضی
 دیگر از فرط محبت که غنی مانند و یا فرط اگر که خداوت گویند و دوا می صید اگر تیر آن
 بهر اخفی است آن را فاد زهر و تر یاق مانند و الکسم و تیر فاد زهر و تر یاق در بدن و عود است
 غریزی و قوی و ارواح بطریق موافقت و مخالفت و تقویت و اعتدال قوی و ارواح بر دفع و
 رفع ضرر و سم مودی که می باشد که هیچ دوا و دیگران تا تیر نه باشد و اگر اخفون را تیر یاق
 مانند می باشد بجهت آنکه حفاظت است بجهت تیر فاد زهر و دوا این امر با تیر یاق حقیقی که
 دارد و غذا و ذوق خاصه آن است که تا تیر آن ماده و صورت هر دو باشد اما ماده
 بخور و نور و حقیقی و افغان مانند و غنی که غنچه و کاه و سیر یا سیر که کاه و دهنی اینها که با جوهر
 تیر از اعداست تیر فاد و دفع محبت است و دوا و ذوق خاصه آن است که تا تیر آن ماده
 صورت هر دو باشد مانند با زهر حیوان و عود و ارجح آن که با جوهر تیر یاق است و دفع

هم اعداست حرارت غالب بر مزاج اصلی در اینها و غذا و ذوق خاصه
 آن است که تا تیر آن ماده و کیفیت و صورت هر دو باشد مانند تیر فاد و دهنی اینها که با جوهر
 تیر از اعداست تیر فاد و دفع محبت است و دوا و ذوق خاصه آن است که تا تیر آن ماده
 صورت هر دو باشد مانند با زهر حیوان و عود و ارجح آن که با جوهر تیر یاق است و دفع
 محبت از کیفیت می باشد و بعضی از اعدای سخی که اند و غذا و ذوق
 سخی آن است که تا تیر آن ماده و کیفیت و صورت هر دو باشد مانند تیر فاد و دهنی اینها که با جوهر

چنانچه روح که در جمیع محضی مکرر شده است بی هر چه معتدلهای از او باقی بماند و در این
 که در بدن از آن نیست که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در برای نقل غلبه کرده و منقوضه
 اندر نمی گردد و یا اثری از آن باقی بماند اول را معتدل نامند و ثانیا را که تاثیر آن مختصر در روح مجاز
 مجازی است و ثانی از آن نمی تواند بود و بعد اولی نامند و اگر تاثیر در روح و اعتدال فقط غلبه و در تمام
 نامند و اگر در روح و اعتدال است تاثیر غلبه و در جسم کینه و اگر تاثیر آن در هر یک باشد
 کل اعتبار آن علی کرد در هر چهارم نامند که نهایت تاثیر نیست او نیست و بیا به دست که هر یک
 از درجه است را در مرتبه قرار داده اند اول و وسط و آخر و کیفیت غلبه هر یک در اول آن درجه باشد
 و وسط آن کمتر محسوس می گردد و در وسط آن از آن زیاد و در آخر از همه زیاد تر و در هر چهارم از هر یک
 کیفیت هم گفته اند که اگر غلبه صورت دفعه تر باقی باشد و آنچه از آنست در صورت آنست
 اول آن باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است علاج بر آن نیست و این تقییم در هر یک از این
 سه اولی اصلی تحقیقی است و کلی نیست بلکه اکثری و تقریبات نه تحقیقی و بیا به دست که این
 و نظیر معتدل در حقیقت و در نهایت نظر به بعضی معتدل المراجعه و در اصل معتدل و در نهایت آن است

زیرا که نسبت به هر چه غیر و طبمان و حصول و اسنان و قریب است که اکثر اذویه و اغیر معتدل است
 تمام آنها یکسانند و بر آن نیز اثری گفته و در ضعیف المراجعه و غیره معتدل کم آن اثر بسیار زیاد است
 نیز در اصل تمام است بی نقیصه اکثری است و نقیصه در تمام است و در همه صورت منافع
 از اعتبار آنهاست که طیب دانند در کدام درجه در مرتبه است و چه معتدل است و آنرا که قابل
 و نه بر است و آنچه هر یک از این در آنها نوشته اند و بعضی با بعضی مخالف است و بعضی مدافعت
 و اسنان و نازده و گفته و وقت و صفت نقیصه در هر احواله بود و اینها و اغیر را از اولی
 بپایند نامند و تقییم و در مرتبه و کیفیت بار و سیلان و طب و تقییم و صلابت
 باطل و اغیر معتدل را صفت معتدل است در همه و هم برین نحو گفته ای اصلاح الکلی
 و به حاشیه الکلی است اول آن است که از آن حواله طبعی می شود که در آن محفوظ باشد و غلبه
 دیگر باشد که آنکه بعد از جسیج و ثانی خلاف آن است و هر یک از آن منقسم به قسمی
 لطیف و کثیف و معتدل میان آن هر دو و نیز هر یک منقسم می گردد به قسم کثیر الذرات و قلیل
 و معتدل بین آنها بی همه و هم حاصل می شود و نیز به روشی بنام خود و این معتدل معتدل می شود

و در این
 و در این

که در این کتاب از طبعی و غیر طبعی
بسیار گفته شده است

باید که بعد از آنکه الی بنشیند و غیر طبعی علامت مرض باشد و سبب و موجب حرکت است
بهم استعمال و اسس طاهره افال طبعی خود را و علت حصول آن است که سبب و موجب
طبیعت و اوج و قوی و حرارت و قوی باطن تصرف در رطوبت غذایه و غیره بخورده آنها را
مبتخر کرده اند و بطون و مایع که مبتنی بر حساب است و ابط عروق بسیارند و غیره با رسیدن به رطوبت
خود آنها را استخراجی دست کرده اند و اوج و مایع را که کثیف و سنگین است را غلیظ و محکوم کرده اند
و با اینکه سبب رطوبت آنی که مطلق بر یکدیگر اند و روح نفوذ در سنگین است و سبب نمی تواند نمود و بگویند
و روحانی طاهره و فضا آن حرکت طاهره می کردند و باطل بگویند و حرکت که لازمه حیات و ضرورت است
بدن است باقی می ماند و چون در حالت نوم از اوج و قوی و حرارت غریزیه و خون که بر آن است
نوی و داخل باطن می بیند و حواس طاهره در حرکات خود و قوه محرکه از افال خود مطلق می بیند
بدن سبب طاهره بدن می شود و می گردی بدن از مرد و است خارجی ریاضه در نظام میباید تا تری شود
و خوب روز بد و باعث فساد حرکت بدن و ضرر طول در سبب و مضموم و بد و بوی و مان و است
و سبب قوی نفس نیز و طاعت زنی پس بیداری در روز و خوب در شب است و ضایع است
و مقدار

و مقدار آن نصف شبانه روز و یکتر از آن چنانچه مذکور شد جنبی چهارم از سه ضرر و حرکت
و سکون بدن است و حرکت عبارت از حرکت عادی بدن از قاعی مکان بود یا حرکت اجزای آن
از مکان به آن اجزاء و سکون معانی آن و حال حرکت مختلف است از سرعت و وقت و ضعف حرکت
وقت سرعت و بطور و حرکت بریده و غیره اگر قلیل و اندک باشد بهشت نفس در گریه باشد
از تحلیل می گردد اما بریده و قوی طویل بکشد آن را نیز از نفس است و حرکت بطور و کثرت و ضعیف و قلیلی
آن و اوقات حرکت و سکون هر یک بر وقت بدن اند جنبی پنجم از سه ضرر و حرکت و سکون
نفس نیز است حرکت دفع را لازم دارد یا بیو خارج و دفعه چنانچه در وقت غضب باشد
اندک چنانچه نیز دفع و لذت کم و یا بیوی داخل دفعه چنانچه نیز دفع شدیدی اندک
اندک چنانچه وقت اند و یا بیوی داخل خارج چنانچه نیز دفع و خیالت و بسیاری حرکت
روح چه بیوی داخل چه بیوی خارج لازم دارد و بر وقت العنصر که روح از آن حرکت کرده
و گرمی آن عنصر که بیوی آن روح حرکت نموده و این قائل است و افراط سکون نفسی چه بود
مسلط و من مست و از جمله حرکات بدنید و نفس جمیع است بعد اعتدال و قدر لایق و حسن

باعث تقویت و دفع فضول است و در هنگام ضعف و سن کمولت و شوخیت باعث تحلیف
 رطوبت اصلیه و نقصان حرارت غیر نرسیده و ضعف قوی و استلای سردی و با غرض
 جماع را در هر شبانه روزی یک مرتبه مقرر نموده اند و زیاده بر آن مضر و محلل ابرواح و قوی گفته اند
 و چون از افراط آن منعی در بدن بهم رسد واجب است تدارک آن را با استعمال مغرها
 و مقویات و ادویه با هیبه و مولد خون صافی نماید مانند آنکه بعد از جماع اندک مویسیانی و یا
 آن و یا حب جد و ارجح و حب و یا غیره مانده شتر مرغی و یا یکی از مغز عات و بنو
 و معاجین با پیله و یا قویات و امثال اینها تناول نماید و آشامیدن شیرکاه تازه و دوشنبه ^{و یا}
 شبها وقت خواب در قند آب نخود خیسانیده یا قند سی حل یا قند بدون پیله و یک ^{معدن}
 باه نایوسین و حافظه و معادن قوت معرین است و هم چنین آشامیدن **ماء الحامض**
 از سسته صندره و ریه استغفار و اجناس است بدانکه در بدن بعضی چیز است که اخراج و دفع آنها
 ضرر است و بعضی دیگر که جنس آنها برای بقای صحت بدن ضرر و ریسک است زیرا که بدن محتاج
 بعد است برای بدل یا تحلیل و حصول نشوونما و ابقا تا زمان مقتدر که مقتضی نوع آن است غذا
 تمامی

تمامی آن مستحق تحلیل و اصلاح و مشایخ و بچه ها اعضا گردیدن محض است زیرا که در اخذ
 هر نوع باشد جز کثیف ارضی و جز لطیف صافی می باشد و بعد از هر چیزی جز لطیف آن
 اگر کثیف جدا میگرداند اول واجب الحفظ و الا مساک و دوم واجب الذوق و الا
 خراج است که اگر در بدن بماند و حرارت در آن تصرف نموده متعفن سازد و
 آن سرایت بخند و جدید لاحق بآن نموده فاسد سازد و بخر بهلاکت شود پس
 واجب که آنرا استفراغ نمایند بهر نحو که لایق و مضر دارد و مانند بچین اجناس پس
 حد وسط و معتدل هر دو که استغفار و جد افراط که در بدن فضولی مانده و ^{بسیار}
 تمام که مطلقا دفع نمایند هر دو مضر و مملکتند و افراط استفراغ از هر چیزی که باشد باعث
 تریه و تحلیف است بالعرض بسبب تحلیل حرارت و دفع رطوبت اما اجناس
 جود شدت قوت ماسکه و یا بسبب ضعف مضمه و یا دافه است و یا بسبب ضیق
 مجاری که فضول غلیظه میخوانند که مستغرق گردند در قنده آنها دفع و غلیظه ^{معدن}
 و یا بسبب شده که مانع نفوذ فضول است و یا بسبب کثرت فضول که بر هم میزنند
 کشته قوه و دفع میخوانند دفعه منفع و مستغرق نماید و یا بسبب لزجت ماده و ^{تشنه}
 و انقباض آن بسط اعضا و اعزاز و قبول دفع نمی ماند و یا بسبب فقدان اجناس
 بسبب عدم انساب مغز البقر معده و امعاء و یا بسبب کمال غشکی آنها سیلا غلیظه
 لزج و مانع آمدن از دفع مضره و ادراک دفعه آن این شش خسران سبب ضرر است



بدن و سیم ملاقات مسخن بالقوه مانند استعمال محتات غذایی که غذای هوای
 مسخن تناول نمایند و یا از خارج بر عضو جانند و لکن بشرط آنکه بدن افراط در زیاده و
 نقصان نباشد چنانچه از اسباب مسخن عفو نیست چنانچه از اسباب مسخن سده است
 که از تکاثف حادث گردید چنانکه بدن از حرارت غریبه گرم میگردد و سیم چنان
 از تکاثف حادث از شئی پدید بال فعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال باران
 یا بسات و مخدرات و امثال آنها با عتبار تکاثف و ته مسام بخور وادخه در بدن
 محتقن و باعث گرمی میگردد **اسباب سرد** بدانکه اسبابی که باعث
 تبرید بدن و مرض بار میشوند هست اند اول استعمال بر مسخن که بعد از افراط
 مانند حرکت و تناول غذای گرم و دمای گرم خواه از داخل و خواه از خارج
 تخلخل و تفریح و تحلیل مواد عاده لطیفه و استعمال بر دوات غذایی و دواینه از داخل
 و خارج بسبب ایثار و احداث ماده و کیفیت بار و کما مده آن از قوه
 بفعل دوم ملاقات برویت بالقوه است با استعمال غذایی و ادویه بار و ادویه از داخل
 و یا از خارج با صده و طبع و طولیات سیم اکل در غایت که باعث کمی تولید خون
 و غلبه بر دوت و در طوبیت بر بدن چنانچه از افراط اکل که بعد استیلا و تخمه سیم
 و حرارت از انضمام آن عاجز آید و محتقن و منفر که در تحت آن منطقی گردد
 بالضرورت مانند آنکه در چراغ روغن بجای پر کنند که در آن منفذ و جای هوا
 مطلق نماند

مطلق نماند شعل نور ایداشت و خاموش خواهد شد چنانکه تکاثف مسام با فراط
 که بخور وادخه مطلقا منفع نخواهد گشت و مجتمع شده باعث احتقان و ^{لطفه}
 حرارت گردند و بالعرض برویت غالب شود و ششم حرکت منفراط که بسبب
 مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برویت عارض گردد و سیم سکون منفراط بسبب
 کثرت و اجتماع مواد بار و در طبع و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حر
سیم انقباض مسام با فراط که بتدریج حرارت منفر گردد و تحلیل باید بود
 و ت بهر سده **اسباب مرطبه** بدانکه از جمله اسبابی که باعث مرض طبعه
 میباشد شش است یکی تناول غذایی و ادویه از داخل و یا خارج بطور و بر
 رطوبت آن و غلبه بر پیوست و استیلا می آن دوم استعمال حمام بر
 که از جمله ملاقات مرطبه بالفعل است سیم دعه و سکون که مرطبه بالقوه
 بسبب اجتماع و اجتناس رطوباتی که تحلیل از حرکت می یافتند چنانکه گرم گشت
 تناول غذا بحد طبیعت از سیم آن و نفع تحلیل و دفع فضول عاجز آید و بدن
 سبب بخور و رطوبت در بدن بسیار تولید یابند و باعث و هین و سستی قوه حرارت
 و انقباض آن تحت ماده گردند چنانکه اجتناب از محملات برای زوال
 مانع ترطیب بدن و ششم عدم استفراغ و دفع رطوبت مجتمعه در بدن اما
اسباب مجففه هر چه باعث فرط تحلیل و طوبیات گردد و موجب مرض پلوس

و آن چهارست یکی استعمال محفف مسخن بالفعل خواه از داخل مانند او بر حارة
 قوتیه تحلیل و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمس و یا ناری دوم چنین بازداشتن
 خدا از غصوبه نرسانیدن بدان تحلیل بدان سیم استعمال محفف بالقوه از داخل
 و خارج مانند تناول غذایه محفف یا بسته مولده اخلط یا بسو استعمال اضده محفف
 رطوبات و محله آنها چهارم حرکت مفرط با قوام حرکات که ذکر یافت و نوم لفظ
 منفرطین از آن جمله است که چند آنها بقدر تحلیل محفف بدان این بود اسباب امر
 سؤ المراج مفروده بعد از حصول شروط سه گانه که توفیر و زیادتی مقدار سبب فاعلی
 و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن آنرا و از ترکیب این اسباب با هم
 حاصل میگردد اسباب امراض از جمله ترکیب مثلا حرارت با رطوبت و یسوت و هم
 چنین بر دوت با هر دو چون اسباب سؤ المراج را ذکر نمود شروع در ذکر اسباب
 سؤ المکیب میشود از آن جمله مفدمات شکل است که از اسباب سؤ المکیب
 انواع آن چون امراض شکل مقدم بر غیر است لهذا مقدم نموده شده و این
 سه قسم میباشد یکی آنکه قبیل اولاد و دوم آنکه در حال ولادت از تصور قایم و
 سیم آنکه بعد از ولادت بهر سه اما آنچه قبیل از ولادت است یا در اصل خلقت
 رتبی و جنینی خلل بوده و یا از ضعف قوه مصوره و یا بسبب غلظت ماده است که
 مطاوع قوه مصوره در قبول اشکال نباشد و یا بسبب ضعف قوه منیره اولی که

جذبات

جذبات از قوه تصرف ماده منی آنچه در حالت ولادت بسبب روایت و بدی
 سیات گرفتن قایم است طفل را در هنگام انفصال در آمدن از رحم که خوب
 و گاهی هش نداشته و یا بسبب اسباب با ویه خارج مانند ضربه یا سقط که
 سکت کرده و از آن استخوان و یا عصب بریده کرده و یا مفصل از جای خود
 بریدن آید و آنچه بعد از ولادت بسبب اسباب مرضیه است مانند جذام
 که بعضی اعصاب را بخورد و بنی پس کرده و صورت متعرج و چشم او مستدیر و یا برآید
 بر بدن او زواید و برآمدگی با بسبب فساد و احتراق خون و اما اسباب
 مرض مجاری که سه نوع است انصاع و ضیق و انسداد اسباب انصاع
 مجاری چهارست یا ضعف قوه ماسکه از جمیع و استساک و قبض اجزای
 لفظ و یا حرکت قویه از قوه دفعه و یا او به مفتوح که استعمال کرده شود و از او
 و یا از خارج مانند عاقر قرحا و وارچنی و تخم کاسنی و یا ترخیه سنت کشنده
 ایاف و اعصاب قابضه ماسکه مانند کل ختمی و اکلیل الملک و هر دو یک گرم و
 و لیکن فعل و دای مفتوح در انس بالذات است و فعل مرضی بالعرض اسباب
 ضیق مجاری انسداد آن اسباب اربعه است یعنی قوه قوت ماسکه و ضعف
 قوت دفعه و استعمال او به قایم و متدوه اسباب سه که بحث
 انسداد مجاری کرد و پنج است یا واقع شدن شیئی غریب است در مجری

و در آنجا بند شدن و این بافت است مانند بند شدن حصار و مجری
 بول که از جنس بدن نیست و شنی غریب است و یا بجنب مقدار است
 که ثقل بسیاری در آن واقع شود مانند ثقل در امعاء یا غراش و بر کیفیت
 با عصار غلظت ماده و یا لزوجت و یا جود آن که هر یک از اینها باعث
 انسداد و مانع نفوذ گردند و یا التجام منفذ بسبب اندمال الیقام قهر کرده و
 واقع گردد و منفذ را نسد و یا غلبه بهم آمدن مجری است بر سبب مجا
 ورت ورم ضاعطی در عضو که فضا و مجری عضو مجاور خود را تنگ سازد و یا سبب
 قبض بر سیدن سردی بسیار که مجری بهم منضم گردد زیرا که سردی بسیار باعث
 قبض و جمع تکاثف است و یا بسبب شدت قوت ماسکه که عضو را منقبض
 و جمع سازد و بهمان هیأت نگاه دارد که منفذی در عضو نماند **اسباب**
خشونت گاه میباشند در خارج چنانچه بدن عیار و دو خان بر سطح اعضا
 تراکم گردند بسبب پیوسته احداث خشونی و شتی نمایند و یا بسبب
 اخذه و اطلیه محله رطوبات خلی اعضا که باعث ملاس و هموار سطح عضو
 است تجلیل نرودند و اعضا را خشن گردانند و گاه میباشند از داخل مانند چسبیدن
 ماده حاد جایی نافذی که نفوذ نماید در سطح عضو و رطوبات نرسد و داخل آن را که باعث
 استوار نر می سطح آن است قطع و دفع نماید باعث عدم استوار خشونت آن
 گردد

گردد و یا مانند انصاب خلطی بارد و قابض و یا دوی قابض غشقی که خورد و شود و باعث
 قبض و جمع و انصار و دفع آن رطوبات گردد و موجب خشونت شود **اسباب**
طاست جدا گانه اسباب طاست و نرمی عضو گاه از خارج بدن میباشند مانند
 مالیدن موم و روغن و روغنهای مرخمه نریله و گائشف و سپس بر اعضا و سطح آن
 مستوی و نرم سازد و گاه از داخل میباشند مانند انصاب خلط بلغمی مرخی و یا
 خوردن اشیاء مغریه که در خلل و فرج سطح اعضا ملحق گردد و انقباض و ارتجاع باعث
 خشونت آن را زایل سازد و باعث طاست و نرمی شود اسباب زیادتی مقدار
 و عدد و زیادتی ماده است خواه ماده جسد که زیادتی مقدار و عدد حاصل از آن طبعی منقبض
 نوع و شخص بود مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعضی و بهم نرسیدن انکشت زیاد
 و یا روی که بر مقدار و عدد غیر طبعی می افزاید مانند آنکه وسط ساق دست و یا و مضاعف
 مل قوی تر گردند و یا مانند غده که در اعضا بهم رسد و یا مانند تالیل بر ظاهر اعضا
 برآید و یا شدت قوه جاذبه اعضا است خواه بنفس خود قوی باشد و یا بخوش
 و مالیدن عضو و یا با استعمال اخذه و اطلیه منجمه جاذبه مواد مانند زفت و خردال
اسباب نقصان عدد و مقدار گاه از نقصان ماده منبری و یا از خطای قوه
 مصوره و یا ضعف آن که عدد و مقدار بر طبعی شخص را فراموش کرده و عدد و عضو
 مقدار آن را کمتر ناقص گردانند و بهیأت و شکل دیگر مصور نماید و نقصان

خارجی مانند قیل اکشت و کوشش و تنبی با سباب قاطع و یا بختن ماده بروی باشد
جراحی و غیر آن **اما فو** از قریب شدن عضوی بعضوی دیگر و یا دور شدن
آن از هم از تنش سبب بیرون نیست یا از ماده تشنجی سبب باط است که عضو را کشد
و مانع اینست و مطاوعت قوه متحرکه آید و لهذا در آن نه مقاربت عضوی بعضوی دیگر
و نه مباعدت تصور کرد و یا ماده مرخیه است که منقبض بر منقبض میند
عضلات کرده آنها را از مطاوعت حرکات از او بیرون دارد و که مقدور عضو متحرکی
نباشد مقاربت و مباعدت از عضو دیگر و یا از اثر قوه که در عضو واقع شود
و که یک بعضی مواد از آنرا فاسد و دفع سازد و بعد از آن مال بسبب خلط مکان و انقباض
و کشیدگی موضع آن مانع از مقاربت و مباعدت عضو دیگر آید و یا از اجفاف
خلطی و ماده در مفصلی مانع آمدن آن از انقباض و انقباض مباعدت و مقاربت
با هم و یا از تجرد صلب شدن خلط و ماده در مفصل مانع از انقباض و انقباض
شدن و سبب حس فاعلی جفاف حرارت است با قنای اجزای رطوبه رقیقه و سبب
تخرک برودت و یسوست بسبب غلظت و جمود مواد در مفصل و غیر آن و گاه
بجز از حرارت یزیمی باشد بسبب تحلیل ماده لطیف و تغلیظ و اینجا و باقی پس تمام
و جفاف خاص باشد و یا از حرکت مغز بسبب تحلیل اطومات معین بر حرکات قریب
اعضاء یا یسوست سبب ضعف قوت شود مانند غش یا یسوست که یسوست چون غلبه نماید

الغرض

بر عضو قوت محرکه ضعیف میگرد و نفوذ در اعضائی مانند بقدر حاجت و یا ماده تشنجی
سبب ترقیق از حرکت مغز و دور انجامی مانند غلظت یافته موجب زیاده و در
عرض و نقصان در طول میگرد و تشنج استلای که مانع از مقاربت و مباعدت طبیعی
ست حاصل میشود **اسباب تفرق اتصال** نه امری بل بعضی از داخل و بعضی از خارج
و داخل پنج امر است یا انصباب خلط اکمال که باعث تفرق اتصال عضو کرده
مانند جدام و یا انصباب خلط محرق سوزنده که بعضی اعضا را بسوزاند و از هم دور گردانند
چنانچه در دندون نظار ریای کبدی دیده میشود که قطعه های کبد جدا گشته بسبب جدت
و احراق ماده و یا بر اثر دفع میگرد و یا انصباب خلطی لایع که بسبب جدت و کثرت
خود بعضی اجزای عضو را از بعضی متفرق نماید و یا از انصباب خلط صانع شکاف
مجفف یا یسوست باشد که بسبب یسوست جفاف خود اتصال اجزای عضو را متفرق
کرده اند مانند تشنج بعضی اعضا و یا انصباب خلط یا یسوست بدان و یا امتلا محک شده که
باعث تفرق اتصال گردد و خواه امتلا از ماده ریجی باشد چنانچه در فمق و او را
ریجی و یا از خلط خواه خلط مرطب مانده او را هم بلغمه و یا یسوست مانده صفرا و یسوست
و سودا و یک بسبب استلای اعضای مجاور خود را بکشد و باعث تفرق اتصال
گردد و پنجمین حرکت بر امتلا خواه غنیفه و خواه غیر غنیفه بجهت آنکه اجزای لطیفه
اخلاط و بخارات در یارح آنها داخل و فرج اجزای عضو در آمده و موجب تفرق

اتصال آن میگرد و در جنین صلیح و فرباد قوی و حسن مخصوص از بالا بر پائین میگذرد
باعث تفرق اتصال و مقوق دم جنین رسیدن صدای شده و دفعه بصیرت که پرده
کوشش است باعث اتفاق و تفرق اتصال آن میگرد و این هر سه از اسباب
خارجیه اند و جنین قطع بشیر و غیره و کشیدن بر لیسان که اجزای آن از دم تفرق
گردد و یا با تشنیه شود یا غصه را بکوبند و گزیدن و در وقت رسد و غیره و فرو
بردن تیر و نیزه و خنجر حتی سوزن هر چه باعث تفرق اتصال گردد ازین قبیل است **فصل**

چهارم از باب سیوم از اجزای جزء نظری در بیان علامات بدن انسان
از جهت مزاج به آنکه علامات چندیت که بدان استدلال کرده میشود با حواله
بدنیه از صحت و مرض و حالت متوسط و آن بر دو نوع است یکی آنکه بیان مرض و آن
حالت واسطه نباشد مانند ناقض که دلالت کند بر حقی عفوئی که ماده آن خارج عروق
ست و واسطه بیان ناقض و حقی نیست پنج بین سایر علامات و احوال بر حالات نظایر
آن دوم آنکه بیان علامت و آن حالت واسطه باشد مانند علامتی که دلالت کند
بر علامت و سببی که دال باشد بر آن حالت مانند طبع پرده و تشنیه که علامت ناقض
که دال بر حقی است و علامت غلبه خون در حالت و دم که دلالت کند بر آنکه غلبه فلفوفی است
و علامت بر چند قسم است اول لمس که انفعال لایس معتدل و دیگر می در بلاد معتدله
و هوای معتدل دلالت میکند بر حرارت و یا بر دود و اگر از آنها منفصل شد دلالت
نمیکند

و اعتدال

بر اعتدال دوم اجناس علامات از جهت شحم و لحم چونکه گوشت سرخ اگر زیاد باشد
دلالت بر حرارت و رطوبت مینماید و اگر غلیظ کم باشد و شحم بسیار باشد
باشد دلالت بر یس و شحم و سیمین اگر متراکم باشد دلالت میکند بر برودت و
رطوبت و کمی سیمین و شحم بر حرارت و زیاد می شحم و لحم با هم دلالت بر افراط
رطوبت می نمایند و سیمین از اجناس علامات از جهت حرارت زود روئیدن آن
دلالت بر یس و اگر افراط و زود روئیدن کند دلالت بر حرارت و یس کند
و بسیاری آن بر حرارت و کمی بر رطوبت و غلظت آن دلالت بر کثرت بخار
و خائید و تاریکی بر یکی بخار و وجودت آن بر حرارت و یس و سواد آن دلالت
بر حرارت و بیاض آن در بلدان معتدله دلالت بر رطوبت و برودت و
افزاید و اینها از قلت و شمولیت یعنی راستی بلندی و عدم سواد که حرمت و شغرت
که متوسط میان سیاهی سفیدی است لکن احمر مایل بود و اشقر مایل بر بیاض
دلالت بر قریب از اعتدال چهارم از اجناس علامات از جهت لون بدن
یعنی از علامات که استدلال بحال مزاج بدن نموده میشود و رنگ است بیاض
آن دلالت بر برودت و غلبه بلغم می نماید و حرمت یعنی سرخی بدن دلالت بر
که می مزاج و غلبه خون و ترکیب بیاض و حرمت غلبه با هم دلالت بر اعتدال
مزاج میکند و حرمت و صفرت دلالت بر حرارت و غلبه صفرا و کدورتی که در

سیاهی اندک غیر مشرقی براق باشد دلالت بر شراق برودت قوت و هم نماید
 و که درت و غیر رنگ آن بوی سیاهی که گوشت باشد دلالت بر سودای
 غیر محرقة زیرا که با سودای محرقة اشراق نیماشد و رنگ باو بنیانی یعنی رنگ سیاه
 مخلوط با بکودنی دلالت بر برودت و یسوست نماید و رنگ کچی که سیاه رنگ
 رقیق است دلالت بر برودت و رنگ رصاصی که بنیادی قلی نامند که سفیدی
 با رنگ بنیادیت دلالت بر برودت و در لطوبت نماید **چشم** از اجزای حس است
 و از بر حالت مزاج بدن کیفیت افعال است از کیفیات اربعه که حرارت
 و رطوبت یسوست اند پس سرعت افعال از هر یک از اینها که اتفاق افتد
 دلیل بر غلبه آن است **ششم** بنیادیت اعضا است مانند سرعت صدور عروق
 و ظهور آنها و عظم نبض و ظهور مفاصل از حرارت است و اخلاص او اینها دلیل برودت
هفتم افعال طبیعی ما و در طبیعت است خواه طبیعی مستغله بکبد و یا نفس ناطقه و یا
 حیوانیه پس جد و جفا افعال کامله صحیح دلالت بر کمال صحت بدن و اعتدال مزاج است و
 ترکیب آن یکین **هشتم** قصول بند فیه از بدن پس آنچه حاد و الرایق قوی الصبح باشد
 دلالت بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون و اخلاص او آنها که عدم رایق و قلت
 آن و یا عدم صبح و قلت آن دلالت بر برودت مزاج نماید **نهم** نوم و بیداری
 است کثرت نوم دلالت بر برودت و رطوبت بدن و کثرت بیداری
 دلالت بر

دلالت بر حرارت و یسوست و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن
 کیفیات می نماید و هم افعالات نفسانیست قوت و سرعت و کثرت آنها
 دلالت بر حرارت مزاج خواه بر حرارت جمیع بدن و یا حرارت عضو خاص
 و آن عضو خاص قلب است و مزاج آن سرایت بر جمیع بدن نماید و بلا و
 و کاست افعالات و بطو و قلت آنها دلیل بر برودت مزاج و ثبات
 افعالات مطلقا دلیل یسوست مزاج و سرعت زوال افعالات دلیل
 بر رطوبت مزاج نماید و جبن که ضد شجاعت و دلیل بر برودت و ضعف
 قلب و قه که جبارت از خلق مذموم مانند ارتکاب ظلم و معاشرت
 فاسق و طیش و حدت که جبارت از قوت غضب که تند مزاج باشد
 و رکفتار و کبر و کثرت کلام و سرعت و اتصال آن همه دلیل بر حرارت
 مزاج اند و کثرت جفا که تند و قاحت و وقار که ضد طیش و قلت کلام و ثبات
 و عدم اتصال آن دلیل بر برودت مزاج صاحب **اند علامات انرجه**
مرکبه شناخته میشود از ترکیب علامات انرجه مفروده و اما علامات
 انرجه هارقه غریبه غیر مولوده آن است که آن علامات مذکوره عارض
 انرجه باشند و مشرف افعال پس اگر مزاج عاقلی با وی صغری باشد علامت
 که دلالت بر صغری است آن نماید و غریبی او را که بجالتی که گویا سوزن بر بدن

فرومی برند و نخس یعنی احساس بجائی که گویا خار و پیکان در بدن فرو نیتند و اندک تعلق
و علامات که دلالت بر مویبت آن مینماید ثقل زیاد از صغرویت و حریت رنگ
بشتره و تمدد اعضا و افتخار بدن و گرمی طمس و خارش مواضع و فصد و جمت و آمدن
نخون از بین دندان و آمدن رعاف حیانا و علامات که دلالت بر بلغیت مزاج
مینماید بیاض زیاد و بر بیاضی که اعضای اصلی را بیدار باشد و قلت عطش و کثرت آب
و این و ثقل بدن زیاد از موسوی و نفاس و تریال و نرمی بدن و برودت طمس
که دلالت بر سردایت مزاج مینماید ثقل و خشکی فالانجری بدن و سرد و بیداری
تجفیف و خشکی و مانده اندک ثقل کمتر از موسوی و بلغمی **و بدانکه** علامات یا دلالت
مینماید بر نفس مرض مانند علامت درم از ثقل و تمدد و ذیاتی چم عضو اگر حس را
بسوی آن را پی باشد که در آن مقام دلالت بر نفس مرض میکنند و یا دلالت
مینماید بر سبب آن مرض مانند علامات که دلالت مینماید بر آنکه درم و مویبت
مثل شدت وجع و یا دلالت بر موضع مرض مینماید مانند دلالت افراط
ریت نبض در فلات انجیب بر آنکه درم جانی است یعنی در حجاب جاذبه
و یا حجاب مستطیل اصلاع است نه در عضو عضلی یعنی در عضو صلب که باعث
عدم افراط مثل ریت نبض است زیرا که هر درم باطنی مطلقا موجب شدت
ریت نبض لیکن فرق مینماید آن است که در اعضای لینه مانند فشا و حجاب
بافرا

بافراط است و در غیر آن هر دو بدون افراط و یا دلالت بر وقت مرض مینماید
مانند علامتیکه دلالت بر غنمای مرض مثل اخراج نفث کامل در ذات انجیب که
دلالت بر غنمای علت مینماید و یا دلالت بر احوالی مینماید که لازم است آن غنما
مانند علامتیکه دلالت بر بحران نماید مانند قلع و اضطراب و پیداری و تحقان
و سردار و در روز بحران و یا دلالت بر تخصیص احوال از مده آن مرض مینماید مانند
انگیزه بحران اسهالیت از قرار و ریح و نفص و رشکم و تمدد و شریف و در روز بحران
و اختلاج لب پایین در آن روز که دلالت بر آن مینماید که بحران بقی خواهد
و همچنین علامات دیگر **علامات داله بر اسهال** بدانکه اسهال بر دو وجه است
یکی اسهال بحسب اوجیه دوم اسهال بحسب قوت و اسهال بحسب اوجیه آن
که اخلاط هر چند صالح باشند در کیفیت خود اما در کمیت زیاد و بحدیکه اوجیه را
پر نماید و آن را بکشند و صاحب آن از حرکات در معرض خطر باشد که
عروق را شکافند یا بسوی مواضع خنق سیلان نماید و خنق آورد و یا آنچه
در بدن است صعب و بد مانع نموده و آنچه در نفس و ماغش نیز غلبه بر بطون
آن گشته باعث اسهال رسد و آنها شده صرع و سکت عارض میگردد و علاج
آن ببادرت بقصد است و اسهال بحسب قوه آنست که اذیت از اخلاط
بحسب کمیت آنها نباشد فقط بلکه بجهت روانیت کیفیت آنها که بدان جهت

مانند برق اسود و قبا و قروح زرد و غلظت و لب است که دلالت چنانچه
بر آن مناسبت و علاج و عادت و سن و فصل و بلد و تدبیر ما تقدم و دیدن خوابها
چون که گفتم و منظم تاریک و کم است که سودا و ابدان سفید رنگ و کم بود
شود که در دو علامات والبرس و احساس تب و غلظت و قی که سده و در مجاری
باشد مانند آنکه در سده کبد عارض میگردد علامات والبرس و ادرام خواهد ظاهر
و خواهد باطنه بر ظاهر حسن و مثله به دلالت چنانچه و بر باطنه ظاهر آن
حتی لازم و غلظت و یا غلظت با وجع و احساس تنگی و در غایت آن عضو اگر حساب
حسن باشد و اما ادرام باطنه و ج بسیار تابع آن نیست و مثله به علامات
کلید آن دشوار است و آنچه لایق باشد که در اینجا گفته شود آن است
و قی که احساس شعلی بدون وجع شود و با دلائل غلبه بطن و حسن غالب میشود
آن بطنی است و اگر بآن دلائل غلبه سودا باشد آن سودا و لیت خصوصاً قی
که بطن معلوم کرد که آن صلب است و صلابت از افضل دلائل است و از آن
حاره و را غلبه وجع و قی قوی میباشد و منور میشود و اخلاط غلظت
و در بعضی موجب وجع ادرام است و باعث رقت و لاغری و رقیق
گرداند و قی که شر و رخ با جوع و انقباض و قی و جوع بعد از آن زیاد میگردد
و در زبان خشونت زیاد و بر سره و بیداری و اعراض غلظت بسیار میگردد
و اجمالی

و احساس صلابت و برآمدگی نمود و میشود و شگفت و لاغری و زردی و در آن
ظاهر میگردد و چشمها فرو میرود و چون تنگی آید و منقبض گردد و سدرت و سدرت
حتی ساکن میگردد و عوض در و حکم و عارض در آن حاصل شود و اگر حرمت و صلابت در آن
باشد تخفیف یابد و چون بفتان اعراض موکم آن ساکن گردد و در وقت انقباض
اولاً غلظت بسبب لغو ماده عارض گردد پس بطن نیز غلظت عریض و مختلف
میشود و بدانکه ماده منقبض گردد و بطن جیبی که تریب بآن است یا در طریق
نفت یا در طریق بول یا در طریق بزرگ و علامات جسد که بعد از انقباض تمام
حتی و سهولت تنفس و انتعاش و رقت و سرعت اندفاع ماده از جهت قی
بدن و لب است که ماده در ادرام باطنه از عضوی بوسی عضو دیگر انتقال یابد
و این انتقال که جید و کامر و جید آن است که انتقال ماده از عضو شریف
بوسی عضو خسیس مانند آنکه در ادرام و مانع بوسی پس گشت و در ادرام کبد بوسی از
تبعین که چنان باشد و در ادرام غلبه بزرگ و بوسی آن است که انتقال
یابد از عضو خسیس بوسی عضو شریف و یا از عضو شریف بوسی عضو شریف از آن باشد
اگر انتقال نماید از ذات الجنب بوسی مانع قلب و ریه و برای انتقال ادرام
باطنه و ذات جراحت بوسی تحت و فوق خود بخود علامتی است از انقباض و
انتقال بوسی تحت خود و سر اشیف و غلظت و غلظت فایده کرده و در انتقال بوسی

فوق دلالت بران بنیاید بدی حالت نفس و تنفس و حرارت و خف و صند و التهاب که
ابتدا نماید از تحت بسوی فوق و ثقل در ناحیه ترقوه و صداع و بسات که اثر آن
در عضو سینه ظاهر گردد و مایل بسوی فوق اگر در دماغ متکثر یا بدوی و خطرناک
میباشد و اگر بسوی کم اخوک و در پس گوش میباشد میل نماید و ران میاید خطرناک
ست و در عروق در مانند این حال دلیل خوب است **علامات و الی بر تفرق**
اگر در اعضای ظاهر عارض گردد و اطلاع بران بحسب مشاهده معلوم میگردد و اگر
اعضای باطن باشد دلالت بران بنیاید و جمع یافت و از کمال خصوص
که تب بان نباشد و بسیار است که تابع آن میباشد سیلان خلط و التصاب
آن بسوی خضائی یا براندن مدد و قیج اگر بعد از علامات او را م و دفع آنها باشد
و اصیب او را م از روی اعراض و هم چنین تفرق الاتصال است که در اعضا
حصانیه شدید الطرس باشد که گاهی ممکن و دایما غشی و تشنج عارض میگردد و چون
بول و براز و نفث و عرق و غیره از دلایل و علامات کلیه و الی بر احوال بدیهه
و درض و سالت متوجه علی الله و لکن دلالت نبض بر احوال قلب قوی است
و بول بر احوال کبد لکن بیان این سه مورد و الی قریبه متماثل با نیاید متصل
و نکر بنیاید **باب چهارم** در بیان نبض و تفسیر و بزر و عرق و نفث و تشنج
پنج مقصد و هر مقصدی مشتمل بر چند فصل مقصد اول در بیان نبض قبل از شروع

اموری

اموری که لازمه معرفت نبض و از شرایط آنست بیان بنیاید از انچه باید
اصالح شخص بنافض معتدل که می و سردی و نرمی و درشتی و لطافت و خلطت
و سلیم الذهن صحیح الحج با حسن و ادراک باشد تا حرکات و سکونات نبض
و انتقال از حالی بحالی و انتقال از اعتدال و انحراف دریافت تواند نمود و بگوید
مگر نبض مریض را دیده و شناخته و حد حسن قیاس نموده و مصایب آمده تا آنکه
اعتقاد بران توان نمود و دیگر آنکه مریض بنافض خالی از اعراض نفسانیه نباشد
و غصب و طیش و غیره باشند و از امور طبیعیه بدیهه مانند ریاضت و کمر سنگی
مفرط و میری و استلاب بسیار و استجمام و کلال و طالع فارغ باشند و دیگر ملاحظه
مزاج و سخو و غم و فصل و بلاد و هوا و غیره از مغیرات احوال بدن و نبض نماید
و دیگر آنکه نبض را بچهار انگشت که بسیار و وسطی و خضر و بنجر که بسیار از هم
و چسبیده بهم نباشد بدین نحو که بنصره و بطرف ابرهام دست مریض بسیار را
بطرف ساعد او نماید و ملاحظه کند و دیگر آنکه تا به تنی که سی و بیاسی و پنج نبض تمام
کنند دست بر ندارد و او بی مدت تفتش و محمد بن و کر یا و و از ده نبض مقرر نموده
تا آنکه تغییرات حالات آن را دریابد و هر چند ممکن است که در سی نبض بلکه سی
و پنج هم تغییرات از مصلابت نرمی و از استلاب و خفیل نماید و لکن ممکن است که در
دست و حرارت و غلظت و صفرو و قنات و توان و ترقوت و ضعف و تقدم و تاخر

تخلف کرده بدانکه در معرفت این امور حاصل میگردد بجهت طلیب استوار و قیام
و انحراف مزاج آنها را چون منقوط و محفوظ دارد و میتواند که حکم بر حال مرض و غیر
نماید و دیگر آنکه در حین ملاحظه نفس با عدد را به سهلو و جسا نهند و اعتنا و بجزئی نکند
و بازوند نبندند خصوص مستحکم و دست و پیکر را نیز بر زمین نیکه نمایند بلکه هر دو متوی
در و بر روی هم نشسته اولاً طلیب تفقد حال مرضی به اشت و صبر باقی و
و وساکت و نیز چشم کاه کاهی ملاحظه صورت و چشم یکدیگر نمایند و اگر
حال یکدیگر را دریافت نمایند و آن موضع از غوطه و شورش مردم و صد تا
قویه و هر چه باعث تشویش طبیعت گردد و خالی باشد زیرا که او را که تشویش
قبیل او را که معانی و دقائق نکات است که بدون تسکین خاطر و طبیعت
حواس ممکن نیست و در بعضی امراض مانند سکه قویه که هیچ حرکت شریانی
محسوس نیست سواي شریان متعین که ما دام ایامه و اعتبار قرب آن قلب
چنانچه در نثر و شرایین ذکر یافت که متحرک است در آن حین که جمیع طوق
استدلال بحیات پیغمور و وسه تو باشد اگر استدلالات و چون بد نیست
چون این امور بالا بحال معلوم گردید پس تعریف نبض بیان نماید **فصل**
اول در بیان تعریف نبض نبض اصطلاح عبارت از حرکت و صفی اشیاء
روح است مولف از انقباض انبساط برای جذب نسیم بار و تروتن
بود

موج قوی و دفع بخار و خانی و باید دانست که لابد باید که فاصله کرد و میان هر دو
حرکت که تضاد یکدیگر باشند و سکون جهت آنکه هرگاه چیزی بجای حرکت
نماید و نهایت آن جانب برسد لابد باید که باز گردد و همان نهایت رسیدن
و باز نمودن سکونی میان آن هر دو حرکت است هر چند محسوس نشود و
سکونی که بعد از حرکت انقباضی است آن را سکونی ظاهر و سکونی محیطی
و سکون که در آخر انقباض و قبل از انقباض است محسوس است یا نه اظهار
سکون مرکزی است و بدانکه آیا حرکت انقباضی محسوس است یا نه اظهار
اختلاف است اگر کسی بر آنند که ممکن نیست زیرا که در او را که حس لمس ملاقات
حاصل محسوس شرط است و شک نیست و از آنکه شریان در حالت حرکت
انقباضی از سرانامل برک دور میگردد هرگاه نفس شریان محسوس نگردد
حرکت آن بطریق اولی و این قول ضعیف است آنکه میتواند بود که با وجود آن
باز حرکت آن محسوس گردد زیرا که شریان از سرانامل جدا نمیشود چنانچه
انقباض و انقباض آن و بعضی گفته اند آخر حرکت انقباضی محسوس میگردد
اما اول آن محسوس میگردد و خصوص در چهار جیس از اجناس غرضه نبض که قوی
و عظیم و صلب و ایلی باشند اما حرکت انبساطی و راول که میل از مرکز محیط
می نماید بر محسوس میگردد و هم چنین سکون انقباضی مرکزی اما حرکت انبساطی

و سکون طاری محیطی البته محسوس است **فصل دوم** در بیان اجناس عشره شعبی
بدانکه اجناس باستقراء ده یافته اند هر چند قرشی نوشته که بر آن
مقتضی آنست که نوباشند و تفصیل آن اجناس بالا جال این است اول جنس
ماخوذ از مقدار بنیاط دوم جنس ماخوذ از کیفیت قریح حرکت سر انگشتان
سیم جنس ماخوذ از زبان حرکت چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت پنجم جنس
ماخوذ از خللا و ملا آلت ششم جنس ماخوذ از حرارت طبع و سردی آن هفتم
جنس ماخوذ از زردان سکون هشتم جنس ماخوذ از استخوانه بعضی اختلاف آن
نهم جنس ماخوذ از نظام حرکت و اختلاف و یا عدم نظام و هم جنس ماخوذ از
وزن جنس اول ماخوذ از مقدار یعنی مقدار خیریت که حرکت نماید از شریان
در طرف افراط و تفریط قطری از اقطار و وسط آن واقفیم باطله آن است
چنانکه اقطار هر جسمی است ملوک عرض عشق طول عبارت از مقدار محسوس
در عرض عبارت از مقدار محسوس آن است انبساط شریان از طول ساعه
بقدریکه بر وزن و جبرض ساعه و عشق مقدار محسوس آن است در سافت
انبساط شریان از ارتفاع و انقباض از سر انگشتان و هر یک از اینها بنقسم
به قسم یکبر و دیگر در حد وسط و اعتدال یکی در طرف افراط و یکی در طرف
تفریط افراط در طرف طول طویل و تفریط آن را قیصر و متوسط را معتدل میان

هر دو نامند و افراط در عرض و اعرفین و تفریط آن را ضیق و متوسط را معتدل میان
هر دو و افراط در طرف عشق و ارتفاع را مشرف و تفریط آن را منخفض و متوسط را معتدل
میان هر دو و ترکیب آن بحسب عقل میتوان که ملائمت باشد و ثلاثه و رباعی
و زیاده بر آن و لکن ترکیب رباعی محال است بجهت آنکه چهار آن در یکجا جمع شوند
مگر آنکه دو قسم از یک قطر در آن جمع کرد و این محال است و چون ترکیب رباعی
محال است مافوق آن بطریق اولی و ثانی پنجین برای آنکه شریان را سه قطر است و
محال است آنکه خالی باشد یک قطران آنها در حالی از احوال پس معین کردید و تو
ثلاثه و ترکیب ثلاثی این است و زیاده در طول و لالت بر کثرت حرارت و قوت
خنابند و قیصر که ضد آن است بر ضعف آن هر دو معتدل میان آن هر دو ولالت
بر اعتدال آن هر دو و عرفین که ضد طویل است ولالت بر زیادتی رطوبت و ضیق
که ضد عرفین است بر قلت رطوبت و زیادتی پیوست و اعتدال میان آن هر دو بر
براعتدال آن هر دو و شایق که ضد منخفض است ولالت بر زیادتی حرارت و
منخفض که ضد شایق است بر کمی آن و معتدل میان آن هر دو بر اعتدال آن هر دو
و لکن زیاده در اقطار ثلثه یعنی طویل عرفین مشرف را عظیم و منسب زیادتی آن
کثرت حرارت و قوت توده و ملا و علت آلت و سبب عرض آن هزار و لاغری
زیرا که در سبب کثرت لحم باعث انقباض عروق و مانع عظیم نفس است و ناقص

آن هر سه یعنی قوی شقیق شقیق ضعیف یا متعادل یا در عرض شقوق را خواص تغییر باشد
 و یا معتدل در طول تغییر غلیظ گویند و سبب آن قوت قوه و ملاحت است
 تا قوی همان هر سه را در عرض شقوق خواهد طولانی شد و یا معتدل و قوی یا متعادل و سبب
 ذاتی آن قلت و نقصان هر سه سبب مذکور و معتدل میان آنها معتدل است
 اسباب مذکوره دلالت بر اعتدال حرارت و سردی و رطوبت و جوی
 غنیاید و بدانکه مقیاس معتدلت بنسب معتدل المراح است که طبیب بنسب آنرا
 مکرر دیده و در ذهن خود نگاه داشته و بدان بسبب بنسب غیر خواهد تا این معتدل
 باشد و یا نباشد و یا معتدل نوعی و یا معتدل صفتی و یا مقیاس این بنسب حالت تحت
 همان شخص مریض باشد که طبیب مکرر در حالت تحت و مرض بنسب همان شخص
 دیده و در ذهن خود بنسب آن را گرفته و سپرد و بدان بسبب حالت آنرا
 آن را **جنس دوم از اجناس عشره** بسیط بنسب یا خود از کیفیت قریح است
 است قطع نظر از دیگر اعتبار است و این بنسب به سه قسم است قوی و ضعیف و
 متوسط یعنی معتدل میان آن هر دو قوی است که بقوت حدود بنسب آنرا
 در هنگام حرکات اینها طبعه هر چند سرانگشتان را بران بفرزند حرکت
 باطل مکرر و بلکه در سرانگشتان فرود و در سرانگشتان را از خود دفع نماید و این
 دلالت بر شدت قوت حواسیه که محرک آن است مینماید زیرا که هرگاه
 محرک

محرک در کمال قوت باشد محرک آن نیز قوی میباشد و ضعیف است
 که بقوت برانگشتان نخود و دهنه بران نرساند و از خود دفع نماید
 و فی الحقیقه ضعیف و در مقابل قوی است و متوسط معتدل میان آن هر دو
 و اعتدال حوال بنسب در هر جنسی حد اعتدال طبعی بود الا در این جنس فضل
 قوی بود جهت دلالت بر قوت اصلی قوه هر چند زیادتر باشد
 و اقسام این جنس بحسب ترکیب نمی گردد از ترکیب سه قوی و سه
 ضعیف و سه معتدل با هم **جنس سوم از اجناس عشره بنسب یا خود**
 از زمان حرکت بنسب این نیز بنسب به سه قسم میگردد و سیر و بطی و معتدل
 میان آن هر دو زیرا که برای هر حرکتی زمانی البته لازم است پس اگر قطع
 نماید محرک بعضی مسافت را پیش از قطع آن تمامی آن را مثلا هرگاه که
 فرض نمایم مسافت واحد را یا قطع خواهد نمود آن را در زمان قطع حرکت
 معتدل میان راه یا در زمان اطوال از آن یا در زمانی که مساوی زمان
 قطع مسافت معتدل باشد اول سیر و دوم را بطی و سیوم را متوسط
 و معتدل نیز مانند سیر و دلالت بر شدت حاجت قلب بسوی هوا
 دارد و بطی دلالت بر قلت حاجت بسوی هوای بار و معتدل در غایت
 و بطی یعنی زمان ملاقات عرق برانگشتان نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد

دلالت بر توسط حاجت بسوی هوای بار و اقسام این جنب نیز می
چهارم از اجناس بسیط نفس خود را اقسام آلت است و این نیز بر سه
 قسم است صلب و لئین و متوسط بینهما صلب است که عاصی از قبول فشار
 و فشار باشد که چون بقوت فشارند آن را قبول فشار نماید و این دلالت
 بر سبب نعل نماید و سبب آن اسباب مجتفعه است و لئین مخالف
 آن و دلالت بر غلبه رطوبت نماید و سبب آن اسباب مرطبه و فوق
 میان صلب و قوی آن است که چون نفس قوی را فشارند سطا و عت
 و قبول فشار نماید و لکن بقوت از خود دفع می کند و صلب قبول فشار نمی
 کند فی الجمله فرق هر دو بافعال عدم آلت و قوی باید که با حرارت باشد
 و صلب را حرارت لازم نیست از برودت نیز میتوان بود و معتدل آلت
 بر اعتدال آن هر دو سبب آن اجتماع اسباب مجتفعه و مرطبه است **چشم**
اجناس بسیط و احوال نفس ما خود از زمان سکون است میان حرکت
 انبساطی و انقباضی اینجا که حرکت محسوس بود چنانچه در اصول این علم بیان
 گشته است که میان دو حرکت متضاده لابد است از سکونی آنچه بعد از آن
 بود آن سکون محیطی خارج کوئید جهت بعد از محور و مرکز ثریان و آنچه بعد از
 انقباض بود آن را سکون مرکزی و داخل کوئید جهت قریب مرکز محور ثریان و
 اینجا

اینجا که حرکت انقباضی محسوس باشد معتبر زمان سکون بود که میان دو سبط
 واقع است و این نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما متوا
 تر است که کوتاه باشد زمان محسوس واقع میان هر دو قریه یعنی چون
 یک قریه نمود باز برودی بدون تحلل سکون بسیار عود بقریه دیگر نماید
 و زمان سکون کوتاه گردد و نسبت بحال اعتدال و یا آنکه چون از انقباض
 حرکت آن محسوس شود فی الفور باز بنبط گردد و قریه نماید و فرق میان
 متواتر و سیر آن است که سیر چون ما خود از زمان حرکت است ممکن
 است و در آن یک حرکت و فیکه زمان آن قصیر باشد بخلاف
 متواتر که ممکن نیست بسبب عدتیت و در آن یک و کمتر از دو حرکت
 محسوس نمیکرد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم
 سطا و عت آلت است و در این زمان سکون و حرکت هر دو قصیر است
 و در سیر زمان حرکت فقط و سبب آن اسباب حرارت است و
 متفاوت آنکه مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت و حر
 رت و قلت حاجت و یا ضعف مغز که قادر بر سرعت و عظم و کثرت
 نباشد و معتدل متوسط میان آن هر دو دلیل بر توسط حال قوت حیوانیه
 و توسط حاجت و سبب آن توسط اسباب آن هر دو است **چشم**

از اجناس بسیط و الا بر حال نفس مقدار مقدار جز است که در تجویف عرق
 است از رطوبت و این نیز منقسم به قسمی متعلق غالی و معتدل میان
 آن هر دو زیرا که رطوبت یا زیاد از اعتدال است یا که جوف عروق را پر کند
 و محسوس گردد و این را متعلق نامند و این دلالت بر کثرت خون و روح مینماید
 و سبب آن اسباب سبعة اقتلاست از اخذ به و اشترب و مرطبه و اکثر رطوبت
 مرطبه و موافق تحلیل و ضعف و انحراف و دفعه و یا شدت ماسکه و یا تنجیجا
 می و خالی مخالف متعلق است که رطوبت تجویف عرق کمتر از رطوبت تجویف
 عرق طبیعی معتدل باشد و دلالت مینماید بر ضد آنچه دلالت مینماید بر آن متعلق
 سبب این نیز ضد اسباب سبعة اقتلاست با سبب دیگر که قلت
 دم و یا روح و یا قلت آن هر دو بهم و یا غلظت آن هر دو است یا هم معتدل
 متوسط میان آن هر دو است و دلیل آن توسط امور مذکوره و سبب آن و
 اسباب مذکوره است **جنس ششم از اجناس مذکوره ما خود را کیفیت**
جرم عرق است که طبع است باشد هر چند این جنس عام جمیع بدن است
 و لکن گاه طبع عرق مخالف طبع بدن میباشد زیرا که شریان اتصال
 بقلب دارد و آلت آن و عا دم و روح است که هر دو که م اند هر چند
 در بدن نیز او عید دم است و لکن چون در آن روح قلیل است و دم کثیر باشد

غلبه رطوبت دم حرارت روح چندان محسوس نمیکرد و لکن طبع شریان آن
 کمتر است و کیفیت دیدن طبع شریان نفس آنکه بگذارد و طبع دست خود را
 بر موضع از معصم غیر موضع شریان و نسبت آنرا بمعتدل دریا بدین است بر
 شریان که اندر زمانی و نسبت آن را نیز دریا بد و حکم نماید بحسب استحقاق و لا
 ینق آن و این نیز منقسم میگرد و هر سه قسم حار و بارده و کیفیت فاعله که حرارت
 و برودت و دو کیفیت و معتدل میان آن هر دو هر چند بحسب کیفیات اربعه
 متفق است شش باشند منفعله که رطوبت و یسوست است و لکن اینجا
 منفعله را معتبر گرفته اند با لوازم آن مانند لین و صلابت چنانچه در سایر اعضا
 معتبر نیست چنانچه لین و صلابت اینجا داخل تحت جنس قوام اند و حار
 دلالت بر حرارت آنچه در تجویف عرق است از خون و روح مینماید و سبب آن
 هر یک از اسباب شش است که ذکر یافت و معتدل میان آن هر دو آن
 است که کیفیت نفس معتدل است و دلالت بر اعتدال حال خون و روح مینماید
 در حرارت و برودت **جنس ششم از اجناس مذکوره بسیط نفس ما خود را**
احوال استواء آن و اختلاف آن است و استواء آنست که قراعات آن است
 اما ملاحظه باشد و پنج حالت خود که عظیم و ضعیف و قوت و ضعف و
 سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لین و مختلف آنکه قراعات آن

مشابه نباشند و آن احوال تنه که راجع باین پنج امر است جنس با خود از حال
مقدار و جنس با خود از حال قوت و جنس با خود از حال حرکت و جنس با خود از حال
زمان سکون و جنس با خود از حال قوام آلت زیرا ظاهر تر چیزی که بسبب استواء
و اختلاف میشود این اجناس خجسته و اما جنس در آن بسیار و شوارست و
را که آن چه جای استواء و اختلاف در آن و اما جنس با خود از حال چیزیکه متوجه
ست بر آن عرق ظاهر آن است که آن واقع نمیکند و مگر تدریج و در زمان
طویل بسیار پس ممکن نیست و اگر آن زیرا که مستبعد است که مختلف گردد
در مدت و در جنس و یا در جنس با این حیثیت که ظاهر گردد و در جنس اما اختلاف
یک جنس در آن از محالات است و اما جنس با خود از حال پس وقوع اختلاف
بحیثی که ظاهر گردد و در جنس بعد است و اما جنس نظام و غیر نظام پس بدیهه است
مختلف در آن نوعی است از غیر منظم پس میباشد اعتبارات استواء و اختلاف
در آن هر دو داخل در نظام و مقابل آن و بنظر منطقی دلالت میکند بر جنس منظمی
حال بدن بجهت آنکه سبب آن بر بیان اسباب آن احوال است بر اعتدال
و مختلف دلالت نمیکند بر جنس منظمی حال بدن بنیاید یعنی بر ستو حال بدن و سبب آن
یکی است امر است یا ثقل ماده مانع از حدوث حرکات بر نوبت استقامت و یا
هذه قوت یا مرض چنانچه در آیام مجارین میباشد و یا اثری که دارد و بدن نمیکند
از خارج

از خارج مانند فرج و هم غضب و غیره و بیان آن بطریق توفیق آنکه این بر
دو وجه است یکی آنکه تدریج در آن اختلاف ظاهر گردد و در یک نوع مثلا جنس
اول عظیم محسوس گردد و جنس ثانیه در عظم از و اندک کمتر و جنس ثالث از آن
نیز کمتر و همچنین هر جنس از جنس دیگر اندک بکاهد تا نهایت صغر رسد و این
را مختلف متصل مانند چون مختلف متصل نهایت صغر رسد باز عود
بعظم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حالت اولی و درین عود اگر هر جنس
تدریج زیاده شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منظم نامند و اگر در میان آن
نموده بعظم و یا بصغر رسد آن را مختلف غیر منظم نامند و سایر اقسام که در آن
اختلاف واقع میشود مانند سریع و متواتر و غیر آن را بر این قیاس نامید و اما
آنکه اختلاف آن دفعه ظاهر گردد و این اختلاف نیز یا بر سبیل نظام است
یا غیر نظام اگر بر نظام است آن را مختلف منظم و اگر بر غیر نظام است
مختلف غیر منظم نامند **جنس نهم از اجناس با خود از نظام و غیر نظام**
است و این منقسم میگردد بمختلف منظم و مختلف غیر منظم مختلف منظم آن
که حافظ حرکت خود باشد بر یک نسبت یعنی اختلاف آن هر نوع که باشد
بر یک و تیره و این بر دو وجه است یکی آنکه مقدار آن بر یک اختلاف باشد
مانند آنکه اگر سریع باشد سرعت هر جنس مانند سرعت جنس که می ویر آن

و بعد آن است یعنی در آن یک اختلاف باشد دوم آنکه برای مکرر آن دوره مخالفه
و یا زیاد و یا باشد مانند آنکه سرع باشد سرعت هر بنده مانند سرعت بنده که
مجاور است و بعد آن و یا استمرار و دو تا عدوی معین پس بر کرد و سرعت آن
بطور و در هر بنده مانند بطور بنده که مجاور است و بعد آن و استمرار و دو تا عدوی معین
پس بر کرد و در جبهه نماید بسوی دوره اول آنکه این نیز عدد معین را تمام کند
پس بر جبهه نماید بسوی دوره ثانی و هم چنین و غیر نظم مخالف است که حفظ
نماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید عرق حرکات مختلفه بر غیر ترتیب
و مختلف و نظم مخالف و لالت بر نشاء به حال بدن در اسباب حافظه و
ره نماید و سبب آن ضعف سبب اختلاف است و این هر چند نسبت بتو
ظاهر است که روی و لکن ردات غیر متکلم ازین زیاده است و غیر متکلم و لالت
بر ضد آن از عدم نشاء به حال بدن نماید و سبب این باشد که تناسب
اختلاف است و یا کثرت آن و عند التحقيق این براسه از اجناس بسیطه منض
نیت بلکه و اخل تقسیم هشتم است چنانچه شیخ الرئیس محمد بن دکر بای رازی
و ابو سبل مسیح و فرشی و غیره گفته اند زیرا که مواد بنظام و در اختلاف و غیر نظام
در آن اخص از مطلق اختلاف است که شش هشتم است و اگر این را قسم بر
بگیرند لازم می آید که خاص قسم تمام باشد و این باطل است اما جالیوس و القراط
و مقولین

و متعین آن را جنس دیگر و براسه اخذ نموده اند **جنس نهم** از اجناس مایه خود
از وزن حرکت است و وزن نیز اصطلاحات از قیاس نمودن زمان یکی از
و حرکت بر زمان حرکت دیگر و یا زمان یکی از دو سکون بر زمان سکون دیگر و یا
زمان یکی از دو حرکت بر زمان یکی از دو سکون جهت آنکه برای هر یک حرکت و
سکون زمانیت و برای هر یک از دو زمان مقدار است و برای آن مقدار
نسبتی است بسوی قرین آن و این ده وجه میگرد اول مقایسه زمان انبساط
بر زمان انبساط دوم مقایسه زمان انبساط بر زمان انقباض سیم مقایسه زمان
انبساط بر زمان سکون چهارم مقایسه زمان انبساط بر زمان سکون
خمس مقایسه زمان انقباض بر زمان انقباض ششم مقایسه زمان انقباض
بر زمان سکون و اخلی نهم مقایسه زمان انقباض بر زمان سکون خارجی هشتم
مقایسه زمان سکون خارجی بر زمان سکون خارجی نهم مقایسه زمان سکون
و اخلی بر زمان سکون و اخلی و هم مقایسه زمان سکون خارجی بر زمان سکون
و اخلی و آن بر دو قسم است یکی جبهه الوزن و دیگر غیر جبهه الوزن روی و جبهه
الوزن است که زمان حرکات و سکونات آن با یکدیگر تناسب طبیعی داشته
باشد نسبت که ما بین از منته امور از بوجه تقصیر است که زمان حرکت نسبت
و انقباض و سکون محیطی و سکون مرکز است و در آن بر جبهه ماند که طبیعی باشد

محب انسان و بلدان و فصول انواع و مجرای طبی هر یک از آنهاست که بدان
مرقه اربعین نموده اند مثلا در صبی باید که حرکت انبساط نبض و اسرج از انقباض
آن باشد یعنی زمان حرکت آن کوتاه و زمان سکون خارجی محیطی طول و آنچه از
زمان حرکت میگاهم در زمان سکون می آید پس اگر آن نسبت در آن محفوظ
ست جید الوزن حسن الوزن نامند و اگر آن نسبت در آن محفوظ نباشد
جید الوزن در وی الوزن کونید و جید الوزن سه نوع است مجاوز الوزن و میان
الوزن و خارج الوزن مجاوز الوزن آنست که وزن آن وزن تنی باشد که مثل
بسن صاحب آن بود مانند آنکه نبض صبی بر وزن نبض شبان و یا نبض شبان
بر وزن نبض کهول و یا بالعکس و این را مغیر الوزن نیز نامند و میان الوزن آن
که وزن آن بوزن سن که متقل بین صاحب آنست خود بلکه میان آن باشد
مانند آنکه نبض صبی بوزن نبض شیوخ و بالعکس و خارج الوزن آنست که وزن
نبض آن هرگز بوزن تنی از انسان نماند مانند آنکه نبض شخص صبح را نبض ظهر
باشد که نبض هر نفسی یک از انسان مثله نماند و خارج الوزن از آن جهت
ست که از جمیع اوزان طبیعه مخصوصه بان خارج است نه آنکه مطلقا آن را
وزنی نیست زیرا که هر نوع نبضی خالی از وزنی نخواهد بود چنانچه جالینوس
نموده و جید الوزن و دلیل اعتدال حال و غیر جید الوزن و دلیل رذالت آن و هر چه

خروج آن زیادتر و رذالت آن شدید تر فصل سیوم در بیان قیاس
نبض مرکب صاحب نام بدانکه از جمله نبضهای مرکب که هر یک نامی
دارند عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غزالی و منشاری و موجی و دودی و کل
و ذنب القاری و مطرقی و واقع فی الوسط و سلی و مد و عس و طوی و تفصل
انشاء الله تعالی ذکر میشود نبض عظیم علت غطره آن اجتماع و ترکیب این
امور ثلثه با هم یعنی قوت قوه و شدت حاجت و مطاوعت آلت و صغیر
مقابل عظیم است و بیان این ضد اسباب آن و معتدل میان هر دو دلالت
بر اعتدال مزاج نماید و غلیظ عبارت از نبضی است که زیاد و عرض شود
باشد یعنی مرکب از هر دو سبب که قوت قوه و مطاوعت آلت است و دقیق
مقابل غلیظ و سبب این ضد سبب آنست معتدل میان هر دو دلیل بر
توسط حال و اسباب مذکوره است و با جمله این انواع تششکانه دلالت
نماید بر آنچه دلالت نماید باطل آنها غزالی نبضی است که اولاً بطی باشد پس
برعت بر اکثره آن بگوید و تبدیل هر بار پس تر شود بحیثی که در بین دو حرکت
احساس سکون و رجوع نماید پس طی شود و بعد از زمانی باز بدستور و هر
چه در پی کند و چنانچه مانند جفت و نیز آه که قسب سرعت سکون بیان
و حرکت آن خوب محسوس نمیکرد و این دلالت بر شدت حاجت تبریح

و قوت می نماید مثلاً در بعضی سرج متواتر طلب مختلف الاجزا و شوق و غور
 و ارتعاش و انقباض نماید که بعضی اجزای آن شاق منبسط و بعضی منقبض و
 بعضی متقدم و بعضی متاخر بعضی زمان حرکت متقدم کمتر از زمان سکون متاخر
 و متواتر بالنسبه بان و ملائمت این کمتر از آن یعنی بعضی اجزای آن طلب متراش
 باشد و بجهت اختلاف اجزا و شوق و انقباض و ملائمت تشبیه با نهایی فشار
 نموده اند و سبب این سه امر یکی اختلاف ماده از خلط غرض و یا اینکه در غرض
 ریخته است و غیر غرض و خام آنچه غرض است و آنچه غرض نیست با غرض نرمی و آنچه خام
 است باعث مللی دوم اختلاف اجزای عرق و ملائمت و لین بقدر محسوس
 که آنچه طلب است قبول انبساط خوب بنماید و منقبض است و آنچه نرم قابل انبساط
 و عظیم است سیوم ورم عظیم و اعضای غشی است و زوایات الجنب و اورام
 حجب عارض میگرد و موجی غشی است مختلف در عظم و صغر و عرض با املا و تشبیه
 بنشاری است و از اختلاف اجزا و شوق و انقباض و تقدم و تاخر با یک طرف
 بعضی که مجازی خصلت است اقدام در حرکت و اعظم و در شوق و فزونی که در
 بدان است از آن اندک کمتر و همچنین تا آخر و نرم تر از نشاری است و
 بعد امتنع نیست حرکت اجزای آن با هم و از موجی بجهت بنشاست حرکت
 آن بحركات امواج دریا نموده اند و این ولایت بر فراطرطوبت می نماید

و در استقامت اترسیه و فایح و سکنه و امثال اینها و بعد استقام و آشامیدن
 شراب بسیار بهم میرسد و اگر در حیثیات بهم رسد علامت تعریق و یا قوت
 نبوت که بعد دووی و در آخر غلی میگرد و دووی این در صورت تشبیه موجی است
 در اختلاف اجزا و شوق و غور و تقدم و تاخر و لکن منبسط تر از آن و در عرض املا
 از آن کمتر و توج این از آن ضعیف تر باشد حرکت کرم کثیر از جمل و این ولایت
 بر کمال ضعف و سقوط قوت غنیایه لکن نه با تمام زیرا که در آن هنگام بعضی
 غلی شده و ساقط میگرد و سبب آن ضعف قوت و رطوبت است لکن نه در
 کمال شدت و غلی تشبیه بدووی است و لکن در نهایت ضعف و صغر و قوت
 و سبب آن کمال ضعف و لیدن آن تشبیه بحرکت مورچه نموده اند که ضعیف
 ترین حرکت حیوانات است و این نزد کمال سقوط قوت و قریب نبوت
 عارض میگرد و ولایت بطور این هر دو ضعف قوت و ولایت توان این شد
 احتیاج تدریج است و نب الفار بعضی را نمائند که از عظم تدریج بعضی میل نمایند تا
 نهایت صغر رسیده باز عود به عظم نمایند تدریج تا بمقدار اول رسد و لیدن
 بحرکت مناسبت بدم سرش و نب الفار نمائند و این بر متقدم است
 یکی آنکه از صغر بسوی عظم رجوع نماید تا بمقدار اول از عظم رسد و یا با لکنت
 و نب الفار رجوع تمام الرجوع نمائند و دوم آنکه ابتدا از عظم نماید و بتدریج

بعضی در دو تا نه است صغری که محسوس کرده و این را ذنب الفار منقضی گویند
و این قسم در کمال و ثابت است سیوم آنکه از مرتبه که ابتدا نموده بتدریج
بمرتبه خود آن مرتبه برسد و بهمان حالت ثابت بماند و این را ذنب الفار
ثابت نامند و با جمله ذنب الفار هر نوع که باشد ولایت می نماید بر محال
قوت و استراحت آن و لیند اگر گاهی قوی و گاهی ناکف و بالعکس مطرقی منقضی
گویند که بگویم بر آن گشتن و بدان کفایت ننماید و گاهی بگوید که بید فی الزمان
ضعیف تر و این را مطرقی از جهت مشابهت بحرکت منقطع گویند که چون
آن را بسندان بگویند و دست آن را اندک گشت نماید بر دور جهان گشت
اول حرکت دیگر نماید سبب آن قوت قوی و حاجت شدید و همین
الت که مطرقت در کمال انبساط نماید بلکه منقطع گردد حرکت هنوز بر نه
یت نرسیده که باز شدت حاجت و قوت استعدای حرکت نماید
برای تکمیل انبساط و آن را بحرکت آورد و در اراض قلبی مانند قی اگر نبض
چنین میباشد و فی الفطره نبضی است که ساکن میگردد و در جای که توقع حرکت
است و سبب آن اعیاد و ماندن قوت است و با عارضه ناکافی مانند حرکت
مفرط و یا قریب مفرط و واقع فی الوسط نبضی است که حرکت نماید در موضعی که
آن را توقع سکون باشد و متنبضی نامند که ابتدا نماید از نقصان بسوی

زیاده

زیادتی پس شروع نماید بعود و نقصان و اشکاس به و لا و ترتیب تا آنکه
بحد اول از نقصان رسد که یا مرکب از دو ذنب الفار است که دو طرف
قوی آن در وسط بهم اتصال یافته یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین در حالت
انبساط است و سبب آن ضعف قوت که بتدریج ابتدا و اندک اندک
تقویتی یافته باز بتدریج میل بضعف نماید و تعش نبضی را نامند که محسوس گردد
از آن حالت شبیه برشته در بین حرکات یعنی در عرق لرزه محسوس گردد
و سبب این ضعف قوت و شدت حاجت و صلابت آلت است
ملوئی نبضی است چنان محسوس میگردد که با جیغی در لیسانیت ملوئی
و پیچیده و بهم سبب صلابت آلت و پوست آن و لیند بسیار در امر
یالیه عارض میگردد و نبض متواتر شبیه بر تعدد است و نبض تشنج مانند نبض
تعش متعده و مختلف الاجزا میباشد در تقدم و تاخر و وضع باندک صغیر
صلابت و تند بر حدود تشنج است و سبب آن تشنج اجزای عضیه
در دو غشای محیط بزرگان است **خاتمه** از بیان نواید متعلقه بفصل سیوم
در ضمن ده فقره فقره اول در ذکر نبض مردان و زنان و شبان نبض مردان
مطلقا قیاس بر نبض زنان مطلقا قوی تر و عظیم تر و بطی تر و متواتر تر باشد
بسبب شدت حرارت و اینجا بجذب نسیم بار و چون اکثر پوست

بر خارج ایشان غالب میباشد ازین جهت سر و متواتر میباشد بنفخ
 صبیان از صغر سن تا بحد بلوغ هر یک را بحسب مقدار جید عظیم میباشد اما
 بنفخ نسیان در عظم و معتدل در لپن و صلابت و سرعت و بطور مایل بقفاوت
 زیاد میباشد و اما بنفخ کبول صغیر بسبب ضعف قوت و قصور حاجت
 صلابت آلت و لهذا بسیار متفاوت میباشد و اما بنفخ شیوخ کبر السن
 صغیر متفاوت و بطبیعی باشد و باینست که نرم بسبب غلبه رطوبت
 غریبه بآله و قنای رطوبت غریبه فقره دوم در بیان بنفخ نسیان از آن
 جمله بنفخ جلی در عظم و سرعت و قوت ترزیده میباشد از آن که قبل از حمل بوده
 بسبب کثرت احتیاج گو یا که مستشق است بدو جانب و دو تنفس و در حالت
 حمل بر پرنفخ این او عظیم تر و سر و متواتر و متلی ترازا میراد و در حمل بدختر
 بالعکس فقره سیوم در بیان احکام بنفخ اعراض نسیانیه مثلا در غضب
 بنفخ عظیم و شایق و سر و متواتر میگردد و بسبب جهان و انبساط روح و حرارت
 و قوی و عروض پیچ است دفعه و مختلف و قیاس با آن خوف و خجالت کرب
 باشد و در غم و خزن ضعیف و صغیر متفاوت و یا بطبیعی میباشد بسبب احتیاج
 و غور حرارت در باطن و ضعف آنها و در فرج و سرور و لذت عظیم متفاوت
 و بطبیعی میباشد فقره چهارم در بیان بنفخ آرام بد آنکه تغییر آرام بنفخ را دو
 بسبب

سبب است یکی آنکه درم و در شریان و یا در عضوی که در آن شریان باشد که
 درین تمام بدن تغییر میکند و این از سه حال بدون نیست یکی درم عظیم دوم
 در عضو شریف لیذا احداث نمی نماید سیوم شدیدا موجب که درین دست وجه
 یکی بنفخ تمام بدن تغییر میکند و دوم آنکه درم متغیر کند و اندک بنفخ عضو شود و
 که درم عظیم و از اعضای شریف دور احداث تب نماید ولی وجه شدیدا و این
 نوع درم در عضو شود نیز وقتی تغییر بنفخ نماید که متصل بشریان و ضرر آن می باشد
 سزایت نماید و با بجا تغییر بنفخ در درم پنج قسم میباشد اول آنکه در هر نوعی از
 انواع درم تغییر حال نبوغ خاص باشد دوم در مدت طول درم هر وقتی
 بطور خاص باشد سیوم بحسب مقدار درم علامات آن مختلف چهارم
 بحسب عضو موردی علامات آن مختلف پنجم بحسب طبع و حسن اعضای متوجه
 آثار قنوج بر آن مرتب گردد و اما تغییر است که بحسب انواع درم عارض میگردد
 چنان است که اگر درم عارض باشد بنفخ فشاری و متعش و سر و متواتر و در
 صلب تر متش ریت آن ظاهر تر گردد و اما نند و رومی که در جیب واقع شود
 و اگر درم لپن باشد بنفخ موجی و اگر بار دباش بنفخ متفاوت و بطبیعی و چون
 خراج بخته گردد بنفخ موجی شود و اما تغییر در مدت او را م چنان باشد که در
 ابتدای درم عارض بنفخ عظیم و اقوی و اسرع باشد در هنگام ترزاید در عظم

قوت و سرعت و توازن و صلابت نبض بمقدار و چون در نهایت رسد
صلابت قوی تر و در سرعت و توازن آن بفرایند و چون درم متاوی و صلب گردد
نبض نیز صلب و دقیق و سیرج و ضعیف و متواتر گردد و چون طول مدت آن بفرایند
سرعت آن زایل نمی شود و چون درم را بطبع و انقباض و نقصان بفرستد نبض قوی تر
شود و اما تغییر بحسب مقدار ورم اگر درم عظیم و کبیر باشد اعراض آن نیز باقی نام زیاده
و اگر صغیر اعراض آن کمتر و اما تغییر بحسب عضو اگر ورم در عضو عصبانی مانند معده
و امعای قولون و مثانی پهلوه شانه و امثال اینها نبض صلب تر و فشاری تر باشد
و اگر درم در عضوی بود که شریان و اورده در آن بسیار باشد نبض عظیم و مختلف
گردد و اگر در عضوی که در آن شریان در نهایت کثرت مانند ریه و طحال نبض در آن
اعظم و کثیر الاختلاف باشد و اگر در آن اورده بسیار باشد مانند کبد عظم و امثال
نبض خندان باشد و اما تغییر بحسب عضو که اگر ورم در حجاب یا در معده نبض
صاحب غشی و تشنج ضعیف بطی متفاوت باشد بجهت آنکه حجاب و طبیعت
عصب و معده عصبانیست و اگر ورم در ریه باشد نبض مانند صاحب خناق
گردد و اگر ورم در کبد نبض مانند صاحب ذبول فقره پنجم در بیان نبض و جاع
در ابتدا که هنوز اندک باشد نبض قوی و سیرج و متواتر و ترکیه و جمع در ظاهر باشد
و اگر در باطن ابتدا صغیر و ضعیف گردد و چون وجه صعب و شدید گردد نبض
ضعیف

ضعیف و صغیر تر و متواتر و تغییر در نبض بیشتر گردد و بهنگامیکه وجه به نهایت
مجموعت رسد و چون قوت ساقط گردد نبض متواتر پس صغیر و دودی و نگی گردد
و در کمال شدت ساقط گردد و چنانچه در بعضی قولنجها می باشد فقره ششم در بیان
نبض هر یک از صاحبان امراض بدانکه نبض صاحب سرسام حار خواه خالص
و خواه غیر خالص صغیر ضعیف منقطع و باصلالت و تجمیع و چون باجمی حار باشد
نبض عظیم و سیرج و متواتر و با عظیمی و صغیری مرتعش و مختلف و در سرسام بار و
بغنی ضعیف متفاوت و بطبیع موجی و گاه واقع فی الوسط باشد و نبض صاحب
سبات در اول آن عظیم و چون بطول انجامد صغیر ضعیف بطی متفاوت و نبض
سبات سوری مرکب می باشد از نبض صاحب سبات و سرسام بار و بسبب
ترکیب ماده آن از صفرا و بلغم و نبض صاحب صلب حار سیرج و متواتر و بار و
ت و بطبیع و نبض صاحب جون صلب و صغیر و ابتدا و سیرج و قوی می باشد و نبض
عاشق غیر عظیم و نبض صاحب لغوه تمددی صلب و استرخائی متفاوت و نبض
منطوق موجی و ضعیف و متفاوت و بطبیع می باشد و اگر قوت ضعیف باشد
نبض نیز ضعیف و نامنظم و نبض صاحب سرسام بغنی متفاوت و بطبیع و سرد و دودی
صلب و صغیر و نبض صاحب سرج و سکنه موجی و متعدد و چون بطول انجامد متواتر
پس دودی پس غلی می گردد و نبض صاحب جمود مانند نبض صاحب سبات مرکب

انکه در قوت اقوی و در عکس است بیشتر و بنفش صاحب شش متده و بنفش صاحب
 تد و شبیه به بنفش صاحب شش مکرر انکه طهور تو اترو تد و درین زیاده باشد و بنفش
 صاحب استرغا صغیر و ضعیف بطی متفاوت میباشد و بنفش مانع در جانب ^{علی}
 شبیه به بنفش صاحب استرغا و بنفش صاحب حیات در جی یوم مایل بعظم تو
 و اگر مختلف کرد و غلظت میباشد و اگر نامعظم بود جی یومی نخواهد بود و در جی غلظتی در
 اول نوبه بنفش و صغیر و مختلف و در وسط جی عظیم و قوی و در غلبه خاص
 ابتدا ضعیف و صغیر و متفاوت و بعد از آن غلظت و در غلبه خاص ضعیف
 و صغیر و مختلف و در او اوسط عظیم و لکن بعظم غلبه خاص غیر با اعتبار احوال
 این با بنفش و در نظر الغب ابتدا مختلف و غلظت و در وسط میل بعظم و در جی غلظتی
 اوایل غلظت و صغیر و ضعیف و متفاوت میباشد پس تو اترو و مختلف میگردد
 و در دومی مطبقه متلی و نرم و عظیم و قوی و با عظم سریع و اگر خون متعفن بود
 عظیم و سریع و مختلف میباشد و در ریه اگر ماده ان بلغمی باشد لین و بطی و اگر
 صفراوی سریع و چنانکه و اگر دومی عظیم و لین و اگر سوداوی صلب و صغیر میباشد
 و آنچه گفته شد از دلایل از حیثیت امراض نظریات آن مرض است تطبیق نظر
 از لواحق دیگر و نیز با اعتبار اکثریت زیرا که بسا باشد بعضی امراض در بعضی آنها
 از آنچه مذکور کرد و مختلف نمایند **باب پنجم** از اجزای جزء نظری در بیان
 فقره

فقره و شش بر چند فصل فصل اول در بیان تعریف فقره بد انکه فقره بول
 نامند بجهت انکه فقره در آن است فقره فقره اول احوال بدن است برای طبیب
 و دلیل نیز نامند و مجاز اقا و روره را نیز گویند از قبل سیمیه حال با سم محل و بالفعل بن
 مشهور است و بد انکه بول فضل ایت از فضولات هفتم ثانی و ثالث و رابع
 کبدی و عروق و آن خارج میشود از احوال و دلیل بر احوال غذا و آلات غذا است
 بالذات و دلیل بر اعضای دیگر مانند کرده و مثانه و عروق بواسطه عبور در آنها
 و در بول و جزء است یکی بابت مکتبه مشروب و دیگر رسوب که تمیز یافته و
 جدا گشته از غذا خواه صافی و بالا و خواه معلق در وسط و خواه راسب در زیر
 باشد که تفصیل ذکر خواهد شد **فقره دوم** بد انکه بول وقتی باید بگیرند که آدمی
 صبح از خواب مستعمل برخیزد و هنوز طعام و آب نخورده و قبل از آن چیزی که
 منیر بول باشد با شکر آن گذشته و بول صامین را اعتباری نیست مگر انکه
 بصوم معتاد باشد **فقره سیوم** بد انکه قاروره باید از شیشه صاف بلور
 شفاف بنیات مثانه بزرگی سازند و دهن آن نه بسیار تنگ و نه بسیار
 گشاده و شیشه قاروره خالی و صافی از اشیای داخلیه خارجی و چرک و غشاء
 بر آن نمجد گذشته و چون بول را در آن نگاه دارند از هوای گرم و سرد و آفتاب
 محفوظ دارند بلکه در هوای سرد و در غلاف پنبه دار و در وقت برداشتن حرکت

بسیار در آن واقع شود بحدی که از بیات اصلی خود مستی گردد و نیز باید بر روی طبیب
 بنمایند و مدت بسیار بر آن گذرد و **فقره چهارم** بدانکه شخصی نایده قاروره باید
 چپ جهت احترام دست راست بگیرد و از سایه خود دور دارد و عکس بسا
 که خصوصاً رنگین باشد و در آن نیفتد که رنگ بول را تغییر ناید و در روشنائی روزی آنکه
 شعاع آفتاب بر آن افتد که در آن هنگام در بول چیزی مانند پرنیان کرد و پیش
 از آنکه طبیب بر آن نظر ناید شیشه را ممکن دارند که از حرکت جوشش ثقل آن در میسر
 مخلوط بصافی گردد و بدانکه بعد از شش ساعت بجز بول بگذرد و احتیاطی بر آن نمی ماند
 و جمله طبیبان آن زمان را یک عمت اعتبار و مقرون نموده اند **فقره پنجم** از
 اشیاء مغیره بول از ناگو و مشروب و اعراض بدنیه و نفسانیته نیز باید ملاحظه نماید که
 از شمال زعفران زرد و از خیال شنبه سرخ و از مری سیاه و از شراب ملون بلون
 همان شراب بیکر دو و از صوم و سهر و تعب و غضب و تفرقه حاجت بول را کمتر
 زرد یا سرخ می باشد و بسیار است که بعد بیداری بسیار بول سفید بیکر و در هر خوری
 و امثالاً جناب بنمایند و گرسنه هم نتوانند که هر دو منفرد و منفرد بولند **فقره ششم**
 بدانکه آنچه باعث اشتباه بول انسان از غیر انسان میشود یکی اشیاء بسیار مانند
 ما العسل و سکنین و آب زعفران و آب معطر و آبکامه و ماء التین و فرق است
 که لازم بول است که چون نزدیکتر آوند غلیظ تر نماید و چون دورترند بالعکس صاف
 تر نمایند

تر نمایند بخلاف چیزی های دیگر که در نزدیکی صاف و دور روی غلیظ و نزدیک غلیظ
 زرد و لازم بدانکه است که ثقل در سوب آن در یک جانب شیشه پیدا شد و
 ثقل در سوب بول در میان شیشه و دوم بول حیوانات بول حمار و قاروره غلیظ
 تر و سفید تر نماید که گویا روغن کداحته است و بول و داب و اسب شبانه
 آن است و لکن صافی تر از آن و چنان ناید در خیال که نصف بالای آن صاف
 و نصف پایین آن کدر و بول اکثر زرد و یا باندک زرق و در میان آن چیزی
 شبیه به پنبه مذافی کرده بود و زرد در آن نباشد و بول کوسفند بایل بر روی
 قریب بر بول انسان و لکن عظیم القوام و ثقل در سوب آن مانند روغن و یا
 مانند ثقل روغن و بول آهو شبیه بول کوسفند بول و میت و لکن بی قوام و
 ثقل و صافی تر از بول غنم باعتبار حرارت مزاج و سرعت حرکات آن **فقره هفتم**
 بدانکه بول بیشتر بعین حال کبد و اخلاط حاصله در آن است و نیز بعین حال خروج
 اعضا است که در آن جمیعینا ناید مانند گرده و مثانه که در اینها نظیره اقوی و در
 بیان احوال حدر و دماغ و اوجاع مفصل الخفی و اضعف و در بیان احوال دل
 و معده و سپرز بحد اوسط **فقره هشتم** بدانکه بر بول حیوان احتیاط نیست و
 چون از نظام بعضی گرفتار اند از شریک ال بگذر قریب با عتقاد میشود و چون
 هفت ساله شود میتوان بدان استدل لال نموده و بدانکه دلایلی که طبیب از بول

مجموعه هفت جفت است اول لون بول دوم قوام آن سیم صفاد که درت
آن چهارم رسوب آن پنجم قلت و کثرت آن ششم باریک آن هفتم برید آن
در وقت غلظت و اخلاط قوام اند که درت و صفاد اخلاط قوام نیستند و فرق میان
هر یک در تفصیل ذکر خواهد شد **فصل دوم در بیان احوال بول و اصول آن یعنی**
انقسام خمس و طبقات هر یک بنابر مایه شیخ از رئیس اکثر طبایع طبقات آن پنج است یک
اصول احوال منفرده صفرت و حرمت و خضرت و سودا و بیاض است و بعضی
آن را چهار گفته بحسب اصول خلاصه که اصغر و اخیضر و اسود باشد ثبات
هر خلطی و این اقرب بصواب ینماید زیرا که اخضر مرکب از صفرت و سودا
اول لون اصفر است و طبقات آن شش است لون بول صبی کبی از طبقات است
که اترجی باشد و جالینوس جماعتی از قدها لون بول صبی را اصفر ناری میگوید و اخضر
سینه زعفرانی دانسته اند بول در اغلب احوال در دست باعتبار اخلاط اعلی
از صفرا با خون طبقه اول تنی یعنی شبیه برنگ آبیکه گاه در آن خیسایند باشند
و آن مرکب از زردی بزرگ و بیاض شفاف است و سبب آن یا سوختن و یا کثرت
آشامیدن آب و یا اکتدار بلغم رقیق مانع بسیار بسا که بول یا انحراف صفرا
بخاری دیگر مانند دماغ در بعضی امراض و مانع طبقه دوم اترجی یعنی شبیه برنگ
پوست زرد در سیده اترج و سبب آن بیکوشی حال منقسم است طبقه سیم استخوان
مرکب

مرکب از صفرت و حرمت است یعنی زرد مایل به زردی و سبب آن زیادتی
حرارت خواه حرارت مجرقة چنانچه در صفرای مجرقة و یا غیر مجرقة چنانچه در مرده
صفرا میباشد **طبقه چهارم** که صفرت مایل به حرمت **طبقه پنجم** ناریت
که صفرت زیاد بر نارنجی با شعاع و اشراقی مانند شعاع و اشراق آتش
باشد و **طبقه ششم** زعفرانیت که صفرت زیاد بر نارنجی و شبیه بانه
که زعفران در آن حل نموده باشند و همه اینها دلالت بر زیادتی حرارت
ینماید بالنسبه بسوی مرتبه قبل بطریق ترقی **فصل دوم** حرمت و طبقات
آن چهار اصعب در ردی و اخضر قافی و اخضر قافی و اخضر قافی و هر یک از اینها بر آب
ترقی ازادنی با علی دلالت بر حرارت و غلبه خون ینماید اصعب عبارت
از شقرت مایل به حرمت و دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی ینماید
در ردی یعنی برنگ گل سرخ و دلالت بر زیادتی خون و گرمی بیشتر از اصعب ینماید
و اخضر قافی عبارت از سرخی خالص دلالت بر زیادتی خون و حرارت اندک
در ردی ینماید و اخضر قافی عبارت از سرخ مایل به تیره کی سبب دلالت بر کمال
غلبه خون و حرارت ینماید از چه زیاد و در اکثر بیاید و است که بول هر
رقیق دلیل طول مرض بول اخضر غلیظ یعنی رسوب که صافی نگردد دلیل بر کثرت
بول اخضر که رسوب آن نیز زهر باشد دلیل سلامت حال است و آنچه

آن سفید باشد دلیل قوت جلیت و انقباض ماده و امید سلامت و در
امراض حاده در ابتدا بول اصر باشد و رسوب نه داشته و هم چنان بماند
دلیل ضعف کبد و درم و خطرناک است و در حمیات محرقة و امراض حاده اگر
بول ادم محض آید دلیل ملوک عاجل است و در امراض حاده اگر بول اصر غلیظ
منتین باشد و با قیظ آید خطرناک بود و اگر بول اصر باشد و طبیعت یابس
مدتی بر این خط بماند و در بدن هیچ الی نباشد علامت مرض سل و اگر در جهت
بدن بول اصر غلیظ و بلع یابس باشد و در اعصاب نقلی محسوس گردد و علامت
کثرت فضول حدود عفونت و حمیات است و در حمیات حاره و مخیطه
بول اصر غلیظ و رسوب بسیار و دلیل سلامت و زوال مرض است و اگر بی
رسوب باشد و یا با رسوب قلیل و لیل طول مرض و علامت کس آن بول
سرخ و قلیل و امراض حاره و دلیل سوء حال خصوص که رسوب آن زرد باشد
و بول سرخ غلیظ بی رسوب و در امراض و مویه علامت خامی ماده و چون نمی
نشیند و در بول اصر باشد و دلیل حرارت کبد یا درم آن است و البته
در مرض واقع میشود و چون با ضعف معده و خارش اعضا اصر رقیق آید و دلیل
و غلبه صفراست و اگر بول سرخ باشد و از سرخی بسیاری و قدری بگیری پس بماند
و لالت بر ابتدای برقان نماید و خاصه بول یرقانیست که چون پاره گردد

بماند

بر باد آن تر نماید و بکین گردد و غیر بول یرقانی چنین نیست و چون در برقان ما
مدتی بول سرخ صافی آید و دلیل سه قویست و مندرجاست و بول اصر
در مدارع علامت سلامت باشد و چون بول دفعه سرخ مانند خون تازه
آید و دلیل انقباض و یا التفاق رکی است و آنچه از موضع بالا تر آید غلیظ و دفعی باشد
بلکه تدبیر ظاهر گردد و صاحب قیظ بول ادم اگر در خانه و زیر ناف خود املی باید
و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح نشانه و حوالی آنست و بسبب
کمال سرعت و شدت و دیدن و یا افتادن از جای بول ادم بسیار عارض می
گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب جدا
گردد و دلیل آنست که مریض به حال لاغر گردد و یا بسبب التیج نهاده گردد باشد
و بول شدید الجری در استسقا علامت سوء حال و قلت نجات بود و بول شدید
الجری و برقان خصوص که بسیاری بماند باشد اگر سبب آن احتراق صفراست
و دلیل عدم سلامت است و اگر سبب بکافت صفرا و کثرت اند فاع آن
در بول است اسلم است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از احتراق باشد
بول در آن اندک و آنچه از اند فاع صفرا باشد بول در آن بسیار میشود و آن
علامتی که از بول اصر است لال نماید به دفعی بقرق آن است که اگر بول زرد و نیم
مرض میل بحرمت نماید و دلیل آنست که بحران در روز چهارم واقع خواهد شد

و اگر در چهارم از مرضی که در علامت آنست که بجران آن روز پنجم باشد
 و اگر در پنجم شروع بجزرت نماید بجران آن روز چهاردهم و اگر یازدهم و چهاردهم
 احقر کرد بجران آن هفدهم یا بیستم خواهد بود و اگر بیستم احقر کرد بجران روز
 چهلم و این دلیل است اگر کسی در کف و نه قطعی **خمس سیم** اخضر است و در آب
 آن پنج هست فسق و آسمان جونی و نیلی و کرافتی و زنجاری اما فسق که ز روی
 مخلوط با ندک سیاهی برنگ پوست است پس دلالت بر بردوت مزاج سیاه
 و قشعی دلیل احتراق صفرا گفته زیرا که سول سودا و جونی پاکووت نه بخلیه حضرت
 است و اما آسمان جونی که رنگیست شبیه برنگ آسمان سیاه با سفید آفتاب
 و نیلی که شبیه است برنگ آبی که در آن نیل کداخته باشند و مرکب از سودا
 با ندک بیاض و زرق قوی دلالت بر بردوت و جمود داده می نماید و این
 هر دو حیوان نند بفساد و یا تشنج استلانی اند و اگر کرافتی یعنی برزی شبیه
 برنگ برک بکند ما که سیاهی آن زیاد از نیلی و زردی آن کمتر دلالت
 بر زیادتی حرارت و احتراق مینماید اما زنجاری که شبیه برنگ زنگار و
 برزی آن بسبب کمال احتراق مایل بسفید است دلالت بر احتراق شدید
 زیاد از کرافتی مینماید و گاه در معده صفرا می کرافتی و زنجاری میباشد که بقی
 منفع میگرد و در نهایت کرافتی کمتر از زنجاری و بول زنجاری که بعد از تعویب سیاه
 مهم است

بهر سه دلیل تشنج و نند بر بدن است و بول نند بر حیوان نیز دلالت بر
 تشنج و نند بر بدن است و بول نند بر مقدم بول سیاه در اکثر گفته اند که
 بول اخضر دلالت بر جدا هم مینماید **خمس چهارم** اسود و مراتب آن
 چهار اسود مایل بر روی و اسود ماخوذ از اقلیمت اسود ضارب بخضرت
 و اسود ضارب به بیاض اما اول در صورت مانند آبی است که در آن
 سیاهی و زعفران حل نموده دلالت بر غلبه سودای حاصل از صفرا مینماید
 و دوم سیاهی است که از احمر اقلیم ماخوذ باشد شبیه بآبیت که در آن
 سیاهی و سرخی تیره حاصل نموده دلالت بر سودای حاصل از مویست مینماید
 و سوم که اسود مایل بخضرت است دلالت بر سودای صرف مینماید چهارم
 سیاهی که بسفیدی زنده و دلالت بر سودای بلخی میکند و همه اینها دلالت
 بر احتراق با فراط براتب مینماید و اگر با سود حضرت و کرافت را چه
 باشد احتراق در آن کمتر است بدانکه هر گاه در امراض حاده بر سر بول
 سیاه رسوب مانند ابر سرخ ظاهر گردد دلیل آنست که در روع ورم حاد
 بهر سیده و نند روی هلاک خواهد کرد و چون بول سیاه و بقی و بعد از آن
 اشقر و غلیظ و از آن راحی مینماید دلیل تنگی و یا جراحی و را و بول
 در ذات الجنب ضیق النفس علامت ذیبت و هلاکت و چو در پیرقان بول

سرخی بسیار بل نماید و غلیظ و تیره گردد و دلیل آنست که در علیل صحت باید و رو
فکر کن که چون بول حج المزاج مدتی سیاه گردد و دلیل آنست که در کرده او سنگ
تواند خواهد یافت و گاه بول در زمان در هنگام حیض نفاس سیاه و شبیه تابی
که در آن مد او حل نموده باشند این نه دلیل و دلیل و نه محتاج به دست
جنس پنجم ابیض و این بر دو قسم است یکی ابیض غیر حقیقی و آن بیاضی است که
رقیق شفاف و لغو نماید و آن نور بصر و حاجب مادی خود باشد مانند آب
دلالت بر برودت و عدم رنج می نماید و یا دلالت بر سده غیر تابد بر مجاز
بول دوم ابیض حقیقی و آن آنست که مفرق بصر باشد و حاجب مادی مانند
بیاض در شیر و دنبه و این دلالت بر رنج ماده سفید غلیظ بلغمی می نماید و یا دلالت
لست بر فسادان شحم و یا سمن بسبب قوت حرارت و شمع از پس طبقات
جنس ابیض هفت بیان نموده اول مخاطی یعنی شبیه به بلغم رقیقی که از بینی
می آید و دلالت بر کثرت بلغم مزاج غلیظ مخلوط به مائیت نماید و دوم دسیمی یعنی بولی با
چربی دلالت بر فسادان شحم و سمن سیم ثانی و این شبیه به روغن است که از
کره نرزد که اگر فته و هنوز تصفیه نکرده و از صفائی ننموده و دلالت بر بلغم خام و یا
بر کداز ماده بلغمی چسبانه ففای یعنی شبیه برنگ ففای که سفید مایل به زردی
رقت میباشد اگر مخلوط باشد و دلالت بر قروح و رنج و دلالت بول

و اگر مخلوط باشد غایت دلالت بر ماده کثیفه قحط خام و فرق بین آن است که
در مدتی نمتن و بد بود و آن خارش و رنج قضیب تقدم و رم مانند شانه است
و غیر قروحی یا از بلغم خام رنج و یا از حصاة شانه و فرق بین آن است که آنچه از
بلغم خام باشد از تصور رنج و ضعف بلغم خالی نیست و آنچه از حصاة باشد
تقدم علامت حصاة بدان که ای دم و بی ثقل رسوب باشد بخلاف خام
چشم منوی یعنی شبیه منی و در سفیدی و لزوجت و قوام و این بر دو قسم است
اول آنکه امر نمی که موجب چنین بول تواند بود اولاً بهر سیده و این بول بعد از آن
ظاهر گردد و این از سه وجه بیرون نیست یا بر سبیل بحران چنانچه در بحران او
دام بلغمی و یا بر سبیل تنقیه فقط مانند آنکه در اشتراک ملی بهر سده از کثرت بلغم
بلغمی چون طبیعت آن رطوبت را با دارد و دفع بول شبیه منی ظاهر گردد و یا اینکه ماده
بلغم رواجی کثرت و اجتماع بهر سینه خود بخود با بول بر این قسم دوم آنست
که بی تقدم مرضی ظاهر گردد و بواسطه کثرت و یا قوی ماده بلغم و بدن و این نموده
بامراض است از قبیل سکت یا فال یا صرع یا تشنج استلانی ششم بول بهر صافی و آن بول
سفیدی است که آمیخته شده است با غلیظی نبری از بلغم عارضی است که با ماده
کدی و یا ماده سوده ای آمیخته رنگ آن را تغییر ساخته و فرق میان آن هر دو
آنست که آنچه از کدورت بلغم باشد بی رسوب و بی رنج و آنچه از مخاطه است

با بلغم لعنکس و این هر دو روی و گفن ثانی آمده است هضم لینی و این بول است شبیه
بشیر و رنگ و قوام و این یا از اخلاط بول یا بلغم غلیظ میباشد یا از فزونی
و غرق بینهایت که بلغمی به حرارت و اشتعال میباشد و فزونی بالکسر
بعد از بول لینی در امراض حاده مهلک است و بیاید و است که بیاض در وقت قی
آمده و منحصراً برودت و ضعف قوت نیست زیرا که بسبب انحراف طبیعت
بجانب دیگر نیز بول قیق مائی سفید میباشد و ضعف کبد نیز منحصراً برودت
نیست و از حرارت نیز می باشد و غرق بینهایت است که در ضعف با حرارت
بول ممکن و با قوام میباشد و در ضعف که از برودت باشد بول مائی و **در**
دلائل اسباب بول بیاض باید دانست که اگر در جمیع اوقات جمعی بول بیاض
باشد تغییری از آن نیاید و لالت نماید بر آنکه آن جمعی در اکثر انتقال سرخ خواهد بود
و این چنین همان من میباشد و در جمعی حاده اگر بول در ابتدا رنگین و بعد از آن سفید
و لالت میکند بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضی دیگر میل نموده و آثار آن از آن
عضو ظاهر گردد و بداند که میل صفرا یا بظواهر بدن می باشد یا داخل اگر بظواهر
میل نماید از سه حال بدون نیست یکی لطیف قیق و بعرق مندرک که در دوم
نست بحال اول غلیظ و قلیل الحده و محتبس در تحت جلد که در احداث یرقان
نماید سیوم آنکه با حداث و غلظت باشد او را ماحداث نماید و اگر میل

باطن

باطن نموده نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی آنکه منصب به تجویف امعاء و لالت
در آید و باعث اسهال گردد و دوم آنکه در تجویف معده در آید بقی و یا باسهال مندر
فج گردد و سیوم آنکه در معوی محتبس و از مخرج سبز و صفرا که در مجرای بول باطن منصرف
بول مائی شبیه به زیت و در حیوانات حاده مندر برودت و یا دوق است و چون
مدتی بعد بول قیق سفید باشد مانند آب خالص در دماغ هیچ علامت
روی نباشد و از آخر مرض زیر حجاب و رمی و خراجی ظاهر گردد زیرا که هر
کدام از این دو مورد واقع شود بجران آن بورم و خراج باشد و اگر بر بالای بول باشد
ابر نفلی و کفی بسیاری باشد روی و خطرناک خصوصاً که آن کف مایل بر روی
و اگر درین حال عاف عارض گردد و دلیل قرب موت و هلاکت است
بول سفید در مرطوبین خصوصاً زمان ضعف لخت است باعتبار کثرت رطوبت
و بلغم در اندام ایشان **فایده** اسباب بیاض بول یکی ده است یکی ارتفاع
حرارت و صفرا به دماغ و یا میل آن هر دو بظواهر جلد و دوم بسیاری بلغم سیم
زیر چهارم قرصه ثانی و آلات بول خیم و یا دوقی رطوبت خام ششم بجران
امراض بلغمی هضم ضعف کبد و عدم انقباض کیلوس و ران اصلاً هشتم سده
نهم سوئج باردی و دهم حرارت کفایت و غلبه عطش و اخراج نامشرب
و این را با یا بیاض نامند و علامت هر یک بالا جمال ذکر یافت و اما آنچه

سبب ضعف کبد و عدم انقباض کیلوسون آن باشد آن است که قوام
آن غلیظ و رنگ آن سفید مانند کشاب رقیق و بول ابيض فی قوام بهتر از
رقیق و در امراض حار و بول رنگین بهتر از سفید و بول رقیق در کمال رقت شدت
در امراض حار و با وجود سلامت و دفع و عدم انقباض صفرا از مجاری بول ابيض
قولیت بر آنکه شده و در مجاری بدن واقع است و اسباب حرمت بول در مجاری
بار و بلغمی نیست یکی وجع شدید و دوم سده که از بلغم بهر سده و در مجاری واقع
مراره و امعاء و ایل خروج صفرا از مراره و انقباض آن بجانب امعاء پس صفرا
قهقری بکبد بازگشته با مانیت آمیخته منفع کرده و این در صورتیست که صفرا
مراره و معده و کبد بر گرد ویرا هم چنانکه در میان مراره و امعاء مسکلی است و نیز
در میان معده و مراره مسکلی است نهایت مسک و امعاء در اکثر احوال
اوسع از مسک معده و نیز صفرا که بکبد بر میگردد اگر با خون در مجاری بدن منتشر گردد
بر قاع بهر سده خصوصاً که در مجاری بول سده واقع شود و سیوم آنکه در مجاری میان
دوره سده بلغمی بهر سده و با بول منفع گردد چهارم بواسطه ضعف کبد که قوه
میزه آن مانیت را از موییت جدا نتواند نمود چنانچه در استسقای بارد و از
قبیلی است صنفی که در بول ظاهر میگردد از قصور قوت عروق و یا قصور قوت جاذبه
بدن زیرا که امتیاز خون از مانیت و رگد موقوف بر سه امر است یکی قوت کبد

دوم قوه جاذبه همه بدن سیم قوه جاذبه عروق هرگاه در یکی از اینها قصوری
واقع شود بول باکیوس مختلط براید و این صنف بول بسبب قصور و ضعف قوه
از بردوت است نه از حرارت و سبب صنف از حرارت ذکر یافتیم
اجتماع بلغم متعفن در عروق که باعث صنف بول گردد باید دانست
الوان مرکبه بول نزد شیخ الرئیس چهار قسم میباشد قسم اول غالی یعنی
بالی که گوشت تازه و در آن شسته باشند سبب آن عجز قوه است از امتیاز
و موییت از مانیت با تمام بسبب ضعف کبد یا ضعف جاذبه عروق یا جاذبه
همه اعضا قسم دوم زردی و این بر دو نوع است یکی آنکه مانند سرمه و نیت باشد
و این روی که از ذوبان اعضاست دوم در قوام و لزوجة و رنگش
بخشیت باشد و این نیز دلالت بر روایت نماید لکن نه بطریق بل اگر خیال
ست و قسم سیم از جوانی و آن رنگی است مرکب از سفید و زردی که
آن را اسود عارض کرده و این هم روی و قبال است قسم چهارم بول آنکه
که در آن سیاهی باشد یعنی خوب مخلوط بد آن نباشد و این دلیل بر جماعت
مرکبه مختلف است و نیت آن سرخ بسبب غلبه خون **فصل سیوم در بیان**
قوام بول و قوام بکر سیاتی است که جسم رطبت را بد آن سبب آن را قوام
گفت که از نشان آن سرعت سیلان و یا بطور سیلان است و بول از جهت

قوام منقسم به قسم سیکرد و یکی رقیق دوم غلیظ سیم معتدل میان آن هر دو
 رقیق دلالت بر عدم نفیج بول نمایند خواه در حالت محضه یا مرض غلیظ
 آن بکثرت اخلاط است که طبیعت بر سبیل بحران اخلاط غلیظ نفیج را دفع نماید
 یا عدم نفیج که فضول غلیظ غیر نفیج بسیاری مخلوط بایست کرد و یا بول منقسم شود
 و فرق میان آن هر دو آن است که آنچه از سبب خلط نفیج است مستوی القوام
 میباشد و آنچه از خلط عظیم النفیج غیر مستوی القوام و بول بسیار غلیظ و در مرض
 حاد و دلالت و اگر اثر بر اثر اسهال تر این بول غلیظ و در حیات آن است
 که مقدار بسیاری از آن بیکه دفعه استفراغ یا بد بول معتدل در وقت خلطت
 دلالت بر اعتدال مزاج و نفیج کامل و فاضل نمایند **فصل چهارم در بیان صفات**
و کمورت بول و سبب صفات نفیج تمام است و سبب کمورت اگر آن
 است که با آن خلط را یا حیه باشد که مانع از خرق اجزاء ارضیه از مائیت
 و رسوب آنها باشد و آنها با هم مختلط دارند و مانع نفوذ نور بر کد و در اسباب
 صفات اسباب کمورت است و سبب کمورت که استقوط قوه
 شویبه و کاه ورم باطنی مانند ورم احش و بول که علامت صداع موجود
 بالفعل و یا عنقریب مشرف بصداع است و فرق میان غلیظ و کدر آن
 است که غلیظ مستوی القوام میباشد بخلاف کدر و کاه غلیظ صافی میباشد
 مانند

مانند بیاض البیض که در متیوانند که صافی کرده و الا که رنجور بود **فصل پنجم در**
بیان دلالت بول بدانکه بول کاهی ذی رایحه میباشد و کاه و عذیم رایحه و ذی
 رایحه منقسم سیکرد و بچهار قسم قلیل رایحه تا مضرایحه و حلو رایحه و متین رایحه
 قلیل رایحه دلالت بر برودت مزاج و یا بر ضعف حرارت غیر نریه نمایند تا
 حامل رایحه دلالت بر تصرف حرارت غریبه و در اخلاط رطبه با رطوبه هر غلیظه
 و حلو رایحه دلالت بر غلبه خون و اما متین رایحه دلالت بر غلظت اخلاط
 و اما عذیم رایحه دلالت بر جمود ماده و فحاشی آن بسبب برودت و یا بر غلظت
 قوه ینمایند و معتدل رایحه که رایحه آن بحد توسط و اعتدال عادت حالت صحت
 بول می باشد و دلالت بر نفیج فاضل اعتدال حال حرارت غیر نریه و ماده ینمایند
فصل ششم در بیان زبد بول بدانکه کثرت زبد و بطول انطفاذ انشقاق
 آن دلالت بر غلظت و لزوجت ماده و کثرت ریح ینمایند لهذا زبدی خالص
 در امراض کرده روی و مندر بطول مرض است و بدانکه زبد بلفظ مطلق بجز
 اطلاق چیز بر آن مانند که اجزای آن ریزه و در نیم باشد و آنچه اجزای آن جانی باشد
 آن را غشبی و انشاقات نامند و زبد بر سه نوع است یکی آنکه از اخلاط اجزاء
 مایه در طویات با اجزای هوا شده بهر سه و این زبدی است که در آب که از
 بلندی بریزند بریزد بهر سه و محض کرد و بر بالای آن دوم آنکه از اخلاط رطوبه

بالفیه بهر سه و این نه بدلیست که در برابر با قوت بروز میناید سیوم انکه از اختلاط
 رطوبت باریج بهر سه مانند زردیکه بر دهن مصروع و مخوق ظاهر کرده و بیاید
 و آنست که جسم لطیف چون بارطوبت بیا میرد اعدادش زرد میناید و زرد
 از غلیان رطوبات است و علت غلیان با حرارت ذاتی در رطوبات است
 مانند غلیان عصارات فواکه بی سختی خارجی و یا حرارت خارجی مانند
 طبع اشیا رطب باتش یا شمس که زرد بول سبب حدوث آن اختلاط رطوبت
 است است باریج متولد و در بدن و استدلال این هیات و کیفیت آن نماید
 که اگر غلیظ و غیر بطبی الاثناقی است ماست ریجیت و تقلب کثرت ریج و قوام
 رطوبت و حجم و کثرت مقدار آن نیز مختلف میباشد و زرد بطبی الاثناقی کثرت
 و عظیم المقدار و زرد ماضی کرده نذر بطل مرض است **فصل هفتم در بیان کثرت**
 مقدار بول بدانکه کثرت مقدار بول به نسبت بول طبعی و آلات بدنیا بر دو
 اخلاط و فضول مجتمع در بدن و یا در اعضا و نیز استخوان فضول ناید و یا کثرت
 شرب است و یا فواکه آبدار و یا غشالی آب سرد و یا علاقات هوایی سرد و یس
 و یا سکون مغرط و یا استعمال درات پس اسباب آن شش امر شدند اول که
 سبب آن دوزبان باشد یا در حیات محرقه یا در چینی و قی بهر سه و دوم سبب
 بحران و کمال قلت بول نذر با ستفاست یکجهت آنکه دلالت مینماید بر تفرق

الاتصال

الاتصال در مجری بول که منحصر کرده و بجوای امعاء و استسقای سقی بهر سه و یا
 بر ضعف قوه و اخذ کید بر دفع فضول پس مایت تحبس مانده از خروج و استسقا
 لچی بهر سه و بدانکه بول ردی از جهت لون اسود شبیه آن و از جهت قوام غلیظ
 شبیه آن است و اسلم آن کثیر المقدار آن است که یکجهت خیزی بسیاری از ما
 ده منفذ کرده اند که اندک **فصل هشتم** در بیان رسوب بول بدانکه
 رسوب عبارت از جوهریست که غلیظ تر از مایت و متحرک تر از آن باشد بدانکه
 اگر بول را سبب یعنی نشین است آن را رسوب بحسب لغت نامند و اگر
 در وسط قاروه باشد و یا بالای آن آنرا اطمینان رسوب مجاز خوانند بجهت آنکه
 شکان اجزای غلیظ نشین شدن است و عدم آن سبب مانعی است
 و لهذا نظر باطل آنرا رسوب می نامند و آن جوهر غلیظ عبارت از فضولی
 که از اخلاط بعد از انضمام جدا میگردد و با مایت بطریق قهقری برگشته نشین
 میشود و رسوبی که دلالت بر کمال نفیج میکند آن است که امس سفیدی مستوی
 و دوام باشد و در ته قاروه جمع گردد و رسوب محمود آنست که کامل نفیج
 یعنی معتدل القوام باشد و غیر محمود آنکه کامل نفیج و معتدل القوام نباشد
 آنچه در وسط قاروه و یا بالای آن دیده میشود هم از رسوب محمود اند و رسوب
 اشقر و سیاه و رسوب مکرر و رسوب نخالی و رسوب قشوری و رسوب

خرامی در سبب صفای هر دوی اند و اینها آنچه در اصل قاروره است
شود پس معلق پس بری مگر اینکه معلق او بسبب ماده باشد و عدم رسوب یا
سبب عدم نفیج یا بسبب سده که در جری بول واقع شود یا بسبب قلت
ماده و گاه است رطوبت خام که مثبته باشد و ماده و در بعضی غلظت بول
بر میگردد و در فرق میان آن و ماده آن است که ماده متعفن میباشد و در حرکت
و ن اجزای آن بر دوی از هم جدا میگردد و باز بر دوی محقق میشود بخلاف غلظت خام و در
آثار دوم و انبی ران شده آن است **باب ششم** از اجزای جزء نظری در بیان
براز و اوصاف آن مشتمل بر نوه فقره فقره اول در بیان تعریف بران و اقسام آن
بدانکه بران یا خود برزده در نفعه یعنی محروم اسم فضای وسیع خالی است و در اصطلاح
عبارت از خروج فضول بدین از مخزن معین که طرف معای مستقیم است
و بران مجلا مقسم بدو قسم میگردد و محدود و نامحدود بران محدود که بران طبیعی نامند آن است
که متغلب یا و صاف شده باشد ضعه اول آنکه محتج و تشابه الاجزا باشد و در
بست آن شده و این اصطلاح بار صفت آن دوم آنکه در مقدار و لون و رایحه و قوام
و وقت معتدل باشد و اعتدال در مقدار آن است که فضل نسبت بقدر است
باشد که کمتر یا اینکه برابر و اعتدال در لون آن است که حقیف آنرا نسبت یعنی
زرد و سبک باشد بزرگیک چیزی صانع خورده که گوش زرد نماید مانند زعفران و این
آن

آن و اعتدال در رایحه آنست که نه بد بو باشد و نه بی بو مطلقا و اعتدال
در قوام آن است که تساوی و ملائیم و مثبته الاجزا باشد مانند قوام سل
معتدل القوام نه بسیار غلیظ و نه بسیار رقیق و بعضی از علما و
وقت متوسط جتنه خروج بران را و اندوده ساعت نجومی بعد از تناول مایه
مقرر نموده اند و هر چند این کلی نیست لکن اگر نسبت سیوم سهل الخروج
و خروج آن ارادی و مخرج را بدین نماید چهارم آنکه بی لذت و جدت
باشد پنجم بدون بقای و قرائن زیرا که این دلیل کثرت ریج امعا و کثرت
ریج و امعا دلیل ضعف آن است ششم آنکه کف نه داشته باشد فقره دوم
در بیان کثرت بدانکه کثرت آن از سه حال بیرون نیست یکی آنکه زیاده از مقدار
یکه مقتضای طعام و شراب که خورده و آشامیده باشد و این را کثرت المقدار
نامند دوم آنکه در مقدار کمتر از مقتضای مطعم و مشروب و این را کثرت
المقدار نامند سیوم آنکه تساوی در مقدار باشد و این را معتدل المقدار
نامند و بیان این در بران طبیعی ذکر یافت اما کثرت المقدار خالی از دو حال
غیثت یا کامل المعظم یا ناقص المعظم و کامل المعظم نیز بر دو نوع است یکی آنکه اجزا
غذائیه آن در بدن نفوذ نموده باشد لا علی تا یعنی دوم آنکه اجزای غذائیه
در بدن نفوذ ننماید بجهت انسداد مسالك یا بسبب ضعف قوه جاذبه

یا ضعف قوت واقع بیاورد آنست که گاه میباشد مقدار برآوردن زیادتر از مقدار
مکول مثلا اگر مکول اگر نیم رطل باشد برآوردن زیاد از نیم رطل بود و این نمیتواند بود مگر
بهنگام یک رطوبت و یا اعضا که اخته بآن بیایند و مقدار آن بنظر آید خواه اجزای
غذائیه از طعام و در بدن نفوذ نمایند و آنچه ناقص الحکم باشد کثرت آن بسبب
عدم صلاحیت اجزای آن بجهت غذائیت ظاهر است و یا لجهت علت کثرت برآوردن
یا ذوبان است و یا بخاطر نزله با معاد یا انقباض ورم باطنی و یا کثرت اخلاط و یا
نفوذ اجزای غذائیه بکبد از ضعف جاذبه کبد یا از قسده ماسر لیا در ذوبانی
برآوردن و شدیدا لنتن با التهاب و یا اشتغال بدن و در زنی خیری خفاطی با
برآوردن میباید و بعد از نوم طویل طبیعت اکثر اجابت چنین نماید و در وقت
وقوع باران ظاهر میگردد و فرق میان مده و قیه آنست که صورت خلطیه در مده با
نیمه مده و قیه باقی و در اخلاطی نمون برآوردن خلط غالب باشد آنست و نیز آن
تا رطوبت لازم بسبب نفوذ اجزای غذائیه بکبد کثرت اخلاطی هزار و نفاقت
بدن است و این از اصول لایل آنست خواه از ضعف جاذبه کبد باشد خواه
بسبب سده ماسر لیا و فرق میان آن هر دو آنست که در سده مده قوت قیاس
ایمن محسوس میگردد و در اکثر لایف میباید که مده ماسر لیا که متصل بمده است
واقع نشده باشد بلکه در او ماسر لیا قریب بکبد زیرا که هرگاه در او لایف
معه

معه سده واقع شده باشد گاه هست که ثقل محسوس نکند و درین حال
فرق میان سده و ضعفی و سوار است و بهترین تدبیری جهت معرفت تفریق
آنست که اگر در لایف نفیحات متعین میگردد و نه بقواض دلیل آنست که سده است
و اگر از قواض معطره متعین میگردد و نه از نفیحات از ضعف جاذبه است
اما بعد از قلیل المقدار که بمقتضی معلوم و مشروب طبیعتی آن شخص مقدار
برآوردن کمتر باشد و این خالی از دو سبب نیست یکی آنکه اجزای غذائیه کثیر المقدار
از آن منجذب گردند پسوی کبد و ثقلی اندکی ماند دوم آنکه هر چند غذای بسیار
بحد احوط منجذب بکبد نگردد و در مده و اسعا فضول بسیار باشد لکن نه
سده که در ممالک انصاب صغیر واقع شده است که صغیر منجذب نمیتواند
گردید با معالینا بنه رفه فضول و دفع آن میباشد و این نوع مندر بقواض
است و یا بجهت دیدن که در امعاست که اجزای رقیقه لعل را میخورند و غذای
خود میگردانند و فرق میان این هر دو آنست که فضل مده سده میباید
میباشد و در دیدن در هنگام خواب آب از دهان صاحب آن برمی آید
و در آن را بهم میساید و اچنانکه در مده و محسوس می گردد
فقره سیم در بیان قوام برآوردن بدانکه این بر سه وجه میباشد یا معتدل و یا
رقیق یا غلیظ معتدل که در برآوردن طبیعتی ذکر یافت اما برآوردن رقیق که برآوردن

فان سبب یکی آنکه بی لزوم است باشد دوم آنکه با لزوم است باشد اما بر لزوم
غیر لزوم بر دو نوع است یکی آنکه از تناول اطعمه غلیظه و یا آش میدان آب گرم است
و در برادر بهر سرد دوم آنکه از امور داخلیه بهر سرد و آن دو نوع است حقیقی که
حجم بار طوبیت با برادر مخلوط گردد از هر طریق که باشد و حجم مذکور یا بر طوبیت
ادلی یا بر طوبیت ثانوی و یا اعضای که اخته شده و عارضی است که اجزای
غذا شیمیایی از اسباب کما یثقیل منجذب نگردد و بسوی کبد پس با نیروی برادر لکلی
منسحق گردد و با برادر طوبیت لزوم و این پیاده از رجه حاصل نمیکرد و خواه ماده آن
خارج بدن و یا از داخل آن باشد آنچه از خارج است سبب استعمال اغذیه
لزومیه و لکن بدو شرط یکی کثرت مقدار که تواند ترطیب برادر نمود دوم آنکه
باید مزاج بدن منفرط الحرارة باشد تا آنکه مایل به لزومیت بتدریج گردد و آنچه
داخل است از سبب یکی اعضای اصلیه از بار یا سینه و با برادر آنجهت باعث لزومیت
آن کردند و لکن از ذوق بان لحم و شحم و سمن لزومیت و در برادر بهر سرد لکن
و سمن و سیدی می گرد و دوم آنکه در طوبیات اولیه یعنی انطالق کثرتی بهر سرد
حرارت در آنها تصرف نموده لزوم نماید و بجا نبی امعا منسحق و با برادر مخلوط
گردند سیوا آنکه طوبیات ثانویه باعث لزومیت برادر گردند مانند آنکه
معتادین بر ریاضت و یا تحقیق ترک ریاضت و یا تحقیق نماید و بدان سبب
نفوذ

فصول طوبیات ثانویه تجلیل نمود و منسحق کرد و فرق میان این انواع
ظاهر میکرد و بلون چیری که با برادر اخراج میباید و تقدم سبب با وی و نیز
تقدم تحمل دستی بدن و حصول خفت و تقویت بعد از اندفاع و اخراج
و دلیل قوی است بر آنکه از طوبیات ثانویه است و شدت بتن مذکور
و اشتغال و حرارت بدن و در مرض حا و علامت قوی است بر آنکه ذوقانی
از اعضای اصلیه است و اما برادر غلیظه و این یا طبعی است و آن را برادر
یا بس نیز مانند اعم از آنکه برادر با تمام یا بس باشد و یا مختلط بر طوبیات
آنچه با تمام یا بس باشد سبب آن یا داخلی است و یا خارجی ثانوی است
او نیز یا بس و تکرار و اکثار آن و تعب منفرط معرق و طول حمام و سایر
در ریاضات و اعمال و حرکات معرقه و استعمال مدرات و معرقات و
اما اسباب داخلی سبب یکی کثرت ادرار و کثرت عرق بی استعمال
مدرات و اشرب اشیا می معرقه دوم شدت حرارت مزاج جمیع بدن
و یا کبد و کرده تنها سیوم طول لبث و در کثرت لطف و اذاعتا که در این صورت
کبد بتدریج بر طوبیات لطف را جذب نماید و نیز حرارت امعا و اعضای مجاری
آن و اما در صورتیکه برادر مختلط با طوبیات منسحق گردد و با وجود آن باقی بر
یست با شد سبب آن از دو امر برون نیست یکی آنکه ابتداء در

اصحاب برز یا پس باشد و بعد از آن برز و دیگر دارو آن کرد و قبل از آنکه این
 نیز بیست و سه صفرای حاد و لایع منصب با معاکر و دود و هر دو را با هم برود
 آورد و دوم آنکه در معاتحتانی برز یا پس باشد و بعد از آن برز و طلب رطلی
 نفع از معاء فوقانی بدان بریزد و او را تر طلب نموده بفرزند و دفع نماید بدون
 انقباب صفرا می زیاده آن **فقره چهارم در بیان لون برز** چنانکه اصول
 الوان برز چهار است اصفر و ابیض و اسود و اخضر و هر چهار در چهار اصل
 بیان کرده میشود اما احمر ممکن التحقيق نیست بجهت آنکه لون احمر از آن نخواهد
 بود مگر بسبب اخلاط با خون و اخلاط خون با برز بجهتی که هر دو یک جزء
 گردند بدون مکث و اطالت زمانی نخواهد بود و مکث خون در غیر دعا آنکه
 عروق است باعث جمود آن است پس باید که برز با خون سیاه باشد
 نه سرخ اصل اول در بیان برز اصفر بدانکه این سه نوع میباشد یکی خفیف
 الثابته و الصغره که لون طبیعی است چنانچه در برز مجمود ذکر یافت و دوم
 الثابته و الصغره مانند اجمر ناصع و ما فوق آن و این از سبب خارجی مانند
 تناول مصبغات و یا از سبب داخلی مانند کثرت و فور صفرا و یا احتراق آن
 و فوق میان صفرت از کثرت صفرا و یا از احتراق و حرارت آن این است
 که در صورت کثرت آن برز که کثیر المقدار میباشد و لایع و اشتغال و بریدن کثر
 چهار است

میباشد بخلاف صفراء محترقه که با حرارت و لایع و التهاب میباشد سیوم
 آنکه صفرت آن از لون طبیعی متمدل کتر باشد و این یا از سبب خارجی
 مانند تناول مصبغات مانند لبن و کشک و کدو و یا داخلی و داخلی را دو سبب
 است یکی سرعت خروج برز قبل از انحدار صفرا تباهه و ران و این را قصه
 نفع در برز لازم است دوم قلت انحدار صفرا با معاست خواه صفرا در بدن
 کم باشد فی الحقیقه و یا بسیار باشد لکن بجانب امعا کثر منصب گردند که
 بجانب دیگر توجه باشد و بجانب مراره کتر رود یا اینکه در مسکی که میان
 آن و کبد و یا مسکی که میان آن و معاست سده واقع شود خواه تا مه چنانچه
 در برز قان و یا ناقصه که لطیف آن منحد و و خلط آن بانه و حدوث سده
 ناقصه در مجاری صفرا نادر الوقوع است بجهت حرارت و لطافت و نفوذ صفرا
 و فرق میان هر یک این اقسام برین است آنچه از قلت صفرا باشد
 از غلبه آثار برووت و آنچه از میل صفراست بجهت دیگر از ظهور آفت و ران
 و در سده فی صفراوی و یا سیر قان لازم آن است **اصل دوم در بیان**
برز ابیض حدوث آن از دو وجه برودن نیست یکی خیزی که باعث
 سفیدی برز و مقادومت با صبح صفرا نماید با برز آمیخته گردد و این
 برز اگر در حالت صحت نیز میباشد دوم صفرا که از مراره با معا نرزد که برز

رنگین نماید و ثقل بر آن کلسوس خود منقذ گردد و بسبب عدم اتحاد صفات
 اندام و مسکند و مندر بقول و یا بر قان است **اصل سیوم در بیان بران**
اسود بداند دلالت این بر احوال بدن مانند دلالت بول اسود باشد و بسبب
 این چند امر است یکی احتراق اخلاط و دوم بروت منفرط و مجده مواد سیوم رنج
 داده سودای و دفع طبیعت آن را بر سبیل بکران چهارم تناول بسیار متوجه
 مانند ساق و در رنگ و قشر نهی و مانند اینها و آنچه بسبب احتراق باشد رو
 و آنچه از فرط جود باشد نادر الوقوع بجهت آنکه اخلاط چون در عروق مجریست
 طبیعت اگر بطریق بول آنها را منقذ گرداند بسبب وسعت مساک بول و
 بطرف امعا کتر بسبب آنکه جاری که میان کبد و امعاست ضیق مستی ماسایقا
 و اخلاط مذکوره غلیظ بداند از جمله اسباب بران اسود او یکی نیز خروج مایه
 مرض سوداوی است چنانچه ذکر یافت و این را طبعی و یا غیر طبعی و غیر طبعی محرق
 من ای خلط کال و طبعی حصول آن یاد کرد است و یا در امعایا دفع طبیعت
 بر سبیل بکران و یا بجهت شرب او و یا بجهت سودا و بران که کثرت سودا در بدن
 باین حد نباشد که خود بخود بسوی امعا آید بدون حرکت طبعی ذاتی و یا حرکت
 باقتضای دای محرق مخرج آن دای تقدیرین خروج آن دلیل مجرب است **اصل چنان**
در بیان بران اخضر بداند که بندی رنگ بران که بسبب تناول مخضرات باشد
 دلیل

دلیل الطفا و حرارت غیر نریه زیرا که بسبب خضرت آن یا افراط حرارت
 محترقه است و یا فراط بروت مجده و غیره و الطفا و حرارت غیر نریه را لا
 زم و اندول بطریق تحلیل الطفا و دوم بطریق اجتماع و الطفا و علامات
 و اسباب هر یک از اسباب و علامات آنها معلوم میگردد و خضرت
 اگر از قبیل نگاری و کراتی است از احتراق صفرا باشد و اگر از قبیل آسمان
 جونی یا نیلجی از افراط بروت است و بیاید دانست که بران آنکه کمر قسی
 از اقسام مرکبه آن است دلالت بر الطفا و حرارت میکند و حد و ث آن
 نمیشد مگر از بروت منفرط و هم چنین بران در صافی **فایده** دلالت بران بر احوال
 بدن کمتر بلکه اختصاص آن با مراض معدیه و اسهالیه زیاده است لهذا استقصا
 و در ذکر آن ننموده اند و آنچه بیان کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال معده و ام
 اسهالات کافی است و صغ اخضر و بران بی بسی قوی حاصل نمیکرد و بخلاف
 بول که با دنی صافی بجهت رقت و شفافیت متغیر و متبدل میگردد و پس قیاس بول
 بر بران نمی توان نمود و بعد اخضر و اطفال رضع دلیل الطفا و حرارت بطریق
 لزوم نمیتواند بود زیرا که در اطفال بسبب ادنی سده که در ماسا رقیقا بهر سده
 ثقل بران شان در اکثر اوقات اخضر میگردد و **فقره پنجم در بیان نیت بران**
 بداند که نیت بران از دو سال برون نیت یا مجتبی است و یا منتفی مانند سگین

کاود انتفاع آن اکثر بسبب ریا است اما بخاریا بواسطه لطافت قیاس
 بلیت این امرند اند و تولید ریا اثرات حرارت در ماده فصول بطریق غلیظه
 که بتخر کردن و بعد از آن حرارت بخار از آن مفارقت کرده ریا حاکم گشته
 و در خلل فرج آن فصول در آمده بد آنکه فرق است میان بخاری که ماده ریح
 و مطلقا و بخاری که ماده ریح غلیظه حادث از رطوبات غلیظه آن است که
 بعد از زمانی مفارقت حرارت از آن بر غلظت خود باقی میماند بخلاف بخار
 مطلق که ماده آن رطوبات لطیفه است اگر رطوبت بر آن غالب است پس از
 مفارقت حرارت مستحق رطوبت و مائیت یکدیگر و الا تجلیل میرود و چیزی
 از آن باقی نمیماند و بالجملة تولید ریا میباشند مگر در فصول غیر نخیله یا قاصد الریح
 پس انتفاع بران ذیل تصور ریح و اجتماع آن دلیل ریح است **فقره ششم در بیان**
استدلال بوقت بران بدانکه وقت طبعی جهت تیز و نوعت یا سرع البروز
 یا بطی البروز اول آن است که پیش از وقت معتاد طبعی مندرج گردد و سبب آن
 یا خارجی از قبیل استعمال مخراجات بران مانند آشامیدن مسهلات و یا طینات
 و در لغات و مرچیات و استعمال قنابل و حقیقه و یا داخلی و داخلی از آنند البروز
 نیست یکی آنکه از سبب نفس بران باشد و دوم آنکه از سبب قوی باشد و سیم
 آنکه از سبب و عارضی است یا شد زیرا که خروج بران حرکت مکانیت و جهت

انعام این حرکت است و امر ضروری است که متحرک و محرک و محل حرکت باشد
 و در اینجا متحرک بران و محرک قوه و افعه آن و محل حرکت جوف امعاء و هر یک
 از این سه امر باعث سرعت بران میتواند شد چنانچه گفته میشود و بعنوان تمثیل
 مثال مثال علیت نفس بران تناول غذیه منزله است زیرا که نقل غذای منق
 و اگر با از لاق میباشند و مثال علیت امعاء وقوع قروح و ثبور بالسر و امعاء
 که درین هنگام نقل ازیت بدان میرساند لیسند طبیعت مضطرب و دفع آن
 میگرد و مثال علیت قوه و افعه تعجیل فعل و افعه است و سبب آن دو امر یکی کثرة
 انصباب صفرا است با معادوم ضعف یا لظلال فوت ماسکه است و فرق
 میان این اسباب آن است که آنچه امر خارجی و جوف تقدیم آن و داخلی از
 ذات بران است تناول غذای منق شاهد آن و آنچه از قروح امعاء یا ثبور
 آن است قبل از بران و وجه یغاید و قوه قشور با بران برمی آید و هرگاه ازین
 امور آثاری ظاهر نگردد و لا محاله از کثرت انصباب صفراست یا از ضعف
 ماسکه و فرق میان این هر دو آن است که اگر در هنگام اخراج لفع و
 رنگ است و نقلی در شکم محسوس گردد از ضعف قوت ماسکه نوع دوم
 که بطی البروز است که در وقت معتاد بر نیاید و سبب این دو امر است
 یکی خارجی مانند استعمال حوالیس و قوا البض شربا و محولا دوم امور داخلی و این

یا با عیار نفس جز از است و یا با عیار امعاء و یا با عیار قوی و یا با عیار اعصاب تمامی آنچه
از نفس جز تناول غذای قایض بران گواهی دهد و آنچه با عیار امعاء وجود قوه
و یا درم دلالت بران نماید و آنچه با عیار قوی باشد مدفع است یکی آنکه قوه
و افعو ضعیف باشد علامت آن فحاجت دفع بر از است دوم آنکه هر چند
قوت و افعو قوی باشد و لکن صفرا از حراره بدن کمتر منقبص گردد و قوه
و افعو کمای قیغی بقیه نیاید و علامت این بیاض رنگ بران و آثار بر امعاء
سیم آنکه قوت و افعو ضعیف باشد و بدن سبب محتاج است که تا دیری طعام
ندارد و معده و امعاء بحسب اقتضای طبیعت نگاه دارد و قوت و افعو نیز در حال
تاخیری نماید و علامت ضعف هضم شایع و قوت و افعو در قوت و افعو آن در کم
و امعاء و آنچه از اشتیاق اعصاب باشد بعد از تغذیه مواد از مهمل و ملین و یا بسبب
تعلیل غذا از فاقه و قلت تناول طعام و ریاضت **فقره پنجم در بیان راجحه بران**
بدانکه راجحه بران که بهر بود باشد علامت کثرت فضول غفنه در بدن است و هرگاه
بران منکر الاثر شود بدالتن نهایت آید و مریض ضعیف الی باشد علامت
افتای حرارت و موت است **فقره ششم در بیان راجحه بران** سبب آن حرارت
غلیظی است که اخلاط را بشوران و جوش در آورده مانند آنکه آتش یک را بجوش آورد
و کف از آن جدا یکدود فقره ششم در بیان قوا بران زیاده است که سبب قوا

با بران یا بسبب ریاض است و این اگر شری است و یا بسبب قوت و افعو این
اقل و یا بجلد وجود ریاض در بدن بی قوا و فساد و دلیل اعتدال حرارت معده و امعاء
است بجهت آنکه در معده و امعاء ریاض باشد اصلا تولد نیاید و هم چنین ریاض و افعو
بسیار بسبب افراط تحلیل انچه زیر که باعث کمون ریاض حرارت معتدله
که در رطوبات تاثیر نماید و آنها را منقبص گرداند و بهر حرارت و غایت از آن مغنا
رقت نماید و غلیظ گردد و همان عبارت از ریح است و یهذ گفته اند ریح و افعو
بارد و متولد از تطیف اخلاط است و در او از و خان اینجا قلیل الرطوبت است که در
اجتماع مستحیل باب گردد و در خروج ثقل با صدای عظیم و تقدم دفع علامت ریح غلیظ
و با صدای ضعیف با رنج مانند او از رباب و علامت ریح غلیظ که با خلاط و
رطوبات رقیقه آمیخته و با صدای قوی و دفع ثقل کیلوس کثیر و دلیل قلت انجذاب
مغفوت غذا نیمه است و اخراج بران با او از بی تقدم دفع و خالی از کیلوسیت
علامت قوه و افعو است و صدای صاف تر و بران علامت آن است
که امعاء رطوبت خالی است و ثقل بایس چون با قوا ضعیف باشد علامت
آن است که ریاض غلیظ در امعاء غلیظ است بدانکه ریح چون در معده تولد
اگر میل بجانب فوق نماید و از مری اخراج یابد آن را حیا و بغارسی از بی نمایند
و اگر بجانب امعاء و آن را ریح با سم عام خوانند و متن و بد بوی آن اگر بد

تناول شایسته باعث احداث عفوشت گردد و دلیل عفوشت انحطاط است و چون
 استدلال بعرق متوی شده است و یک جهت تثبیت و استقرار احوال بدن است
 نیز ذکر نموده میشود **باب هفتم در بیان عرق و اقسام آن بر شش فقره** بدانکه
 عرق نیز فطره هم چهارم است بدین قسم که چون غذا که جوار است از خون تبیین و
 عروق به تنهایی نفوذ می نمایند و بدین آنکه مخلوط با آب و اندک صفرائی گردد و بجهت
 آب باعث رقت قوام و صفرا باعث رقت و جذب و گرمی و تغذیه و بعد از
 مصلول غذا با عصاره ای که آن مخلوط گشته اکثری از این جدا شده بر جهت قوت گرمی بکبد
 بر میگردد و از کبد بگردان و مثانه و با بول مندرج میگردد و قدری که در اعضا مانده و
 غذای عضوی فاضل بطرف جلد تنویم میگردد و پس اگر آب صاف است بنما شده
 تجلی می رود و اگر آب با فطره آمیخته است و قابلیت غذائیت جلدی ندارد و
 طبیعت آن را قبل از آنکه غلظت یابد از مسام بدن مندرج میگردد و اندک و بیدار گفته
 که عرق بجز انحطاط بدن است و بعد از بر آمدن از مسام و منافذ اگر با آن ماده فضلیه
 بسیار است و سبب و چرب بسیاری از آن بر ظاهر جلد بدن مجتمع و منجمد می گردد و اگر
 کمتر است کمتر و اگر با حدت و صفرا و بیت است عرق آن خاد و بیاض شود و اجیانادر
 بعضی اعضا اندک جو ششی خصوصاً در زیر جلد بغلها بهم میرسد و اگر خلط بدن فشوشت
 دارد و عرق نیز بحسب آن متعفن می باشد و اگر حرارت دارد و عرق را که بر پوست

بارد و مجموع را در شش فقره ذکر نمایند فقره اول **در بیان کثرت و قلت عرق**
 بدانکه کثرت عرق مطلقاً از شش سبب برون نیت بعضی طبعی و بعضی غیر طبعی
 سبب اول کثرت رطوبت در بدن و دوم رطوبات رقیق کرده و سیلان
 نماید و بطریق عرق مندرج گردد و سیوم آنکه اعضا که اخته و رقیق شده بطریق
 عرق بسیاری آید چهارم آنکه مسام از مقدار طبعی خود وسیع تر گردد و بدین
 سبب رطوبات بسیاری از آنها تراوش نماید و پنجم آنکه قوت دفعه قوی
 گردد و رطوبت زیادی دفع نماید ششم آنکه ماسکه ضعیف گردد و بدین سبب
 رطوبتی زیادی بعرق دفع گردد و پس آنچه از دفع دفعه و یا از ریاست متعدد
 و یا از حرارت هوای گرم که منفرط الحاره نباشد و یا از حمم معتدل از هر یک
 از این چهار عرق طبعی است و مفید بحال و باعث بقا و صحت و اعتدال
 مزاج و بیاید و آنست که کثرت جریان عرق باعث ضعف قوه است مگر
 هنگامیکه از سبب قوه دفعه باشد که مواد زیادی را دفع نماید که در آن
 هنگام سودمند است و بدترین عرق آن است که از ذوبان اعضا و یا از
 قوه ماسکه باشد و فرق میان آنچه از قوه دفعه و آنچه از ضعف قوه ماسکه
 است بچند وجه است اول آنکه آنچه از قوه دفعه باشد بعد از انحطاط
 و از اخراج آن فروز و خفت بهم میرسد چه در حال تحت و چه در حال فضا

و مرض را این نوع عرق بغیر از روز بجران واقع نمیکند و بخلاف آنچه از ضعف قوه
ماسکه باشد که بی اعتدال میباشد و ضرر میرساند و از استعمال مقویات قوه ماسکه
انتفاع نیاید و هم چنین هر چه قوه بافی باشد ضرر آن زیاده از ضعف ماسکه
ست و عدم اعتدال از مقویات ماسکه لازم و این نوع عرق عی حاده میباشد
بجهت آنکه قوه بافی اعضا که بدون حرارت قویه نباشد ماده آن بدن رقت
نیت که بعرق تواند منفع کرد و بدینکه ماده بسیار رقیق نباشد بعرق منفع
نمیکند و در آنکه در حال تحت هرگاه عرق بسیاری باینه قوی ظاهر آن را نباشد و
علامت آنست که غذا زیاده از مقدار تحمل بدن خورده میشود و اگر با وجود قوت
تناول و بدون ظهور سبب موجب عرق عرق بسیار آید دلیل آنست که در بدن
فصله بسیار اجتماع یافته و محتاج باستفراغ است و کثرت عرق در همه ایام هر
دلیل کثرت خلط است و کثرت عرق با سهال یا استفراغ بنوع دیگر در کمال است
و چون در بعضی اعضا عرق بیشتر از بعضی دیگر آید علامت آنست که ماده مرض در آن
عضو است که عرق بیشتر میکند و یا اینکه در آن عضو بیشتر است و در باقی کمتر و چون
در جمیع بدن بسیار باشد و مانع از بروز در عضوی نباشد عرق از جمیع بدن
برآید و عرق سرد همین که از گردن و سینه آید دلیل ضعف قوه حیوانیه است و یا
علامت آنیکه ضعیف خواهد شد خصوص در جمیع حاده و محرقة بجهت آنکه علامت
آن است

آن است که ماده بسیاری و غام و روحانی سرملوست و طبیعت عاجز است
از دفع آن و به آنکه اسباب علت عرق چهارست یکی قلت رطوبت
در بدن دوم غلظت و قحاجت ماده سیوم قبض و تکثیف سام چهارم
قوه دفعه و یکی عرق با وجود علامات ابتلا و دلیل و اکت خصوص آنچو بسبب
ضعف قوه دفعه و یا غلظت مافی جت ماده باشد **فقره دوم در بیان**
لون عرق بدانکه زردی عرق از غلبه سفاست و سفیدی آن دلیل بلغم و
چرکین غلیظ علامت سودا و عرق سرخ مانند خونابه یا بسبب ضعف ماسکه
عروق و یا بسبب ف و خون که چون خون فاسد الجوهر هر که در وقت بلوغ غلبه
نیت غشوند اشتباه باشد و با رقت باشد طبیعت آن را بطریق عرق لابد منفع
نکرداند و فرق میان هر دو از سایر علامات ضعف ماسکه و تقدم تناول اشیا
منفذه خون ظاهر میگردد و **فقره سیم در بیان رانجه عرق** بدانکه خلط
رانجه ان علامت غلبه بلغم حاضه است و تلخی و تیزی رانجه آن علامت غلبه
اخلاط صفراویه و بدینوی آن دلیل کثرت اخلاط غلیظه **فقره چهارم در**
بیان طعم عرق بدانکه عرق ترشش طعم و البته بر غلبه بلغم حاضش و تلخ و تیز بر غلبه
اخلاط صفراویه و شور بر بلغم مال و شیرین بر بلغم مال مخلوط با خون است **فقره**
پنجم در بیان حرارت و سردت عرق عرق سرد در جمیعات علامت

کثرت رطوبت خام است و در مرض حاد و عرق سرد و دلیل روی است نسبت به
 زیرا که در مرض حاد و قلیل اندک نفع آن مقدار رطوبت کثیر ممکن نیست بخلاف
 غریب که در آن بجهت اطالت مدت ممکن النفع است و عرق حار و در حیات و سبب
 امراض جدید و جادان زیاد و بسبب امت اقرب از عرق بارد است **باب**
اشتم در بیان نفث بدانکه چون استند لال نفث نیز اول اشبات **نفث**
 امراض صدریه و ریه و بر عدم نفع آن لیهذا آن را نیز ذکر می نماید در هفت فقره
 در نفث نفع بدون رقیق و در اصطلاح اطباء رطوبتی نامند که از مجرای قصبه ریه
 از سرفه برآید و آن یا از قصبه ریه و یا از مجرای صلب و یا از غشاء قریبه بدان خواهد بود
 زیرا که او را مجرای سوای قصبه نیست و اما آنچه متعین آید از دماغ و نواجی آن بوده آنچه
 تسفل و تنزیق آید از اجزای فم و نواجی آن و آنچه بقی آید از مری و معده **فقره**
اول و در بیان کثرت و قلت نفث کثرت آن دلیل نفع و بهمانیت رسیدن
 مرض بتریکه در قوام و لون و امثال اینها محمود باشد و قلت آن علامت قضا
 ماده و لکن چون نفث اندک اندک شروع بآید و دلیل شروع نفع و شروع
 آنکه مرض از ابتدا تجاوز نموده و تزیاید است و اعتدال آن کثرت و قلت علامت
 نفع بسیاری از مواد است و کثرت آن در اینجا چون دلیل بر نفع تمام مواد است
 پس کثیر آن بهتر از معتدل آن است و عدم نفث در امراض ریه و آنچه متعلق
 است

است یا علامت سوزناج سافج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و برینا
 نفث اعم است از آنکه بسبب خامی ماده باشد که بجهت افراط رقت برینا
 و یا باعتبار نهایت غلظت **فقره دوم در لون نفث** بدانکه بیاض آن یا حلا
 خامی ماده است و یا علامت آنکه ماده تر لیه بلغمیه است و فرق میان آن هر دو
 آن است که اگر در ابتدای مرض ظاهر گردد و بدشواری برآید دلیل خامی است و
 اگر بسهولت و آسانی برآید و خروج آن در زمان قریب با نفع باشد و در بعضی از
 اخراج آن راحت خفت حاصل گردد و علامت تقدم نزله موجود بود و دلیل آن
 است که از نزله بلغمیه است و حیرت نفث علامت غلبه دم و یا اشتقاق عروق
 در حوالی حلق و خنجره و آلات تنفس است و مخلوط برآید نفث سفیدی یا سرخی
 علامت حدوث سمل اگر علامات و یک نیز بدان گواهی دهند و صفت نفث و لا
 بر صفت ادیت نزله نماید و حضرت آن یا علامت احتراق و یا افراط برودت و
 بطلان حرارت خنجریه است و سواد آن نیز مانند حضرت علامت یکی ازین دو
 باشد و فرق میان حضرت و سواد از احتراق و یا از برودت منوط از آثار معتدله
 و حالات مختصه بهر یک میتوان یافت نمود **فقره سیم در بیان رایحه نفث**
 مستمن علامت عفونت ماده و بی تنی علامت بعد از عفونت و ضحمت
 رایحه دلیل برودت آن است **فقره چهارم در طعم نفث** بدانکه علامت آن

دلیل غلبه خون و یا بلغم معتدل طبعی است و فرق میان آن هر دو بلون آن ناپیدا کر
سخت است و موی و اگر سفید است بلغمی و بی طبعی آن علامت بلغم معتدل و شوری
دلیل بلغم مال و علامت تأثیر حرارت و در طوبیت است و شدت حرارت قتری
که تجا و از شوری کرده علامت غلبه حرارت و ترشی آن دلیل بر دوت و بدلی
دلیل غفونت است **فقره پنجم در بیان تمام نفث** وقت آن علامت خالی
ماده و کاهی نفع و فرق میان آن هر دو از جنس ماده و وقت خروج حیوان نمود
و غلظت آن علامت خالی و اشعار بر تعریف است و اعتدال آن در غلظت و قوت
علامت نفع تام است **فقره ششم در بیان شکل و سیات نفث** استنداده آن
علامت آن است که ماده غلیظه است و در قیصر و حرارتی عظیم واقع است و باطل
گفته نفث لثا از کی که آن را جمی نباشد دلیل لاخری است و نیز گفته بسیار باشد
نمودم که از عقب نفث مستدیر مرض سل عارض کردید و یا اگر نفث مستدیر جمی و یا
آن نیز قدری علامت اختلاط عفن باشد اختلاط عفن بزه می عارض کرد و نفث
لثا آن است که نفث خام باشد **فقره هفتم در بیان وقت اخراج نفث**
وسولت و عسر خروج آن بدانکه چون نزل ذوات اتریه و ذوات الجنب
نفث اصغر ظاهر کرد و وسولت اخراج یا بد علامت نفع کامل و سلامت حال
و قوت طبع و سرعت انقباضی مرض است و بعبر و شوری و در بر آمدن نفث
علامت

علامت بجاخت ماده و ضعف قوت و طول مرض است و علامت نفث نمود
آن است که بعضی متساوی الاجزای هوا نفع معتدل القوام و بوی نداشته باشد
و وسولت پسندال شدید اخراج یا بد و از ابتدای مرض بسیار بعید نباشد
و علامت نفث مذموم آن است که خام و رقیق و غیر متساوی الاجزاء و ناپیدا
در رنگ آن زرد یا سیاه یا کبود و گریه الراجه و یا سعال شدید اخراج یا بد بسیار
المعده باشد **مقاله دوم در بیان خبر علی مثل برود باب اول**
در بیان حفظ صحت و در آن شانزده فصل اول در بیان حفظ صحت
و علم بطالع مرض بر وجهی بدانکه اطباء جماعه علی بدو قسم تقسیم نموده اند که
علم تبدا بر ابدان صحیح را علم صحت مینامند و علم تبدا بر ابدان مریض را علم علاج
و با بر مذمب شیخ که بیان تحت و مرض واسطه قرار نمیدهد و اما بنا بر مذمب
جالیوس و تابعین او که بجا آن متوسط میان صحت و مرض قابل اند باید که حالت
شوسط مرکب از آن هر دو باشد و بالتفصیل آنکه حفظ صحت حاصل نمیکرد و مگر
که تصف بر شیخ خلصت باشد یکی خود عارف بقواتین طبیعیه و یا سامع
طبیع طبیب حاذق باشد دوم صاحب ثروت و نفاذ حکم تا از اغذیه
لطیفه و ادویه نفیسه حافظ قوی و ارواح شواء باقی خواهد حیوانی و خواه
معدی مفروده او مرکب آنچه در مزاج اولایق باشد تواند مهیا نمود و سوم

انکه آرد بوده محکوم و بگیری نباشد تا هر چه متعقی وقت است تواند ببل آورد و حق
 انتقال از مکانی بکافی و محله مجله و از شهری بشهری دیگر چهارم انکه تحب نفس
 و تحت باشد نه بخیل و سنگ دل که اموال را صرف تحت نفس و فدای بقای آن نماید
 پنجم انکه حریص باشد بر شهوانیت و ضابط بر نفس و در هر چه واجب از ترک
 ترک نماید و آنچه ضروری است استعمال کند پس بلا شبهه اجتماع این اوصاف
 حسنه و یک شخص را در الوقوع لهذا حفظ صحت کما فی فی صورت نمی بندد **فصل**
دوم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن مثل برده و فقره اول
 در تقدیر کیت غذا بحسب فصول وقت و امساک از اکل غذا اما اول
 بیاید دانست که در هنگام شتا چون حرارت بسبب گرید از خفگی برودست
 میل بباطن مینماید سردوار است که غذا در آن بحسب کیت و مقدار زیاد و قویتر
 در غلظت و مقدار باشد تا انکه دفا نماید بقوت فاعله و در هنگام صیف چون
 حرارت میل بظا میرود و بنسب حرارت ظاهری شمس باطن سردید باشد
 سردوار است که غذا در آن بقدر غذا و در مستان باشد که معتدل لطیف خفیف
 است و در بری چون معتدل است غذا در آن نیز معتدل باشد و هم چنین در لف
 لکن باید مایل بر طوبیت و لطافت و در وقت بوده اما دوم سردوار آن است
 که پنجاهی امساک نماید و خود را باز دارد که هنوز قدرتی از خواستن باقی باشد و چون
 اتفاقا

اتفاقا روزی افراط نماید روز دیگر ترک آن را بچون و در سستی نماید و حافظ تحت را
 لازم است در همه اوقات در اکل اعتدال نماید فقره دوم در بیان اختیار غذا
 بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن نمایند که بر مزاج و بیست
 ترکیبی اصلی خود بایند باید که در آن گردانند ماکولی که ماده غذای بدن و روح و بدل
 با تحلیل آنهاست که در کیفیت شبیه و مماثل آنها باشد و هر چند اعتدال مزاج
 زیاد و قدر حفظ آن بمثلت زیاد و هر چند مرض قوی تر معالجه بقدرت باید
 که قوی تر باشد زیرا که در نزد اطباء حفظ تحت مثل معالجه مرض بقدرت چنانچه
 قرشی در موبخر گفته کل صحت او را حفظها علی حالها و درنا علیها الشبهه الی الکفیه
 و ان اردنا نقلها الی افضل منها و درنا علیها الضدای الخ لف و در این مسئله
 حفظ تحت مثل دفع مرض بقدر قرشی ایراد آورده و گفته که با وجود شهرت
 کاذب است لکن چون ما در این کتاب همه جا اختصار را مرجع داشته مطالعه
 کنندگان را بمطالعه کتاب شرح الاسباب و العلل و بلا نفیس حواله نمودیم
فصل دوم در بیان تعدیل مقدار غذا و منع مؤثرات مهم واجب است
 تعدیل مقدار غذا که نه بسیار کم که موجب ضعف و لاغری بدن گردد
 و نه زیاد که باعث تخمه و عفونت و مفاشد دیگر شود و بعد از تناول غذا
 چند قدم حرکت باید نمود تا ورقه معده قرار گیرد پس شراحت و سکون

و آرام گیرند و بخوابند و در آن گشت اول قدمی بر شق امین پس بعد از آنی بجنب
شق الیر تا کبد که حارست بر فوق معده آید و بعد از آن خضام باز بپلوی راست بخوابد
تا آنکه صافی کیلوس بر فوق ماسا رتقا بکبد منجذب گردد و مضرترین اشیاء در تشویش
هضم حرکت خفیه است نه حرکت خفیه و خواب بعد از طعام و قبل از استقرار غذا
در قعر معده مذموم است و باید که طالب حفظ صحت در غذا اختصار نماید بنابر آنکه کلام که
آمیختگی اشیاء رویه پاکیزه شده باشد و بر گوشت کوسفند یکا از قریه خالی از علت
و مرض و بچه کا و و بز جوان و ماکیان و گلب و تیه و امثال اینها هر گوشت معتدل جید
کثیر الغذاء و سیرج الهضم لطیف و از حلویات آنچه ملایم الحلاوت باشد که شیرینی
کبد است و مطلق شیرینی هر چند ملایم طبعیت لکن بعضی از آنها ملایم بعضی برون است
مضر مانند عسل که در بعضی محدث قوی است و باید که اقتضای نماید و در فو که بر آن بجز
و سایر فو که خصوصاً میوه زرد و رس قرار نماید و غذا را تناول ننماید بدون شهوت
صداق و کرسکی و شپوت صداق را مدافعه و محاطه نماید که باعث انقباض صفرا
و مواد رویه بوی معده است که خوف حدوث امراض رویه و مراقب و اسهال
و پیغمه است و همیشه مداومت بر یک نوع طعام ننماید و در اعدال و قات روز
طعام را تناول کنند که در آیام که مظهر فسیح و چاشت و در زمستان وقت ظهر
باید که طعام تابستان سرد بالفعل و طعام زمستان گرم بالفعل و اطالت زمان
الکل

اکل باعث اختلاف هضم است و باید که سبکی بخا خورد و شبانی فرو برند و الزام
تناول طعام لغزیمه باعث سقوط شهوت و کالت بدن و ملازمت و
کثرت تناول اشیاء حامضه باعث سرعت پیری و ضعف قوه و محقق غذا
و مضر عصب و موجب استرخاء آن و ملازمت حلو باعث استرخاء معده است
و ملازمت مال باعث لاغری و تخفیف بدن است پس باید که رفع نماید
مضرت حامض را بخلوه یا لعکس و لغزیمه یا مال یا حریف و مال را بضعه و ملازمت
برهیز و تلطیف غذا و تطیل آن و اختصار تبغذی بفرار بچ و مرقد بلام لطیفه و آب
گوشت مرغ باعث لاغری و ضعف بدن است و کسیکه بر مزاج او صفرا غالب
باشد واجب است که غذای او غذای دوانی مضاد کیفیت مزاج آن که مبره و طرب
باشد که خلط مضاد کیفیت صفرا از آن تولید یابد و دوسوی را غذای بار و قاص حد
خون باشد مانند مرزات حامضه و بلقی را غذای آن مسخن لطیف و سودا را
غذای آن مرطب مسخن هسکا میک سوداوی طبعی باشد و اگر اختراقی بود در آن هنگام
تدیر آن ترید بسیار است و دواهی صرف باید استعمال نمود و تجمین منع نمود
اندر جمیع میان اغذیه که انهمضام آنها دشوار باشد مانند جمع میان کله کوسفند
و انکور و میان ماهی و شیر و پیغمه مرغ که باعث امراض رویه مانند خدام و
رج و چمن بین میان شیر و ترشی و پیر و کوزه و آنچه در آن شیر و ماست باشد با جاب

و سوتق یا شیر برنج و انگور بر بالای کله خورون و انار بر بالای هر لیه و هر که بر بالای
 هر لیه و سرکه یا ماش و عدس و برنج و ماست یا تراب اگر تناول اغذیه مختلفه نماید
 افتخاری که نسبت به چرخ و کیک میل به خلط داشته باشد باید که غلیظ را اول لطیف
 بعد از آن تناول نمایند و بعضی بالعکس گفته اند و تناول آن تنها بدون ادرام از کوه
 یا شیرینی یا غیر آن آنچه مناسب باشد باعث تخریب معده است و استعمال غذای
 لطیف بفرزنده سیرت الهی با غذای صلب بطی الهی حاصل مناسب نیست و تحقیق
 و تاخیر آن سودی ندارد و اگر بعد از فاصله بسیار باشد خبری ندارد و اگر سنگ
 حلویات بالذات باعث سده اند و تعلیل آن بعد از طعام و در بعضی افرجه که
 معده ایشان بطن و رطوبت باشد باعث سرعت وجود است و این طعام است
 لیکن خوردن تر با شربت قندی بعد از طعام ایشان را مجوز است اما در معده
 کثیر الرطوبت و البطن باعث فساد و آشامیدن شراب بالای العالم باعث سده
 و بعد از ریاضت متعب و یا غضب شدید و یا هر چه با فراط مسخن معده باشد
 مایه و شیر و خربزه و انگور نهند و آن هر چه سیرت الفساد است تناول ننمایند
 باید دانست که گشای معده آنها مسترخ باشد و غذا در آن درنگ ننماید تا آنکه
 هضم یابد بعد از طعام قالیفات باید تناول نمود و ایشان سکنجبین اند که اگر بعد از
 تناول طعام در اکثر اوقات قی نماید بسبب استرخاء معده که خوردن قالیض

مانع است و دوم آنکه غذا در معده ایشان تا مدتی بماند و زود بخورد و بخورد و خورد
 دن قالیض بالای آن باعث تخریب و تقویت آنها را کرد و بعضی معده سیوم آنکه
 طعام ایشان بجز شود که مانع تصدیع آنها را کرد و لیزه در دوار و صرع و صلیح و خدر
 خوراندن کثیر خشک و اشغال آنها در عقب غذا لازم دانسته اند و هرگاه تنها
 دل غذا با فراط واقع شود و خوف ابتلا باشد و یا از کثرت شرب آب و مانند
 آن در معده متوشش گردد و واجب است که قی نمایند و اگر با معده آنها یافته و یا آنکه
 قی متعذر باشد متوجع اخراج آن با سهال یا اماله کردن و در تنویم آن کوشند و
 اگر از آشامیدن آب گرم اندک اندک در اسهال کفایت نماید بهتر و بهتر
 اوده و در این هنگام تناول میرست تنها مقدار سه نخود و اگر نیندردم صبر و توبه
 بکن حلق البطن تناول نمایند تا قی نماید تا قی نماید تا قی نماید تا قی نماید
 تناول نمایند و بعد از ظهر تخفیف استحمام نمایند و باید که چون سبب کثرت
 و قوی میل بضعف نماید و واجب است که اندک تعلیل در غذا از عادت متفرق
 کنند تا فضول زیاده از آن حاصل نگردد و این حکم نظر با کثرت است و آلاء
 بعضی در سن جوانی ضعیف الهی به حال چون از آن سن تجاوز نموده قوی الهی
 و صحیح البدن می گردند به آنکه در ساله و پیه بخیاب امام رضا علیه و علی آبایه تحفه
 و انشاء خطاب با مؤمنان رسید کلامی فرموده ترجمه آن این است بدانکه خسته

بمنزه زمین طیب پاک است هرگاه آن را تعدد نمایند بجاوردت و آب یاری بقدر
یکه نه زیاد باشد بخدیکه غرق گردد و نه کم که ناقص نشد و خشک بماند بلکه تعدد
و حاجت باشد همیشه برود خرم و آباد میماند و در روز بروز در شراب باشد و اگر آن را
غافل بگذارند فاسد و غی سوده و ران مگر گناه ناکاره پس جسد پیر اغذیه و شراب
سالم و صحیح و بکنو باشد که ملاحظه نماید در چیزی که موافقت ببدن و معده داشته
و تقویت بدن و نهضم و استعرا طعام نماید و اندازد آن غذا را بیکد و بهمان مقدار
را غذای خود گردان و بدستیکه هر یک از طبیبان و دست بیدارند چیزی را که شایسته
آن است و هرگاه که زیاده از قدر حاجت تناول نماید فایده نمیدهد و هرگاه
یکه نه زیاد و نه کمتر از حد لائق تناول کند نقص میدهد و اولی طریق صاحب حفظ
صحت آن است که صرف نماید طعام را بقدر کفایت و صحت بدن خود و در شبانه
روزی و هنوز قدری میل داشته تا باقی باشد دست از طعام خوردن بکشند و
پیران را شب چیزی نخورند و خصوص که کرسنه باشد بسیار مضر و بخور غذای
در تابستان غذای گرم و در زمستان و معتدل و در فصل دیگر و در ابتدا بطعام
سبکترین اغذیه و باینکه خوردن تو در هر روز هنگام که گذشتن هشت ساعت از
روز باشد یکدفعه یعنی بفاصله هشت ساعت یکدفعه و یا آنکه در هر شبانه روز سه دفعه
بدین قسم که روز اول وقت صبح و شب بعد از غروب و روز دیگر بعد از هشت ساعت
افزود

از روز که شست و شب چیزی نخوری و روز دیگر صبح بدستور روز اول تناول
نمائی و باید که شراب تو از عقب طعام شراب حلال باشد که در حرف آزاد
تربیت در مفردات قرابادین صیغ کتاب مخزن الادویه و در حرف شین
اثر به مذکور است و بار خطاب بامون نموده که هر چیزی از پنج میان خوردن
تخم مرغ و ماهی باهم که مولد نفوس قوی و بوا سیر و وجع اضراس است و شیر با
بنیه که مولد نفوس برص است و مداومت خوردن تخم مرغ صورت کلف در
صورت و صورت و درم طحال و مولد ریا و در سرد معده است و بسیار خوردن
بیضه جوش داده و صورت ربود سر و خوردن چیزهای شور و کوشتهای قوی
و ماهی نمک سود و شور بعد از خند و حجامت که از آن عارض می گردد و بهیچ وجه
و خوردن کرده گوشت باعث کثافت نشانه شود و گوشت خام باعث تولید
کرم و دیشم و بسیار خوردن گوشت حیوان و حشی گاه صورت خیر عقل و حیرت
فهم و تبلد ذهن و فراموشی بسیار و مداومت بران باعث تولید پیش و آ
شایدن آب سرد بالای طعام گرم و یا شیرین مضر بنماید و باعث افتادن
آنها است و کلامه رضی الله تعالی عنه فایده در بیان انگلیخ و طعام در کدام
مطروف اولی بهتر این مرفوف از برای خلط غذا ملاشی و لقره و سینه
قلبی که پاک شسته و لطیف باشد و منع کرده از استعمال مرفوف بخاک

قلبی ناگردد و یا قلبی از آن رفته خصوص که تا زمان طولی در آن مطبوخ شود
و یا طعام بسیار چرب و ماییت و لغو یا حموضت داشته باشد که محض
جذام است و ظرف صغیر مانند ظرف مس است و هم چنین ظرف رصاصی
ظرف فخار یعنی کلی خصوص لعاب در طبع طعام در آن ممنوع نیست و بدستور تسکین اگر
رخو باشد تا پنج مرتبه ممنوع نیست و بعد از پنج چون طعام در ظرف کشیده یا
سر آن را پوشند که بر پوشش شکست بخار آن بر نرود و محتسب ماند که باعث
خصوصا همی و در اشنای طبع تیز سر پوشی باید که متعجب باشد و بهترین ظرف
چینی و آئینه است و بعد از آن سفال لعابدار و مس نازک و آما فچی و قلعی چرب
بجای بعضی تواند حکمی مطلقا نفع لکن بحسب بعضی امور در شرع استعمال آن ممنوع
و هم چنین آتش میدن آب و در آن **فصل سیوم در بیان تدبیر مشروب**
و مشروبات آن نباید داشت که بیان میاید و اقسام آن و افضلیت و
فایده و مضرت هر یک و سبب احتیاج بتریب آن و مذکور شد و در اینجا نیز
بعضی تدابیر آن بالا جملا ذکر میشود در ضمن چند فقره **فقره اول** در بیان آتش
میدن آب بدانکه تا عطش صادق و احتیاج باشد آتش میدن نشود آب ننوشند
هر وقتیکه باشد خواه بعد از غذا بلا فصل یا با فاصله و یا بین طعام و هر وقتی که
عطش صادق باشد آب بپاشند و عطش کاذب جبارت از آن است
که دانی

که داعی آن خلط ساق یا غلیظ و یا شعله ایست یا بلغم نرجه و حصیه و یا سودا
محقق معده و قلم آن محتج و چسبیده و خامه است که از آتش میدن آب سرد و سبب
زیادتی خلط و حموضت آن عطش زیاد کرده و از مصابرت بران و یا آتش
میدن آب گرم قلی تسکین یابد و بسیار است که عطش کاذب تسکین میاید با
آتش میدن اشیای حاره مانند حل و آتش میدن آب در هنگام عطش کاذب
بسیار مضرت و دفع آن با تشنای هوای بارود مضرت آب خشک اولی است
و اگر ازین تسکین نیابد قدری آب از کوزه سرنگ بپاشند و معتدل المزاج وقت
آتش میدن آب نهکای است که غذا شروع بهضم نموده یعنی کمی است از شادول
آن گذشته باشد تا کما فیضی انضمام یابد و محدود المزاج را تاخیر آن ضرر است
و بالجملة حکم آن مفوض و موقوف و مشروط بر حال مزاج و عطش صادق است هر چند
آتش میدن در اشنای طعام و بعد از آن فی الفور ممنوع و مضرت لکن محدود المزاج
منفی نیست بلکه مجوز است **فقره دوم در بیان اوقات ممنوعه مضرت آتش**
میدن آب بدانکه در بعضی اوقات آتش میدن آب اگر عطش صادق نباشد
مضرت از آنجه که آتش میدن آب در بین طعام و یا بعد از آن فی الفور مضرت
خصوصا اشخاصی که معده آنها سرد و زیادتی بلغم در آن باشد و دیگر آتش میدن آب
ناشتا هر چند آب سرد تر ضرر آن بیشتر است و در هوای بسیار گرم و ایام طاعون

حاجان احتیاجی شدید الحار و جلدان مضرب و آتشیدن برودت
حاجان امراض حار و ناشناختی غیر ساند و دیگر در عقیبات متعده
حرکات خفیه مضروب و دیگر آتشیدن آب بعد از چهارم که از جمله حرکات خفیه
و استفرغ منی است از انساج کل اعضا و دیگر عقب استجمام خصوصاً که خلوه
باشد و بعد از مسهل و در بین خواب و بعد از خواب و اگر ایضا باشد آتشیدن
آب مضطرب باشند چند مرتبه مضطرب نمایند و اگر از آن تسکین نیابد چند قطره آب
بطریق انحصار نباشند و اگر از این تسکین نیابد باید مقدار تلیلی از اندویه یا
پارچه نانی و غیر آن اولاً بخورند بعد از آن قدری آب بخورند که فی الجمله عطش
بیشتر شود و دیگر آتشیدن آب کرم بالایی طعام شور و آب سرد بالایی طعام
باعث عفونت است و دیگر عقب فواکه خصوصاً فواکه رطبه چون خربزه و هندوانه
و انکور که مستلزم حدوث اکله و قروح خفیه و او را مدام و امثال آنهاست و باید دانست
که امور مذکوره یکی اگر نیست نه یکی زیرا که ممکن است در بعضی اشخاص محرور المزاج
بر غلبه حرارت و یا بعضی معتدین را بسبب عادت ضرر نرساند و ضرر مذکور لازم
نیست که ظهور آن فوری باشد بلکه بعد از طول مان اثر آن متواتر بود که ظاهر
کرد و دفع نموده اند از جمیع میان آب خفیف لطیف و آب ثقیل غلیظ مانند
آب نم و چاه و آب باران مادام که یکی از آنها در نیافته که باعث دفع در افراد
نقل نموده

نقل نموده است فقره سیم در بیان احکام آب سرد و نیم گرم و گرم
بدانکه اصل آب بجهت اغریه مقدم آب معتدل در برودت است خواه طبعی
باشد و خواه عرضی بر برف و یا بخیخ و غیره و بهترین طرق سرد نمودن آبها
آن است که آب را در ظرفی نموده و ظرف را بر آنها گذارند تا سرد گردد و نه اینکه حریم
آنها را در آب گذارند و هم چنین آب که اخته هر یک از آنها نیز روی و
مضرا اعصاب و اعطای تشنگی است و اما فایده گرم شکلف و بطریق
معالجه و اصلاح حال است نه بر سبیل حفظ صحت عادت زیرا که مرضی معده
بعد از بعد سفوف و جوب مسهل آب گرم آتشیدن لازم است و هم چنین
در تسکین عطش کاذب اما قلیل و در هنگام افطار و شدت سرفه بیکه و فحش
آب گرم بطریق قهوه آتشیدن تسکین عطش و شدت سرفه است و آب
جوش داده و سرد نموده قلیل از آن لطیف سیرج الاغدار عیاش باشد و لکن محرم
المزاج را چندان موافقت ندارد و فایده عطشی که از تناول برف هم سیر
اطباء در اطلاق صدق و کذب بر آن اختلاف نموده اند بعضی قایلند که با فعل
سرد و لکن با نقوه گرم است زیرا که مرکب از اجزاء بخاریه و خانیه و بله موصلا
بمعدنه اجزاء بخاریه مانیه آن را ذیل می گردود و اثر خفوت و خانیه آن ظاهر میشود
و عطش آن صادق و بعضی گفته اند بسبب برودت خود و کثیف بلغم و رطوبت

معده و عطش آن گاه آب است **فقره چهارم در بیان آداب نوشیدن آب**

آب را تند نریز و آقله سه نفس بن هر دفعه شکر حق را بجای آورند و خوابیده هر نحو
که باشد آب ننوشند خواه با سلقا و یا برود و یا بر پهلوانقاده و یا ختم گشته و آن
چنین آب آشامیدن و فی الفور خوابیدن و از طرف سر تنگ و انگهی سر را بلند
کرده و درین باز نموده آب را از دور بریزند که اگر خوف بدخول آب در قصبه
ریه و سرفه و اعطال ریه است بلکه لب را بطرف آب گذارند و بهترین طرف
پایه و کاسه چینی و یا قلع سفالی صاف پاکیزه است که سر آن مکشوف و اگر سفید
باشد بهتر و در طرف رصاصی مسکن عطش است و بعد از آن طرف روئین و آستانه
آب در طرف ذپی و فی هر چند مقوی قلب لکن منعی عنه است و در طرف مسی
آشامیدن محدث جذام و این به تقدیر صدق مخصوص لطیف مسن مقلبی است و اگر
کسی باده مسابرت بر عطش بخواهد نباشد و از آشامیدن آب متضرر گردد باید
آب را بنیاشاد و بعد از این قی کند و چون شراب داخل خیم شربیات است
شبه از آن ذکر میشود **فایده** چون لذیذ و کزندی بواسطه شرب شراب در فم
معده و مری بمرسد اما از مرغی ترش و شیرین بکشد و برنج تا لذیذ و حدت صفا
نشیند اگر قدری کلاب بران بپاشند بهتر و باید به آنروز شراب آفتاب
سرو نباشد بطریق امتصاص و اندک غذای بعد از آن بخورند و خود را فرو نهند

بطله

مطلبه بنوعی و بعد از آن بجام روند و ترشی شراب در ویجوی را نافع تر
از شراب آفتاب دانسته و شراب لیون سفر طبعی و سکنجین سفر جلی و شراب
آس یا شراب لیون یا سکنجین و لکن باید که این اثر به قوی مجوفه نباشند
آشامیدن اینها با کلاب از آب بهتر است و اگر امثالی شراب از بسیار
خوردن آن بهر سه بهتر است که قی نمایند و اگر قی نیاید آب بسیار و یا
باعمل آشامیده مگر قی نمایند و بعد از آن بجام روند و بعد بدن را تبرج برون
بسیار کنند و بعد در تنویم کوشند بدانکه آب کرم هر چند در اکثر امراض باعث
شروع و سهولت قی است و لکن در بعضی آب نیز باعث سهولت قی میکند
و بجهت آنکه معده ایشان رخود اخلاط ایشان رقیق و آب سرد نباشد
تکاثف معده و غلظت اخلاط را متعدد دفع گرداند و اگر کسی پیوسته و
شراب غالب آمده باید که چند مرتبه آب سرد و سرد که بخوراند و دفع شراب
و ضدل و کافور بپویانند و بهر دات را دعه مانند روغن کل یا سرکه بر سر او
بنهند و اگر شراب در معده او باقی باشد او را در قی بفرمایند و معنی
برای قی بهتر از آب سرد نیست که بنوشند و قی نمایند و اگر خار حاصل گردد
و آن عبارت از آن است شراب انضمام نیاید و فطره آن در معده باشد
و بخار آن بوی دفع آید پس اگر باین فطره طوبت مخلط شده باشد

احداث صدمه نماید و اگر صغرا مختلط گشته تنه و دق بهر سدا لاله آن اخبار بقی
سکونین باطن شیت نماید و الاستونیا و برود را یا ریج فیرا استقوی بقوی نماید و اگر
قی و اسهال نماید و بخشد و فضل آن از معده اخراج نیاید بلکه تحریک تنه و دق
زیاده گردد و باید قدری طعام ملائم بخوراند و چون ساعتی بگذرد قی نماید تا فضل
شراب بطعام مخلوط شده مندرج گردد و بعد از آن معده را تقویت دهند
با شربت مقوی که مطلق حرارت و قاطع بخار باشد مانند شربت انار و سیب
و به و غوره و حب الاسود و سیاه سبب سرد و مفرد و ج نموده بپاشانند و بهتر
این پیرا در این باب تفاح و گشک شیر خورج یا قدری سبیل الجلب و قلیانی
غوره است و آب لیون اندکی نمک بغایت نافه است و تدارک حد
بپاشویه و دلک قدیم و تقویت و مانع تجزیه آن با دنان مناسبه نماید
و باید دانست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج مولم گردد و تحمل آن نداشته باشد یا
چار باید آنرا بمکر قوی بهوش گردانند و یا با ششام بهوش دار و مانند
آب شیلک و یا تفاح و افیون و پنج هر یک نیم درم عود خام جو بلواسک از هر یک یک
همه را با شراب مخمر و ج نموده بخوراند و یا کلر فرم برینی او بدند و یا استنشاق
نمایند چون خواهند بهوش آید قدری سرکه مخمر و ج با آب بپاشانند و هم سرکه
بهوشید و برینی او چند قطره بچکانند تا بهوش آید **فصل چهارم در بیان حرکت**
سکون

سکون بدن چون حرکت که ریاضت مانند اقوای اسباب تحلیل مواد و مانع تو
لید و اجتماع آنهاست پس چون حافظ صحت بر خود لازم کرد ریاضت را
بحد اعتدال باقی نمی ماند از فضل غذا نیز چیرگی بطول مانع و باعث ثقل
فساد و تعفن و امراض گردد و بلکه بسبب دفع آنها حرارت و بیس بدن و
الغاش در حرارت غریزیه و قوی و ارواح و تقویت و اعصاب و خفت
و نشاط و بدن و قوت مانع بهم میرسد و اعتدال آن است که بدن
اندک گرم و عرق از آن جاری شود و بحد وسط و بعد از عرق خفت و راحت
یابد و هنگام لاتی آن بعد از انقطاع و انحدار غذا است و نقای بدن از فضل
غذا نیز و خطایه مانند جاز و بول و نیز باید که در حین امتلا و خلای محض ریاضت نشاید
که مضرت و باید که مرتاض مرطوب حار المزاج و یا بارد المزاج باشد یا
بسیار بدن محروم المزاج را مضرت و فضل و هنگام معتدل آن است که در
برج قریب بطور و در صیف اول روز و در شتا اگر مانعی نباشد آخر روز و
اول روز و یا در شب و در مکان گرم با اعتدال و هر چند در وسط روز بهتر است
لکن چون اکثری از مردم در آن وقت تناول غذا نمایند لیذا در آن وقت
مناسب نیست و هر ریاضتی که بعد از آن عرق بسیار آید و بعد از عرق
طال بهم رسد ترک نمایند و بعد از ریاضت تدبیر بدن کنند تا اعضا

ملایم طلب دارد و ریاضت را نواز نیست معتدل و قوی مغروط و ضعیف خفیف و غیر
 عامه متعلق بکلی بدن و خاصه مختص به یک از اعضا ریاضت معتدل آن است
 و اگر ریاضت که بحد افراط و تفریط نباشد بلکه اندکی بشرد گرم و سرخ گردد و ریاضت
 قوی مغروط آن است که بشرد بدن را یار و گرم و سرخ و عرق بسیار جاری و بعد از
 عرق ملال بسیار عارض گردد و این واجب از کس است و ریاضت خفیف ضعیف
 آن است که اندک حرارت غیر محسوس ببرد و این در اکثر اوقات لا یشفع
 بلکه در ابدان متملیه از اخلاط رویه بسیار باشد که ضربه دسانه بلکه ریاضت معتدل
 پس باید در هنگام ریاضت بدن نقی و خالص از املا باشد تا از ریاضت متضرر
 نگردد و از جمله ریاضت شامه عابیه جمع بدن مصارعت و دویدن و اسب
 و پیاده روی یا شکی و ناقه بین شامه است و اسب و دانی بگرد و لعب به کو
 و چوکان از جمله ریاضات قویه به نیت نفسانیه اند و این هر دو باعث تقویت
 نفس و حرکت روح و تلطیف آن و زیادتى رکاو و فهم است و سوار شتى باعث
 تحریک و ثوران اخلاط و قطع امراض مزمنه مانند جذام و استسقامت بشرط آنکه
 مبادرت بحبس چاه آن ننمایند زیرا که مودى لب و عظیم ضرر کلی است و ریاضت
 ضات مختصه هر عضو که ریاضت آن قوی و دیگران عضو قوی و عظیم میگردد و انداختن
 آنکه هر که استقامت در حفظ نماید قوت حافظه او قوی میگردد و در قوت تفکر و تحلیل و
 الحکم

الحکم قوت متفکره و یا تحلیل و یا استکمال قوی میگردد و مانند آنکه قوی شود قوت مولدین
 در رضعه و مولده منی در مسکوره جماع و ریاضت صدر و آلات صوت بقوانت و یا
 ضات سمع بشیدن لغات لذیذ و اصوات ملائم مرغوبه قوه سامعه از ذکر محبت
 و غیر آن و ریاضت بصر بخواندن و دیدن خطوط و قیقه خفیه و دیدن صور عظیمه
 و ریاضت دست به برداشتن حجر ثقیل و دقایق و کوی و چوکان بازی و اسباب
 و ریاضت کتف و ظهر به برداشتن اسباب ثقیله بر دوش و پشت است و ریاضت
 پاها بسیار رفتن به پیاده و دویدن و بسیار کوبیدن اسباب و لگن بشرط آنکه معتدل
 باشد و تجاوزه با فراط ننمایند با بکمال باید که ریاضت ابدان ضعیف و قوی
 و متوسط معتدل عادت را در هر امر دخلی تمام است شدت ریاضت و افراط
 عرق نیز بحد آن مختلف میباشد **فعل نجیم** در بیان تدبیر استقامت بدانکه استقام
 خردی انسان است خصوص در بلاد بار و یخبسته تعلیف بدن و عدم تغیر هوا و آب
 سرد نیز نافع است بسبب تحلیل و ترقیق مواد به تجزیه و تعریق و در آن و بهترین جهات
 آنست که قدیم البناء و مستحکم و روشن و وسیع الفضاء و سقف آن مرتفع و آب آن
 شیرین و گرم و هوای آن نیز گرم باشد و آتش میدان آب سرد و آتش
 آب در بیت حار آن و بعد از استقام نیز مضروب و خمین رسیدن هوای سرد و
 ایشان در کمال مضرت و محدث شده و فالج و استرخا و ذات الجنب و امثال

اینهاست و نیز باید که ناشناخته‌هایم نروند که باعث غشی و خفقان است و در مورد
المرانج و برسیری نیز باعث سده مجاری و بچپین در حام خصوص در بیت خا
آن طعام تناول نمایند که باعث سده و امراض مذکوره میگردد بلکه باید بعد از آن
انهم طعام و یا اینکه صبح اندک غذای بطریق تحت الطیان که معمول این زمان
است تناول نموده بعد از آن بر حام بروند و کمکت و توقف بسیار در حام باعث
تحلیل و بختن فضول بوی اعضای ضعیفه و استرخای آنها و اضرار عصب و تحلیل حرارت
غریزیه و اسقاط شحوت طعام و باه مکر در صورتی اعتبار و لیذا بعضی اطبعا مطلقا
انرا مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده اند و عند تحقیق از حقیقتی منته و ندوم
و از حقیقتی نافع و ممدوح است بچپین اشخاص امراض و اعراض خفاچه شیخ الریس
نوشته و گفته که حام هم مستحسن و هم مبرر و هم مرطب و هم یابس و هم نافع
و هم ضار سخونت آن با قیاس حرارت نارد و هوای گرم آن است و برودت
آن بالعوض بسبب تحلیل مواد متعقنه و بالذات حام بار و است و رطوبت آن
با قیاس آب و کثرت استعمال آن و بیست آن بسبب تحلیل و تخریر رطوبات بعرق
و غیر آن و عدم استعمال آب در آن و منافع آن تنویم و تفریح و جلا و انفضاض و جذب
غذا بطاهر بدن و جبر سهال و انزاله اعیان و او ساج از بدن و امثال اینها و مصدا
آن ضعف قلب و احداث غشی و غشیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا نمودن جهت
خونریزی

عقوت در بختن مواد بسوی افضیه و اعضای ضعیفه و امثال اینها بشرط کثرت
جلوس و افراط در آن بیاید و انت که یابس المرانج باید استعمال آب بیشتر
از هوای نماید و مرطوب المرانج استعمال هوا بیشتر از آب تا آنکه عرق
بسیار آید چنانچه برای مستقیان غیما نند و باید بعد از بردن از حام پو
شش را زیاده نمایند خصوصا در زمستان و شخصی که درم در عضوی از
اعضای ظاهری و یا باطنی داشته باشد باید که بحام نروند و نیز هر که حقا
عقیه داشته باشد و هنوز ماده آن رنج نیافته و اما اگر رنج یافته باشد
مفیده است و در حقیقت غیر عفته مانند حقی لوم و حتی وق مانعی نیست و قلیل الریا
ضت است که با حجام معرق نماید و تناول غذا و آب در بین حجام مادم
که حرارت آن تسکین نیافته باشد مفرکه باعث احداث استسقا
و غسل نمودن بآب سرد باعث تقویت بدن و نشاط احوال و قوی
و حرارت غریزیه و صلابت اعضا و اجزای بدن است و باید که در وقت
ظهور در تابستان نروند و گرمی هوا بعلل آورند و انشخص حار المرانج معتدل اللحم
باشد و اغتسال بآب چشمهای گرم که معدن اجسام معدنیه باشند
مانند کبریت و بوره و ملح و امثال اینها محلل فضول و فایده و رسته و تشنج و زوال
حک و جرب و امثال اینها از امراض جلده ظاهریه و عرق النساء و اجاع

مفصل در کمال اشغال اینها نیز نافع است و در اغتسال آب سرد باید که چند شرط را
ملاحظه دارند اول جوای محروم از مزاج معتدل اللحم باشد چنانکه اشاره شد دوم آنکه سالم
باشد از تخرید و سرد و نوازل قوی و اسهال سیوم آنکه معده و کبد او ضعیف نباشد
چهارم آنکه هضم طعام شده و پنجم آنکه بعد از جمیع بلا فاصله آب سرد غسل ننهد که موجب
استرخا و فلج و خدر و غیره است و مشایخ و اطفال ضعیف مزاج را هیچ وقت جایز
نیست ششم آنکه بعد از هیچ ریاضتی اغتسال آب سرد جایز نیست و سر تراشیدن
و موسی بخل و عانه را در حمام سترون استاده خواب نیست که موجب طلال و بعضی
اوقات باعث غشی خصوصاً که بخوره باشد و بدانکه فی کردن و جیامت نمودن
و ن در حمام مضروب و بلغمی مزاجان را در کمال مضرت است خصوصاً در هنگام استراحت
و باید که بایس مزاج ضخیم الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را دگر ننماید
فصل ششم در تدبیر نوم و بقیه بدانکه بهترین خواب آن است که بعد از
انحدار غذا از فم معده بقعر آن و آن خواب سنگین که باستانی بیدار نموده و معتدل
المقدار در طول و قصر و متصل و تفریق و تعلیل آن باعث تحلیل روح و حرارت
غریزیه و ضعف هضم است و هر که خواهد استعانت جوید بخواب برانهاضام
طعام قبل از انحدار بقعر معده چنانچه سابقاً ذکر شد باید که اولاً اندکی اطراف
راست بخوابد و باز بجانب چپ زمانی طویل و چون اندخام تمام حاصل
باز بوی

باز بوی عین خود نماید تا آنکه معین برانحدار باشد و خواب بر سر کسی مقدر
و بهم در روز خصوصاً در زمستان و کسیکه عاوی بدان نباشد باعث ابرام
و طویله و کثرت نوازل و بزرگی سپرز و بجز و مان و اسقاط قوتهای نفسانی
و بلاد و همین و اسقاط شهوت طعام و حیات و او را م و سایر امراض
و طویلی و فساد رنگ رخا رست و خواب بر قه با غش سیلان نفوس
بر غیر مجاری خود و حدود امراض رویه مانند کالوس و صبح و سکه و نزل
و سل و وجع پشت و بر رو خوابیدن بسیار مضر و ممنوع است شرعاً و طباً و با
که درت چشم و باید دانست که لفظ با فراط باعث افزای رطوبات و
ضع استمرار غذا و فساد مزاج است و افراط در آن به نهایت موجب میسر و طغ
و هراق اخلاط و مورث خون و ماخولیا است و نوم معتدل آنست که مقدار آن
از شش ساعت کمتر و از ده زیاده نباشد و هر چند افراد انسانی از خواب نا
فع است لکن مشایخ را اقل تر است لیذا با لئوس همیشه بقله کاهوی مطلب
تناول نمید و بجهت ترطیب و شیخ الرئیس آن را بیکوترین تدابیر دانسته و کا
هو ی مطلب عبارت از آن است که بدافادیه حاره مانند دارچینی و قهقه
و هیل بود مانند اینها خوشبو نموده باشند و خواب در شش ساعت نوزان
مقدار و ثقل و بلخ و باعث صدار است و خواب در مابیناب محرک خون

بوی ظاهر و باطن لطیف است رعا ف و محرک شوی و خوا بیدار بر روش
صلب عصب را مضروب است تهد و تشنج و فحش و بر زمین نمناک محدث است
و انشراح او خارج ظهر و بر فرش نرم گرم مسمن بدن و در هنگام خواب احتیاج
به ناز و نوا و بهیاست از هنگام بیداری و در فصلی از فصول کتب آن ذکر است
ری و لیل حرارت و سبب آن است و کثرت خواب علامت برودت و طول
بت و اعتدال میان آن هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات از بعد است **فصل نهم**
در بیان اجتناب از استغفار حافظ صحت را لازم است که مراعات آن هر دو
نماید که اگر اجتناب بموقع واقع شود متوجه دفع آن گردد تبیین و یا با سهال باشد
مرقه اسفید باج که در آن حقیقت بسیار داخل نموده باشند و یا اینکه مغز قلم را
با دونه آن انحرشک بر ششند و مقدار یک که در کان بخورند و شیخ الرئیس
این را بیکو مینی دانسته مخصوص برای پیران و یا باشیاف مبل و یا حقیقت بلین صفا
که بر دغن زیت تاغده باشد و یا بمسملات خفیفه لایق به وقت و هرگاه پیران
بموقع اتفاق افتد متوجه جس آن گردند بتندی با نند ساقیه و حرمیه و زنگیه
و حاضیه و سفر جلیه و امثال اینها و یا با دویه قابضیه تا به از جوارشات و جوب
و سفوف و معاجین و غیره و تعلیل نماید از دغن و اسفید باج و امثال اینها
فصل دهم در بیان تدبیر کتب فصول از بعد سابقا ذکر یافت و در بیان

سته ضروری به بطور حکما و اطباء و درین فصل از تدبیر هر یک از فصول را بطور
اطلا و ذکر بنمایم **فصل بیج** در اول باید که مبادرت نماید بفسد و سهال
و احتراز نماید از آلوده و اغذیه گرم و تر و کج و لایل غلبه هر خلط تنقیه نماید
و قوی بتر این تدبیر است برای کسیکه ممکن باشد و باستانی قی نماید و نیز باید
در فصل بیج از افراط در حرکات و جهم و شراب قوی اجتناب نماید و هم
چنین از لحوم و بهترین تدبیر لطیف اغذیه و اثر به و اندک تعلیل و مراد
از لطیف غذا اغذیه بارد و غلیظ است که مسکن اخلاط و مغلط و معطل قوت
آنست و مراد از تعلیل نه تعلیل مقدار غذاست بلکه مراد قلیل التغذیه است
هر چند در مقدار کثیر باشد و آن از قبل بقول وجوب غیر حارده و نیز درین
فصل لازم است استعمال مطفیات و مسکنات مواد محرکه و اماریاست
معتدله درین فصل المیق و بیکوست و کثیره مغرطه مضروب یا صنت ضعیفه
فایده و اما تدبیر در صیف آن است که تنقیص و تعلیل در اغذیه و اثر به و یا
ضات نماید و در زیر سایه نشیند و مطفیات اخلاط تناول نماید و در اکثر
اوقات اگر ممکن و سهل و آسان باشد مبادرت بقی نماید و یا صنت
صنوع و استعمال قی با سبکبخت و مانند آن گشته و بهترین اغذیه آنجا صیه
در مائیه و اغذیه بارده و طبع لطیفه الهضم قاعه صفرا و آشامیدن شربت

ریباس و تخاض و ترمندی و انار و سکنجبین و شراب لیو و اشال آنها و شاول و خاک
رطبه نره یعنی منجوش چاشنی دار مانند اجاص و آلبا و کدو و کلبه و ریباس و اشال
اینها و خیار و بادرنک و اگر تنقیه بقی میسر نیاید بملینات باب فواکه طبیعت را نرم
نمایند و اگر احتیاج قوی باشد مانند مغز فلدس خیا شنبه و ترمندی و اجاص یا آب
فواکه و شیر خشک و یا نمک فرنگی یا تمر کرات و اشال آنها و لکن بمسملات قویه
مانند تربد و سقویا و غار لیون و اشال آنها حتی المقدور پذیر و از نذر فصد حتی المقدور
و غیر ضرورت اجتناب نمایند و نذر ضرورت است در وقت متوسط الحرارة بقدر
و اعتدال لعل آهسته و دوری نمایند از هر چه کرم و خشک باشد و از غیر خصوصاً در
آفتاب و پوشیدن لباسهای کرم و تغذیه با غذایه ثقیله حاره و آتشیدن
شراب حار و بهترین لباسها و رنگ کتان خصوصاً کهنه باشد اما **تدبیر در خرفه**
که اجتناب نمایند از استعمال محققات و کثرت جماع و آتشیدن آب سرد و خوا
بیدن در مکان سرد و غسل باب سرد و برهنه نمودن سرد خوردن فواکه
و تازه اما فواکه غیر طریقه بر طوبت زیاده نافع میباشد و منع از قی نمایند و همچنین
بر امتلا و بهترین تنقیه درین فصل فصد و یا اسهال بمسملات غیر قویه است
و تقدم حفظ تحت که منجر لیس و غلیظ و ضرر کلی نکرده و او لی از اسهال است
و شاول بر طبقات و غسل باب فایز نمایند و اما **تدبیر فصل شش است** که اجتناب
از فصد

از فصد و جماعت و قی و اسهال قوی واجب دانند اما نذر احتیاج قوی بمسمل
مسملات ضعیفه و متوسطه بقدر حاجت غیر ممنوع است و پوشش بدن زیاده
نمایند و لباسهای پشمین و پوستینی و ابریشمی و چند و در که بنیه آنها بسیار باشد
بحسب احتیاج و مقدار پوششند و در مکان کرم بر فرشهای کرم نشینند و خوا
نبد و در وقت خواب لباسهای کرم پوشند و حرکات قویه عینه درین فصل
مناسب است و بد آنکه منع از تنقیه و تحریک مواد در فصل شش در صورتیست
که شش بر طبع خود باشد و با وجودی در آن بسیار نوز و آلا و بعضی بلاد که در
فصل شش اکثر امراض حاره عارض گردد بدون فصد و اخراج خون فصد ضرر
بین عاجل حاصل شود پس طبیب حافظ تحت را مراعات این امور را
در امر استعلاج از واجب ترین اشیا است تا در تدبیر غلط واقع نشود و الله
الموفق والهادی الى صریح الصدیق والتحقیق والیقین **فصل ششم در بیان**
فساد پیر و تدبیر و باید آنکه در عبارات از تعفن و فساد است مملک
که عارض چو هر چه اگر دو که محاسن بدان است خواه از اسباب سماوی
و یا اسباب ارضی و یا از هر دو باشد و یا زود وجود و دو که کرم بسیار کوچک
که در یک قطره آبی بقول فرنگی با وجود آنها تانچ گردد ممکن و بدین فتره بین
بزرگ و کوچک آنها را مشاهده و اطلاع بر ویدن آنها حاصل کرده و یا از بیخ

خود را مراره که بواسطه آن ترشحات صغیرا بجمعه منفق و میشود چنانچه طبیعت
شکر در شفا یافته تصیر نموده اما اسباب ارضی یا قتال عظیم است که در آن نواحی
وزق شود و یا متعفن شدن غدیرها و مبارزه قاذورات و کوهالهاست اما **اسباب**
سماوی از تغییرات حرکات اوضاع کوکب بهم میرسد که کیفیت آن را هر وقت
کسی بخواند و بدترین و با آنست که از اجتماع اسباب سماوی و ارضیه هر دو
بهم رسیده باشد و بدترین آن از دو با و اصل آن این است که چون آثار حدود و با
ظاهر کرد و با درست به تنقیه بدن نمایند و به تخفیف آن از رطوبات زیاده
و تعدیل غذا و مسکن نمایند با سهال و یا بقی و یا بقصد و جهامت و یا با مثال آنها
اگر بمسئل است از قوی آن احتراز نمایند بلکه بطنیات مناسبه مانند پلید برغون
چرب نموده و مغز فلوس و ترشندی و شیر خشک و امثال آنها آگه نمایند و تعدیل غذا
و شراب بهترین محفوظات است و لکن خلوصه نیز منزه بلکه بتفاریق و اندک است
و هر آینه که هر طبع و سر و العفونت باشد ترک نمایند مانند طوم و البان و فواکه
رطب و بقول و انطیوم طبع و خفیفه معتدله و یا مطلق طوم را اگر بخالطت جرمات
اصلاح نموده خوردن مجوز است و از جماع و ریاضت متعبد و آنچه باعث تنقیر
عظیم و قوت آن گردد اجتناب نمایند و اگر از اسباب سماوی باشد در خانه ها
غایر پست مسکون و محفوظ بود و برای طویل ساکن کردن و هوای آن را
تعدیل

تعدیل و اصلاح نمایند و اگر از اسباب ارضیه باشد و را ما کن مرتفع و صحرای
بلند وسیع سکنی نمایند و هرگاه فساد از هر دو سبب باشد آن هنگام خاتمه
از صحراست و اگر بمکانی که بد آنجا با ساریت نموده نقل نمایند بهترین تدبیر
و اگر ممکن نباشد تبذیر آن مکان گوشه و اصل خلاصی از مملکت است و بنده
کان را باید در همراهی از امور و حالی از احوال راضی بقضا و متوکل و راجی
و امیدوار بقض که کار سبحانه و تعالی بوده و بیوسا و سوسنم و اندوه باشد
و با وجود آن با مد و حکم حق جل و علی دست از تدبیر آن برندارند و اسباب
و ادوات را باطل و ضایع نگذارند چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام قدیم فرموده
و لا تلقوا یا ایدیکم الی التهلكة و بهم در جای دیگر فرموده و سیر وافی الارض و باید
اصلاح مسکن چنان نمایند که خانه اختیار کنند که آب و فواره و مانند آن در آن
چرخ باشد و سرکه که در آن خلقت حل نموده و یا با سیر پرورده باشند بر دیوار
و سطح خانه بپاشند و هم اشیائی که بخود آنها مصلح عفونات هواست تخم
نمایند مانند سعد و کندر و آسن و کل سرج و مسند روس و کبر باد پوست انارین
و لادن و مشک و زعفران و ابل و کرباج و ضد لین مجموع و یا آنچه میسر آید
و لکن باید بحدیکه از دخان آنها اید ابد مایع نرسد و همچنین ششام و
سج طبعه با رعایت مزاج از برودت و حرارت و دایم سرکه و سیر سیوید

و از آن جا و مکان که در آن این تدابیر نموده حتی المقدور بدون نیاید و اگر احوال
تغذیه و حرکتی اتفاق افتد بخور که سیر و سرکه تر نموده اند یعنی را برهند و زرد
معاودت نمایند و از جوارح و کرسکی و کشکی و شیر و میوه را احتراز نمایند و آب
سرد با فراط نوشند و در غذا پیاز و سیر و سرکه داخل نمایند و غذا نای ترش
به چوبه و روغن تناول کنند و شیرینی را مطلق نخورند و خود را از غم و غضب دور
دارند و اگر عطش غالب گردد و جرحه جرحه آب سرد بنوشند بلکه آب مسطح
خالص بدون امتزاج با قلی سرکه بپاشانند نیز اگر سرکه در اصل جوی
و اما از آفات چنانچه شیخ اثرش گفته نافع ترین اشیاست **فصل دوم**
در بیان تدبیر ایشان و کسول و مشایخ اما شبان چون مزاج اصلی ایشان کرم
و خشک است عده تدابیر برای ایشان ریاضت و حرکت و تدبیر معاش است
و تدبیر حفظ صحت ایشان آنست که غذا و جمیع تدابیر ایشان سرد و تر باشد
و اما کسول چون مزاج ایشان با سرد و یا بس است باید که غذای ایشان و جمیع
بریشان حار و رطب باشد و تقیه و خصوصاً بجماعت و چنانچه خلق
کنند و در حق ایشان بهترین تنقیه اسهال است اما بعد اعتدال و بهترین
تدابیر نیز اطالت نوم است اگر بدان عادی باشند و استقام نمودن و اثر به
موافقه نوشیدن و اغذیه مناسب خوردن و طبع را نرم داشتن و او را در
نمودن

نمودن هر چند شایف و حقه جات و مدارات باشد و لو که معتدل باشد
همین و استمال سواج طبع و حرکت و ششی هر چند بر کوب بر دو آب بهترین
تدابیر است و اما مشایخ مزاج ایشان اگر بار و یا بس است باید که اغذیه و جمیع
تدابیر ایشان حار و رطب باشد و اگر بار و رطب باید اغذیه و جمیع تدابیر ایشان
حار و یا بس و کثیر غذا و تعلیل ریاضت و در ایشان مطلوب است لکن اندک
اندک غذای تناول نمایند که قلیل الکویه و کثیر الکلیفیه باشد مانند زرد تخم مرغ نیم
پخته و آب گوشت و شیر و مانند اینها و بعد از آندها هم چیزی که طبعین طبع باشد
در صورتیکه قوت بر طبیعت غالب بود بخورند و غذای سرد و خفیف معتدل
و در شب اندکی زیاده تناول نمایند و بلا و کم روغن یا چلا و یا طوم لطیفه
حقیه و چون در بدان مشایخ طبع و سودا غالب میباشد لازم است که از مو
لدات آنها و از اشیای حاره و ترافیه حقیقه اجتناب نمایند و خون مطلقا نگیرند
مگر غذا ضرورت و از اشیای مولده غلیم و از حار و خصوصاً سرکه و مخللات
احتراز نمایند و از آمیدن شیر شیخ کافی را مفید و موافق ترین البان شیر خرد
مطبوخ و بهترین خام است که سدری شیر و دیگر آب منبر و کوه بپوشانند
نمایند و بره و پس قدری نبات یا حل داخل کرده با قطعه زنجبیل بقدر قوه
هم بپاشانند و از تربیات زنجبیل و با و هم چنین تربیات حاره لکن کم و کم

ترین تدابیر تناول نمودن اشیاء منقعه مانند کاه پوست با مصالح گرم و خشک و از
فواکه انجیر و اگر مزاج و یا فصل گرم باشد انجیر تر با آلو و اگر مزاج یا فصل سرد انجیر خشک
در ماء الحل نجسته تناول نمایند و مغر حبه القرطم بکوبند و با انجیر خشک و بهر درشتی بمقدار
یک کر و کان تا سه موافق ترین است و هم چنین حبه بر و عنبر و زیت اشیا
نافع است و هم چنین و لک و ریاضت و تیغ سرد و کینه مقدار استعمال سردی
باشند تناول آنها در دفع سدد اشتری عظیم دارد و شراب عمل پیران را موافق تر و
باعث امن در حدوث سده و وجع مفاصل است **باب دوم در بیان خبر**
علی مثل بر سه فصل فصل اول در بیان مسالجات مرضی بقول کلی دوران چند
فقره است بد آنکه علاج تمام نمیشود مگر بسته چرخیکه تدبیر دوم با دویسم با حال
به مراد از تدبیر تعرف در اسباب سته ضروری است و مراد از دوا انجا جسی است
که کیفیت آن با بقای صورت آن و بدن اثر نماید خواه ایجاب آن برای آن
کیفیت بصورت آن باشد و یا کیفیت حاصله در آن با فعل یا بالقوه و خواه تاثیر آن
از داخل بدن باشد یا از خارج آن مانند آنچه در اطباء کاد است
و غیره و مراد از اعمال یا شش مرتب اول جبر کسر دوم بجا آوردن عضو که از
جای خود بد رفته سیم تیر و قطع یعنی شکافتن و بریدن چهارم لقطه یعنی چیدن
چشم که یعنی و ان ششم خیا طه که خیده و دوختن را نامند و فصد و جهاست از آن
قبل است

قبل است و اما معالجه لقی و اسهال و دور در و عاف و عرق و آنچه شبیه با آنهاست
خارج از آن سه امر است که از حیث آنکه استقر اخذ علاج با آنها داخل در تدبیر
و از حیث آنکه صا و راز ادویه اند علاج با آنها داخل در علاج است **فقره اول**
در بیان احکام تناول غذای مرضی در کیت و کیفیت و حمیه و غیره کاه
غذایه خدا را در بعضی امراض و یا تعلیل در بعضی و یا تعدیل و یا تکیه و بعضی
یعنی در هنگام بحران و هنگام غنای مرض غذا را منع نمایند و برای سیکه قوه
غذا را ناقص و کم میکنند و کاه اکثر در غذا نمایند که زیرا که اراده تهیه یا
ضت قویه دارند باشند تا آنکه مصابرت بر مرض و تقویت بر مجاهده
آن زمان طویل بماند تا هنگام بحران **فقره دوم** در بیان علاج بد و اقوا
فین و شروط آن بد آنکه معالجه بد و اقوا فین و شروط بسیار است از آنجمله
بعضی ذکر می یابد بنوعیکه بنزد مقدمه است و قبل ازین نیز در بیان اکل و شرب
مجملی ذکر یافت بد آنکه تعریف ادویه مفرده و مرکبه و تقسیم ادویه و درجات
آن سابقا ذکر یافت و بعضی ادویه که محتاجند که در آن تصرف نمایند از احراق
و غسل و تشویه و تحمیل و غلیظه و غیره تا آنکه قابل استعمال گردند و در کتاب ادویه مفرده
و مرکبه مثل مخزن الا ادویه و تحفه المومنین ملاحظه کنند که از با آنها بر صحت می یابیم
و بعضی مطالب دیگر مثل ترکیب ادویه و طرق ترکیب آنها و طرق استعمال

ادویه و اختیار وزن و درجه کیفیت آنها در کتب مفصلات مسطور است و چون درین
رساله اختصار را ملا حظ نمودیم بدک شش پروانجم و شیخ الرئیس علیه الرحمه گفته و آب
سست شخصی که اراده کند مسهل بخورد باید مقدار غذای که سابقا تناول نموده و تغذیه
رغبت نماید و در آشامیدن آب هم چنین که معده و ازین حالتی عارض میگردد
که متوجه میشود بدفع چیزی که در آن است تغذیه بقدر ما صاحب لیس طبیعت متعادل
باین نیست و ترک تعب و جماع و احوال اعراض نماید قوی نماید طبیعت را
قابل اسهال قبل از استعمال مسهل قوی خصوصاً در غلظت را روه کنند و شخصی که در معده
او افعال یا بس متعده باشد مسهل را بنیاسه که خطری عظیم دارد بلکه واجب است
که با شامیدن امراق و سسه و زرقه و حقیقهای ملینه و تریخ با دانه آنرا و اوقاف نمایند
و بعد از خوردن دوائی مسهل یک روز استجمام باعث تحلیل مواد باقیه که در
بدن است و اما روز مسهل بعد از عمل موجب ضعف و قبل از عمل باعث قطع عمل و در
و باید دوا در هنگام آشامیدن معتدل و مایل باندک حرارتی ملخ و دوائی باشد بهتر
و اگر سرد کرد پس گرم نموده بنیاسند و در طعام کسیکه اراده اسهال داشته باشد
نک که داخل نمایند و صاحب تخمه و اخلاط فرجه و دمه و در سر اسهال و در جشای
او التهاب و سده باشد لازم است که مرکب آشامیدن هیچ مسهل نکرده تا آنکه
اصلاح آن را بخندید ملینه و بادویه منبج نمایند مگر هنگامیکه ماده در جفان و مملکت نفع
که درین

که درین صورت سبقت در استعمال مسهل نمایند لکن با شمای ملینه نه بادویه قوی
الاسهال قبل از آشامیدن مسهل و تفتیح مجاری و توسیع آن که شسته خصوصاً که حرقه
المرج یا بس باشد **فقره سیوم** در بیان نفع و حقیقت آن نفع فی الحقیقه جبار
از قوام ماده است تا آنکه قابل متهیای دفع با سانی کرده زیرا که غلیظ و رقیق و لزج
و سبک یک متعده دفع با سانی نیستند پس باید غلیظ را اندک رقیق نموده و رقیق را
اندک غلیظ تر و تشبیه را منقطع و جدا تا آنکه منفرد کرده و علامت نفع هر خلط
در قارون ظاهر است بد آنکه نفیحات مستعده پیش از مسهل مختلف بحسب اختلاف
مواد پیدا شد مثلاً ماده صفراوی الفلج آن از شمای باروه و رطب که در آنها جلای
و غل باشد مانند ماء الشیر و شیر بز تازه دوشیده و یکجین ساده و لعاب بز
و قلو و آب هندوانه و شربت عذاب و نیلوفر و شیر تخمهای باروه و قلع و کبر
بسیار ترش نباشند مانند شربت بنفشه و نیلوفر و عذاب و پستان و تمر
هندی و آلود و زرنک و اگر در آن اونی خلط بلغمی باشد با بونه و خطمی و اصل
و پرسیاوشان و کافور بان و زرنک و آنال آنها زیاده نمایند و و قیقه منا
نمذند باشند و یا در خلط نفع تشنه با عصاره باشد برای خروج آنها تخم زرنک
و تخم آن و تخم کوش و انیسون و مانند آنها نم کنند و آشامیدن آب سرد اگر
نی نباشد از سردی معده و کبد و ضعف آنها و درم و وجه احشای سردی و جگر

و ضعف حرارت غریزیه و اگر مریض آشامیدن آب سرد باشد البته باعث
افزایش ماده صفراوی میگردد و خصوصاً در حیثیات و آتش بدن اثر در ششک ضعیف
الغوت و صاحب صلاح باشد زیرا در غایت مکرر ماده سوداوی و یا بلغمی پس
الضاح آن بخریبست که در آن تلطیف و تلین و تقطیع باشد مانند زنجبیل
و پودنه و نعناع و بابونج و کنگر و فانی و زعفران و بلبس و حشاش
سداب و زردند و طویل و اصل السوس و کل خطمی و ریشه خطمی و با بونه و اکلیل
و شبت و تخم کرفس و اینسون و زردیانه و مونیزنتی و عل دکل قند و مانند اینها
و باید که آرد و به ملینه مطبوعه اضافه باینها نمایند خصوصاً هنگامیکه ماده احتراقی باشد
و بلغم بورقی یا شور که اینها محتاج به ترطیب و تلین زیاد اند و ماء الشیر با شکر
منجی است نیکو برای سودا که با آن طبع نموده باشند و آبی که مستحق و ملطف با
عادل و مقوی قلب و مفرح مانند کل کا و زبانه و اصل السوس و بابونج و زردیانه
یا نه و اشال اینها و اگر ماده احتراقیه باشد مانند بنفشه و نیلوفر و خباب و بجن
عسل و عسل هر یک از این هر دو هر نیکوست خصوصاً با ماء الشیر و لب است که
زیاده میکنند در آنها اسطوخودوس و در امراض ماغیبه و باید که تسخین بسیار در
امراض بلغمی ننمایند بحدیکه تحلیل و به ماده لطیف و غلیظ و خشک سازد و باقی را با
وجود تسخین بسیار موجب عطش و آتش شدن آب بسیار و این موجب خام کردن
بدن

نیدن بلغم است و همچنین در امراض سوداوی و باید در وقت استعمال حین غیث
که آنها گرم باشند مگر اثر به مسئله در توج صفرا در تابان باید که نیکرم باشد و در
ایام راحت و سوداوی مفرحات و مقویات قلب استعمال نموده پس
در انصاف و استفرغ غایب و منجیات و مسهلات صفرا را بطبع خفیف کفای
نمایند و هم چنین در مالیدن و در گرمی هنگام نوشیدن باید که مایل به عدال باشد
و منجیات و مسهلات بلغم و سودا براتب خود از آن زیاد و بهترین غلظت
برای بلغم سکی و بعد از آن نقره و بعد از آن مسکه قلعی کرده است **فقره چهارم**
در بیان بعضی قوانین متعلقه با سهال و هر امری مسهل و اندک تغیر مزاج باید که
مسهل ندهند و طبیعت بدان عادی نگردد و آنند بلکه تدریجاً و دیگر اصلاح حال مریض
نمایند از تغلیل طعام و شراب کنند و استفرغ بسیار دفعی مضر و خطرناک است هر چه
فضول و دیر باشد بیهذا تدریج و آهستگی اخراج نمایند زیرا که مستند غلا و سقوط
قوت است و هم چنین استخرج ماده و چرک که در غرابت غلیظه مجتمع میباشد
و اینکه در شکم مستقی نسبت و بهترین النوع تدبیر در قطع امراض صعبه و عسرت
البرء اسهال است و موادیکه در عروق اند استفرغ آنها آسان تر از مواد
و یک در مفاصل اند و باید دانست مادام که در قوف و اطلاق بر سبب علت نیاید
توجه تحریک مواد و استفرغ مریض نگردد بلکه او را با طبیعت او و اگر اندر سبب

هلاکت او نکند و خصوصاً که انحطاط سحرها باشند و باید که در هوای و بای البریه متوجه
مسهل قوی و تحریک سواد نکند و هر که در اخشی او در دنیا باشد و محتاج مسهل کرد
باید که تجاوز از ملینات و رقیق او ننماید و در صورتیکه راق ضعیف باشد قی نمودن
خطا نکند و اگر متعبدی باشد بهتر از اسهال و اسهال در زمستان بهتر از تابستان
است و گاه دوائی مسهل منقلب میگرد و بسبب ضعف معده و یا بواسطه
نفل و خواب کردن پیش از عمل مسهل اگر دوائی قوی باشد معین بر فعل نیست و اگر
ضعیف باشد باعث ابطال فعل آن و تا دوا بشود راجع بعمل ننماید باید که خواب
بچ و دیر ننماید و کسیکه صبر بر جوع نداشته و ناشتا دوا را نتواند آشامید اندک
طعام لطیف خفیف مانند ماء الشیر و یا آب انار بیاشد و تناول طعام در آن
قبل از اتمام عمل آن باعث انقطاع عمل آن است و اگر دوائی الجذب باشد
باعث انقطاع عمل آن نمیکرد و لکن خالی از فواید غایبیت و خوف اراض
سهل است و اما قوی که یا پس از عمل مسهل حاصل شد و ثبوت طعام بهمان وضع
ظاهر کرد و طعام چنانچه دل و آب بیاشامند و عقب دوائی ملین نیز مراعات
این امر و صبر نمودن تا انقراض عمل اولی است و اگر بعد از آشامیدن مسهل
انار و شربت سیب و به و مانند اینها از پیش قاضی معوی معده موجب تقویت
و انقباض دوا بر قعر آن و معین بر عمل است اگر کسی را تنگ از طعام و دوا باشد ترخون
درک

و برک حباب تازه و برک لغز یا برف یا ترک یا پنج یا چهره از آنند و
و این نگاه دارد تا آنکه کام در زبان را تحذیری بهر سه پس دوا بیاشد و آتش
میدن آب گرم بر بطون جایز نیست و آشامیدن آب سرد هنگامیکه غلط است
مستغرق حار رقیق باشد با است که معین بر عمل دواست مانند شراب و
مکرر و هرگاه استعمال آب سرد و یا گرم واجب کرد و اندک اندک و بر آب بیا
شامد و باید که جوب مسهل را با آب میکریم بیاشامند و باید که همان ساعت که
دوا آشامید حرکت ننماید بلکه ساعتی بکشید و بعد از آن اندک حرکت کند و حرکت
قوی متعبد مطلقاً مضرت و سکون بر دوائی ضعیف معین بر عمل آن و بر دوا
قوی باعث تقلیل عمل آن و از اراض نفسانید مانند هم و غم اقرار نماند و بداند
اغذیه و اثر بر لایق و آیام مرض و نفخ و مسهل اغذیه و اثر بر البت که لایق
بحال آن مرض و نفخ و مسهل باشد مانند گوشت مرغ و گوشت گاو و
سفید طعام نیکوست خصوصاً در هنگام نفخ و صفراوی مرض است اندک
ترشی که نفخ سواد باشد و آیام نفحات میل نمایند و اگر گوشت حاضر باشد
روغن با شکر نیکوست خصوصاً سوداوی را و همچنین زرده تخم مرغ نیم پز
و از قلیا یا مشروبات و اطعمه غلیظه و لبنیات و قوالبش و حوضات اجتناب نمایند
و آخر دوا مسهل اختصار برید اسفید بان لکن نصف مقدار معاد و مقدری تناول نمایند

دگشت در آن روز نه عقب علی و نه پیش از آن تناول نمایند و اینست از دوا
 قابض و حار و طبع و بقول ارجوب و لبنیات و اششای غلیظ پیش از آن و بعد از آن
 بکشند که شخصی که صفای حاد با فراط باشد که محتاج است تناول اششای چاشنی و از
 یا ترش یا سیب قوط اسهال محتاج تناول اششای قابض است و بعد از آنکه غلیظ
 میرود حیات معین برنج است زیرا طبیعت هرگاه مشغول بقا نشود مشغول با
 نفیج اخلاط میگردد و اگر از آشامیدن مصلی و حرقت معده و التهاب
 گردد لعاب بندر قطن و لعاب همدان ساعت بساعت باب سرد بیاشامند
 و طوب و ریاحین بارده بپزند و بر سر و سینه طلائی بارده ببالند و ماء اشیر
 اخذیه بارده بنوشند و بکچین بعد از یکده روز بیاشامند چون کرب و خلق
 غشیان بهره سیب چاشنی دار و جب الزمان چاشنی دار بکنند اگر کفایت
 ننمایند قی فرمایند چون اسهال خونی ظاهر گردد فاد زهر دود و در و تر یاق وین
 مخموم و کل ارمنی و نشاسته و صمغ عربی و بندر قطن و ریاحین با بعضی اشیر و لعاب
 بندر است قابض و جفته لطین ارمنی و تخم کل سرخ دوم الاخوین و زرد
 سرخ مشوی نمایند و بر شکم روغن مهشکی ببالند و چون سحر امعاء عرض کرده و کل
 منی و صمغ عربی باب انار و لعاب نه کوره بیاشامند و باب برنج و کلان
 فارسی و مورد و سفید آب قلی جفته نمایند چون مغص عارض گردد و موضع
 باب کرم

باب کرم نمید کنند و یا ماء العسل کرم بیاشامند و راه روغن و چون تشنج یا
 فواق عارض گردد علامت رویت باید که لعاب بندر قطن و همدان بارده
 کل یا باروغن با دام بیاشامند و بجهت فواق تعطیس فرمایند و آب کوشتهای
 چرب و ماء اشیر ساده یا با شکر بنوشند و آشامیدن ماء اشیر بعد از مصلی
 رفع غایبه آن است و اگر در عقب اسهال فصد و حج و رگد عارض گردد و آب
 کرم بنوشند و اگر راجحه دوا در معده باقی باشد آشامیدن سوئی شیر آنرا بایل
 بیکر دانه بداند که بعضی او را در مصلی غایبه آنها بسیار عظیم مانند ترید و غار قیون و
 یون و خرق پس کرا از آشامیدن آنها عارض روی طاری گردد بدین و در ارک
 آن کوشند بقی و غیر آن و تر یاق فاروق و تبه ابریکه در فن او و نه مغز و محض
 بالکماست علی نمایند **فصل دوم از باب دوم در بیان اعمال بد** داین مثل
 برده و از ده جزء فصد و حجامت و ارسال خلق و قی و حقه و او را بر بول و عرق
 و تدابیر و درون حمام و منقعات و در جزء اول در بیان فصد و در آن سه شعبه
 شعبه اول بیان فصد و فضیلت آن بر سایر استغراغات بد آنکه فصد استغرا
 ست کلی که مستخرج میگردد از آن اخلاط اربعه بطریق تفریق افعال حروقی حاصل
 میشود اگر بر سبیل اعتدال از سعت و ضیق باشد اخلاطیکه در عروق خارج می نمایند
 بحد اعتدال اگر بسیار و سبب باشد بسیار و موجب ضعف میگردد و یا جبر خون

والقیام موضع تفرق و شوار اتصال میگردد و اگر ضیق باشد رقیق اخلاط اخراج مییابد
و غلیظ آنها باقی و فضایل فصد بسیار و عده آنها آن است که امر اختیار نیست و در این
خوف هیچ مضرقت نیست اگر فصد الحاحیت بقدر مطلوب و ضرورت اخراج نمایند غلیظ
مقی و مسهل که در جسد آنها چندان اختیاری نیست بدانکه لایق و سزاوار فصد است
مردم اندکی کسی که متعدد حدوث امراض و مویه باشند هرگاه خون در بدن ایشان
زیاد و متغیر گردد ایشانرا امراض و مویه حادث کرد و پس لایق است که اول فصل رقیق
فصد نمایند تا حد و ثلث امراض محفوظ مانند دوم آنکه از جهت خوف حدوث مریض و ثلث
عظیم حکم بقصد نمایند بدون ملاحظه کثرت خون و تغییر آن مانند کسیکه ضربه یا سقط
بایشان واقع و یا اینکه در می عارض کرد و پس یکم یک تلبا با امراض و مویه باشند که
اخراج خون بطریق اولی واجب و لازم است بیاید و آنست که متعددین حدوث
امراض و مویه از قبیل صرع و سکته و مایلجولیا و خناق و اورام احشا و تقرس و اوچانها
قبل از حدوث روایت خون و عدم قوام آن از حد اعتدال یا عدم مانع شوند
و در ورنیکه مریض حرکت داده آن در دوران باشد فصد و استفراغ جایز نیست و در
موسم زمستان اگر دلایل غلبه خون بهر سه فصد نمایند لیکن بسیار کم و در قوی غیره
اجتناب از فصد لازم و واجب دانند ولی در قوی ورمی فصد باید کرد و زنان حامله
و حائض حتی المقدور فصد ننمایند اما نزد ضرورت قوی دشته حاجت تجویز نموده اند
درگاه

و هرگاه بسبب غلظت و علل امات استخوانها که فصد نمایند واجب است که اولاً
ناقل نمایند و در میانند که املا از خون است یا از اخلاط بلغمیه خام پس درین صورت
استطرا رقیق نمایند و هرگاه خون در بدن شخصی یا بل بعضوی خاص باشد و بدان سبب
موجب آفت عظیم گردد فصد واجب است لکن اندک اندک و بدفعات
و هرگاه خون مخلوط بصفرا باشد و فصد لازم شود اولاً با سهال لطیف خفیف
یا لقی تنقیه صفرا نمایند و بعد از آن فصد و هرگاه ماده غلیظ و محتاج بقصد باشد
ابتدا استحمام نمایند و سپس بچین ملطف معمول بمطبخ زودفا و حاشا بپاشانند و
چون خون تلخیف یافت فصد نمایند و در حقیقت شدید التهاب و در
ابتدای حیات غیره حاده و در ایام ددر آنها اجتناب از فصد واجب است
و بدانکه اطباء در سونوخص امر باخراج خون زیاد نموده اند در مطبقه تجویز اخراج
خون بحد اعتدال در مقدار آن و هرگاه قانوره رقیق ناری و سخته نیز در ابتدا
مرض در انحراط و کاهش بود فصد اصلاً نباید کرد و هر چند قوی مطبقه باشد و چنان
نیکه در آن نافی و لرز قوی باشد فصد جایز نیست و هرگاه در قوی فصد واجب
باشد و مانعی نبود بلامهلت فصد نمایند هر چند چندی گذشته باشد و لکن اگر
تقدیم و تعجیل پیشتر نمایند بهتر است و هرگاه حتی و موی و از فصد مانعی نباشد
و از روز دوم گذشته خون بسیار بکشد اگر آنست که در عین فصد تب منقطع

میگردد و لیکن در روز اول و دوم افراط در اخراج خون ننماید **نماید** افزاید و احوالی که در
آنها استراحت از فصد واجب است یکی علاج شدید البرد است و هم چنین در بلاد
شدید البرد هم سرد و جوشید مگر اینکه وجع باعث حدوث ورم در عضو شریف
و یا در عضو مجاوره وجع البیب ورم اعضا باطنه باشد مانند ذوات الحیة
غیر آن با وجود شرائط فصد مجوز است و هم چنین بعد از استیقام و عقب جماع
خصوصا با انزال و در سن کمتر از چهارده سالگی مگر نزد حاجت شدید و لیکن
بتدریج و هم چنین در سن شیخوخت حتی الامکان فصد ننماید و نجیف لابد آن
لا غرر فی بیان شیخی رخوا البدن و سفید پوستان رخوا الیم و زرد پوستان عدیم الدم
که حتی المقدور ایشان را فصد ننماید و در عین فصد باید تا تل در لون غلظت
خون نمایند اگر سیاه غلیظ است اخراج نمایند بقصد مطلوب و اگر سرخ کم رنگ
رقیق است فی الفور باید حبس نمایند و در وقت تساهل معده و امعاء فصد ننماید
و بهترین چیز با جهت تفقیه معده قی است و جهت تنقیه امعاء فصد بعد از استراحت
طبیعت فصد فرمایند و کسیکه فم معده او از کی الحزن یا ضعیف یا صفرا پیتر در آن
تولد یا بد فصد نباید نمود خصوص هنگام ناشتا و خلوص معده از طعام که باعث ضرر
خوف هلاکت است بلکه هنگام شدت احتیاج بقصد اندک طعام لطیف بخوراندند
بعد فصد نمایند و علامت زکاء حسن فم معده تشافی شدن از بلع چیزهای صاب
الذی نهیست

لین است و علامت ضعف رجع در فم معده یا قن است و علامت تولید
صفرا در فم معده خشیان و تلخی زبان و قی صفراوی نمودن پس هرگاه چنین
مردمان را فصد ضرور کرد و باید که صاحب زکاء حسن یا ضعف معده را اولاً
از زمان پاکیزه بآب سبب دیاب و امثال آنها که بسیار ترش حاد نباشد ترش
ده بخوراند و اگر بسبب برودت باشد نان را و ترشبت مقوی با فادیه مقویه
مانند کلاب و یا ترشبت نعناع یا عیبه ترش نموده بخوراند و صفراوی شود در معده
را اولاً بآب گرم و سکنجبین قوی نماید پس لقمه نان با سکنجبین و یا اثر به حامضه
مناسب بخوراند و اندک استراحت نموده فصد نمایند و بعد از فصد کباب را بخورند
و اکثراً فربه برند و قی بآب گرم و سکنجبین در صورتی که صفرا غلیظ باشد و اما
اگر رقیق بود قی نمودن بآب سرد بهتر است و بدانکه چنانکه اسهال را با سهال
وقتی را بقی قطع دهند هم چنین نرف الدم چه از رعاف و چه از صدر و چه از
مقعد و چه از رحم و چه از بعضی جراحت بقصد منقطع میدارند جهت جذب نجاسات
مخالف لکن باید بسیار ضیق کشانید و در میان مهلت فاده به بندند و باز را
کشند و این در صورتیست که نرف الدم قوی نباشد و اما اگر خوف خطر شدید
بود جایز است که بیک فصد آن مقدار خون بگیرند که غشی آورد و اگر درین صورت ضعیف
غالب شود نه از ک آن بماء الشیر و شکر نمایند و امراق کوشت بزغال و زوارنگ

بزودان بفرایند و هرگاه نگذارند فصد طوط باشد رگ را در طول فصد را در پیشگاه
 تا دو بهم نیاید و فصد را بریت و قدری نک ترنوده بران گذارند پس در همان روز بعد
 شش ساعت تنه کنند و بهترین ایام فصد در زمستان روزیست که باد و باران در آن
 ساکن باشد و در کرمانند اعتدال آن و همچنین در ابل و سواس و در شب باید فصد نمود
 و هنگام نوم عرق و رگ آنها را باید ضیق کشود و این مراد از ضیق قریب باشد که
 نه مطلقا و هرگاه مراد از تنه فصد جذب خون باشد چنانچه در فصد برای جسر الدم
 مینمایند فاصله بیان فصد اول ثانی یک روز تقدیم و تاخیر جایز است و حقیقه ضرورت بسیار
 داعی نباشد و الا سه ساعت فاصله در یک روز و در تنف الدم قوی می توان تنه نمود
 و هرگاه فصد ضیق باشد و بداند که قبل از فصد نباید بجام است و اگر غلیظ الدم ضخیم الجلد
 باشد برای تریق دم و تبیین جلد اگر بجام رود بعد از آن فصد نماید بهتر است و هم
 چنین پیش از فصد طعام و شراب بسیار نخورند و نیاشانند و از حرکات متعبه
 مضاعفه نفسانیه و بدینیه احتراز نمایند و هم چنین بعد از فصد از این امور مذکور و نحو آن
 بدون فاصله و کمترین مدت فصل میان فصد و خراب شش ساعت است و کمتر از
 ساعت نباشد و هرگاه بعد از فصد عضو مضموده متورم گردد باید بر روی آن مقدار آن
 فصد نمایند تا ماده متوجه متورم نگردد و کسیکه در بدن او اخلاط بسیار باشد اگر فصد
 نماید موجب حتی و فساد و یک روز و تدبیر جید المنفع نگذارند فصد و تنقیه باقی و استفرغ
 است

است و کسیکه در بدن او خون سیاه سوداوی بیشتر تولد یا بد محتاج است بآنکه
 برانکه مدت فصد نماید و هر مرتبه اندک خونی بگیرند و بعد از فصد تنقیه سودا
 بعمل سودا بکشند **شبه دوم در بیان مابیت و ضیق آورده مفصوده که**
دست است بدانکه آورده که در دست واقع اند و فصد آنها متداول شش
 قیضال اکمل و با سلیق و جل اند رابع و البلی و اسلم قیضال که عرق اول است
 فایده فصد آن مخصوص باخراج خون از سر و گردن است در هنگام امراض
 و ماخ و چشم و حلقوم آن را میکشند و از آنجا رسی رگ سرور و کونید و اکمل
 فایده فصد آن تنقیه بدن است بدون اختصاص بعضوی دون عضوی
 امراض عامه با طبع جیع بدن و غلبه خون و فساد آن میکشند و بوعیه نیز بدن
 و بفارسی رگ بدن و هفت اندام نیز مانند با سلیق قریب جرف رسیده
 شعبة میگرد و یکی کبر علوی و آنرا با سلیق بلطف مطلق ماصند و شعبة صغیر سفلی و آنرا
 با سلیق البلی خوانند بجهت محاذات آن با لبه و فایده فصد آن تنقیه دم از کبد
 طحال و جنب و ریه و جند و در کین و رگبه و ساق و قدم و با جمله تنقیه جیع اعضا
 ماتحت شق مینماید و اگر جراحت بشریان رسد برودر باطل را بکشند و دقاق
 کنند و دوم الاخرین و جرد و جراجه بر جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد
 بسیار نرم سوده بر شمش سرشته حب ساخته و در کلاف آن بگذارند تا

جل القدره و آن بقول حکما و شیخ الرئیس حکم قیال است و صاحب ذخیره و بعضی اند
 متأخرین در حکم با سلیق دانند البطلی شعبه از با سلیق و لیده آن را با سلیق البطلی
 بر جانب وحشی مرقی محاذی بالبد و این را اسلم نیز نامند نکته اگر شریانی در زیر آن
 نیست اسلم موضع فصد آن مابین خضر و بنجر و در تحت و پهلوی آن شریانی نیست
 لیده اسلم نامند و فایده فصد آن حاج با وجع کبد و جانب راست صدر اگر اند
 دست راست کشیده و اطال قلب و دریه و طحال و جیب جانب چپ را فاق اگر اند
 جانب چپ کشیده و شیخ الرئیس و ادبای معاصی نوشته که فصد اسلم انفع از
 رک با سلیق است و علامه گفته که فصد اسلم الیر الفیج بواسیر و ادبای مؤمنه
 بدانکه آورده سر و گردن و حلقوم چهارده اند اول عبقری چهارم دوم عرق یا نورا
 سیم عرق مدغین ۴ عرق ماقین ۵ عرق خلف ۶ و داجین ۷ اربیه ۸
 عرق الخش ۹ چهار رک ۱۰ عرق باطن و قن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲
 عرق عنقه ۱۳ عرق اللب ۱۴ عرقین تخمین عرقی چهارم که در مابین جاجین
 کشیده فایده فصد آن رفع ثقل سر خصوص که مایل بوزن باشد و ثقل جنین و صد
 و ایم نرمی و آلام و غش عرق یا فنی و آن ممتد کشیده شده و در وسط است
 فایده فصد آن شقیقه و قرح سرد ناف عرق الصدغین و آن دو رکند که بر
 فین و اقعد عرق الاقین و در کند بر دو گوش چشم و فایده فصد آنها دفع
 و البینه

و شقیقه و در مغزین و دو معد و هر ب اجفان و غشاده و شور اجفان عروق
 خلف اذن و آن سه عرق اند یکی از آنها ظاهر تر و فایده فصد آن ابتدای
 نزول آب و قروح مؤخر سر را نافع است و اگر اطباء فصد این رک را موجب
 البطل نسل میدانند و لیکن جالینوس میگوید نیست و داجین و آن دور است
 بنگ که در دو جانب عنق و اقعد فایده فصد آن با ابتدای جذام و ضاق
 و ضیق النفس و ربو حار و بخته الصوت و ذات الریه و علل طحال و جنین را
 نافع است عرق اربیه و آن رکیت بر سر پنی و فایده فصد آن دفع کلف و
 که درت لون و وجه و انف و لب و اسیر انف و شور که آن مخصوص است عرق
 تحت الخش و آن عقب گوش و یک استخوان مستی تحت واقع اند محل فصد
 اینها شغل بنجره است فایده فصد آنها رفع سدر کاین از خون لطیف
 ادبای متفاوته سر است چهار رک و آن چهار کند و بر لب بالا از هر جا
 یکی دو بر لب پایین نیز از هر دو جانب فایده فصد آنها بخته رفع قروح فم و
 جاع لثه و قلاع آن و اورام و استرخا و قرح بواسیر و شقاق که بر لب بهر سینه
 عرق باطن و قن که رکیت زیر زبان بر باطن و قن فایده فصد آن رفع
 یق و اورام لوزین است عرق تحت اللسان فایده فصد آن رفع ثقل زبان
 حادث از کثرت خون و اورام حلقوم و قلاع و این را نافع عرق عنقه فایده

فصد آن رفع بخوابی و نان عرق لته و لته نام موضعی است که التقای هر دو است
چنانکه در آنجا واقع است و شراب در همان موضع نحر می نمایند و فایده فصد آن
رفع امراض فم معده است عرق المیزین و آن دورک باریک اندازد و نان
سوز خدای بی فصد آنها واقع بر طوایف و خون از عین است و عروق مفضو
که بر بطن واقع اند دورک اندکی آنکه بر کبد واقع است و فصد این امراض
نافع است و دوم آنکه بر طحال فصد این علل سبب را مفید و عروق مفضو
رجل چهارم درید اند اول صافن ۲ عرق خلف عرقوب ۳ عرق انسان
۴ ما بقوا تا صافن و آن بر جانب انسی کعب آمده عرق گیری ظاهر است
صافن بمنفی سلیم یعنی سام است از شریان و فایده فصد آن است فراخ دم
از اعضای ماتحت کبد و ازاله ماده از انواع اعضای عالیه بسوی ساند و اول
طمش بقوت و نفیخ افواه بواسیر نماید و قایم مقام عرق انسان است و در
عرق النساء جهت خارش آن و خصیه و قیف و قروح اینها عروق عرقوب
عقب عرقوب واقع و کوباشجه از صافن است و فایده آن فایده صافن
است و عرقوب غصص غلیظ را مانند که بر عقب پای انسان کشیده شده
عرق انسان و آن رگ است از جانب وحشی بر جل تا بکعب آمده و بر پشت پا
رسیده و علامت این رگ آنست که در اکثر مردم بر او چدره می باشد و در
بعضی

بعضی اندکی چ و خم خورده مانند کرمی که حرکت سیر دارد و فایده فصد آن در
اکثر از برای وجع عرق انسان زیاد و از صافن است و در دیگر امور قریب
و اگر ظاهر شود و شجه از آن که در میان خضر و خضر است آن را بکشند **ما بقوا**
این در باطن زانو واقع است و فایده آن فایده صافن است لکن در اول
طمش و اوجاع معده و بواسیر نافع تر از صافن است و در این مفضو
سرد و نوع اندکی آنکه بر بنا کوش بر مدغی یک شریان و اینها کاهی سل و کاهی
و کاهی کی فماید و مقصود از همه جس نوازل حاد و لطیفه که بسوی چشم ریخته می
شود و فصد سهل تر از داغ و داغ سبب از تیر و تیر سبب از سل است و در خلف
اذنین ۵ سر طرف و در شریان فصد آنها جهت انوار رسد و ابتدای غش و
و نرول ماء و صداع مزمن و لیکن خالی از خطر نیست اما شریان مفضو
که در دست واقعند و اندکی در دست راست بر پشت کف ما بین سبابه
و ابهام واقع است جهت اوجاع نرمنه کبد و حجاب یکشاید و نفیخ بسیار عجیب
می بخشد دوم شریانیت مایل تر از شریان اول بسوی باطن کف و فایده تیر
آن قریب بقایده فصد آن است **تیسر** نفیخ باء مروده و مسکون تا قوت
بمعنی قطع عرضی است که در عصب و یا در عروق واقع شود و با اصطلاح
آن است که پوست بالای شریان را بطول بکافند که شریان ظاهر گردد

میان خواره انداخته شرب را بلاکشته و از دو جانب آنرا برشته ابریشم محکم
بر بندند چو یک فعل میان هر یک از موضع ربط بخیزد ابریشم تا انکشت منضم
باشد و از وسط آن را بمقراض نیز قطع نمایند و ادویه قاطع دم بران بپاشند
و این شرب بیدار است و اگر هر دو سر آنرا بعد از قطع دانه نمایند تا مأمون از
کشودن و ترش الدم گردد و ندان آن شرب با و اع **سبب** لغت سین و نشید
لام آن سب که شربان را بعد از شق جلد بطور مذکور در تیر آن را بر لبها را
بردارند و از دو جانب قطع نمایند که مقدار سبب انکشت منضم منقطع گردد
پس اوید عالبه خون مانند چشم ضرکوش و دواء الکلند بران بپاشند و بعد از
طی علاج جراحت نمایند بالجمله غسل و شرب هر دو حالی از ضرر و آفتی نیست **مشتمل**
بدانکه فصد یا اختیاریست یا اضطراری فصد اختیاریا بهتر این اوقات ضعیف
یعنی وقت چاشت بعد از اتمام هضم و در ایام ناقص النور ماه که از پازدم
تا بیت و هفتم است اما از اول ماه تا چهار و هفتم خصوصا هفته اول جایز نیست
و فصد اضطراری وقتی معین ندارد باید که در وقت احتیاج بلا توقف و تأخیر
بفصد قابل فصد نمایند و بیشتر باید که رنگ دارد سست و کند نباشد بلکه صاف
بزرگ و تیز **خبر دوم در بیان حجامت و اوقات و شرب این مشتمل**
چند فقره بدانکه حجامت بر دو نوع است یکی حجامت مع الرطبه یعنی تیغ بان نباشد
که خون

که خون براید حجامت مطلق نامند دوم حجامت بی شرط که با دوشن نامند جهت آنکه
ماه و سه است فقره اول در بیان احکام کلیه متعلق بحجامت از وقت حجامت
و سن و عادت و غیره بدانکه از اول آفر ماه و سه شنبه آخر هر ماه جایز نیست و در
او اسط ماه خصوصاً از دهم و یفده هم بهتر و نیز بهترین اوقات حجامت روز
و در ساعت و دهم آن اگر فصل گرم باشد و اگر سرد باشد در ساعت سیم
و یا چهارم و قبل از دو سالی حجامت را تجویز ننموده اند و بعد از شصت سالی نیز
منع داشته اند بخلاف فصد که در آخر عمر بر طاقوت و توانایی بدن مجوز است آنکه
تقیقه آن عام خون رقیق غلیظ هر دو است بخلاف حجامت که مخصوص خارج خون
رقیق است بعد از دو سالی تا چهار ده سال اطفال را اقتضای حجامت و ارسال
علق ضرورت و احتیاج با خارج خون مستحسن و واجب است و منع حجامت بعد از
شصت سالی منع فصد قبل از چهار ده سالی هر دو معتقد بعد از شصت و ضعف
اند **فایده** حجامت مقدم و مانع تر حس و ذهن است و حجامت بر فقره تا
مناسب فصد اکمل لکن موثر نیستان پس باید اندک میل یا سفلی نموده تا فایده
بدون منفرت حاصل آید و فقره عبارت از کوهال عقب سر است و حجامت
بر کاهی که مابین کتفین است خلیفه با سلین جرعه و حج سبک و علق و چون ضعف
فم معده است اندکی بالاتر از کاهی حجامت نمایند و اشیا مقویه فم معده

دل کنند و جماعت بر صد غین از لغزش سر و اعلاال و جد و انسان و ادنین و
عینین و خلق و الف را نافع و جماعت ساق قریب بقصد صافن در تنقیه و ادرا
طنت فیه خصوصن یکم سفید پوست و تحلیل البدن و رقیق الدم باشد و جماعت جبه
امراض مذکوره بهتر از قصد صافن است و علی هذا القیاس جماعت هر عضو عظیم
فقد رک است و بعد از فراغت از جماعت یک ساعت کامل بکند و غذا تناول نمایند
در بیان جماعت بلا شرط و آنرا برای خید عرض و فایده استعمال نمایند یکی چنان
ماده بسوی جانب مخالف دوم جهت بروز و ظهور و دم غایر که مجرای آن را مایل بخارج
میکرد و اند سیوم جهت نقل دم از عضو شریف بعضو خیس که در جوار آن واقع است
چهارم جهت تسخین عضو جذب و دم بسوی آن و تحلیل ریان محبسه در آن پنجم جهت
عضو بسوی موضع طبعی خود مانند آنکه جهت فقره را بجهت فقره میکند از جهت معاد
ناله در خضه که مستی بقبول است مجرای برعانه میکند از جهت تسکین اوجاع مانند آنکه
در قویج ریگی که لبیب دم نباشد و در وجع ریگی لطن و اوجاع رحم که زنان را برود
حرکت جیف عارض میگردد و عضو صاحبان را مجرای برره میکند از جهت مجرای باید که بر
تسکین اوجاع استعمال نمایند بزرگتر باشد و مجرای جذب ریج موثر است بتخفیف
رسی و جماعت بر درک عرق الت و خوف ضلع را مفید است و جماعت بر مابین
الورکین و فخذین بواسطه تقرس نافع و جماعت بر مقعد جذب یناید از جهت بدن
دروم

و سر و اعلاال و حیض نافع و بدن را سبک بساند و **جزء سیوم در بیان**
تعلیل علق در امراض نرفته جلدیه مانند سفید و قویا و جرب و امثال آنها
ارسال علق کثیر النفع و در اولام و ذات الجنب و درم معده و کبد نافع
و بهترین علق آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ
آن کاهی اسود و یا اخضر باشد و اخیاب نماید از علق مترغب یعنی ششم و آن
و با خطوط لا جو روی و آنچه بلون بوقلمون و یا شبیه بارماهی که اینها خالی
سمیت نبستند و بعد از آنکه جدا شدند بهتر آن است که بجهت آن موضع را باید
امتصاص نماید یا آنیکه بکند از خون از موضع آن براید و ضماد بزرگ و شیر
بکند از آن تا مانع خارشش شود و در شرائط که در جماعت مذکور شد نیز در جماعت
طیوط دارند و هم چنین مراتب سنان لکن اطفال شش ماهه را بلکه چهل روزه
را تجویز و سه علق غذا را جبه نموده اند جزء چهارم در بیان فی و منفعت و
آداب و شرائط آن و در آن چند فقره فقره اول در بیان منفعت و آقام
آن که است که فی باعث تنقیه معده و خفت و شبکی اعضای مجاور آن
و تسکین صداع و قویج و اوجاع کرده و مانند و امثال آنها است بدانکه ازین
میرسد که فی و نوعند یکی بجهت حفظ تحت دوم بجهت از آنکه مرض و آل آنست بجهت
وضع مواد غلیظ لزج که از تناول غذا به زجر در محل معده مجتمع گردد و بواسطه

باعث کثرت و مواد ای ایجاد شود پس حوط آن است که قبل از آن که بسیار
مجمیع گردد و باعث فساد شود آن را بقی اخرج نمایند و اقل آن است که در ماهی
یک مرتبه در روز پی هم بچل آورند و اطبای هند افراط و آنرا می نمایند و میگویند باعث
صحت بدن و طول عمر است و باید آن دو روز را مقرر و مساوی در هر ماه ^{بکنند}
بلکه تغییر دهند تا آنکه عادی و مستمر نگردد اما نوع دوم که برای آنکه مرض سست نبرد
قسم است یکی آنکه جهت تنقیه معده و حوالی آن دوم جهت جذب از اماکن و مواد
بعیده است اما آنچه جهت تنقیه معده لازم است اول آنکه سبب ^{و ادویه} و ادویه و اغذیه که خلط
را لطیف گردانند تناول نمایند آب سبطی شبت و یا تخم ترب هر جبر با
سبب نجین لی بایشانند و یا ماهی شور و شوربای رقیق شود که در آن تخم ترب
جبر جرد اخل نموده و مانند پسته کنند تا باسانی قی شود و لکن با ادویه قویه حرمت
ببالند و قی ننمایند که مضر و باعث فساد و دیگر است و اما آنچه جهت جذب از اعضا
بعیده باشد و بان ادویه قویه مفیده و ببالند مفیده است و در صورتیکه با ادویه سبب
و متوسطه قی غیره خفیف مطلب حاصل گردد اقدام بر آنها نباید نمود و مبادرت با ادویه
قویه مانند خرب و جوز آلی و اختون قی ننمایند بدون ضرورت قوی و در بعضی ^{بکشد}
بقی نباشد اما ده قی نمایند بخوردن اغذیه ملینه و دسمه و حلون و منع از ریاضت پس
بتدریج او را معتاد بقی نمایند و پیش از قی اطعمه جیده لذیذ و کثیره مختلف الاوان با
کودان

بخوراند پس قی فرماید **فایده قی** ثقل سر را مفید است و باعث جلای قوت چهره
و تعویت آن و تخمه را حال و مال و عا جلا و اجلا نفع کلی میدهد و بجهت عدم احتساب
صفرا بعد از نافع و باعث اشتهای طعام و انضمام آن و بدن را محکم و قوی میکند
و سهل و سستی را زایل مینماید و صلا عکبه بشا رکست معده و صرح و ما خولیا و فارغ
عشره و در دندان و آدن آب بسیار دارد و آن وضیق النفس طوبی و سر زردی
و انتصاب نفس و اوجاع کرده و مثانه و قروح هر دو است و عرق النسا و نفوس
و روایت لون برده و جنام و قوبا و موافق ترین اشخاص بقی شخصی است که مزاج
او مراری صفراوی و لاغرا باشد بهترین اوقات برای آن با اعتبار فصول ^{و صف}
و با اعتبار ساعات قریب بچاشت که سه چهار ساعت از روز گذشته و قی با
صدوح نیست مگر بطوبی مزاج را و معا باید از ثقل پاک تا ثقل معده نیاید و یکسکه
نباشتا نتواند قی نمود اندک طعام لطیف خفیف با و بخوراند و یکسکه ضیق ^{بکشد}
وروی النفس میباید نفث الدم و رقیق الحق و میباید حدود ورم حلق و ضعیف
المعده و قریب مفرط و غیر معتاد بقی قی نمودن جایز نیست مگر بضرورت شدید
بیرسمل آسان قی نمودن باکی ندارد **فقره دوم** در بیان تدابیر که در آن
قی باید نمود کسی که اراده قی باشد بیانت قوت تعب فرماید و شکم را بسیار ^{بچرخد}
به پیچند و بهنگام قی تجد اعتدال و بر چشم او فاده گذارند و بوعا به به بندند و بید

آشامیدن و دای می چون زمان معتدی بگذرد قی نمایند و اگر قی نیاید پرمهر را چرب نموده
در کلو و اعل نمایند و یا آنرا حرکت دهند و اگر کرب و اضطراب عارض گردد آب گرم یا
زیت بیاشامند تا قی دیا ارسال شود و اگر استاده قی نمایند بهتر است و یا راست نشینند
و بر پهلو مقرر **فقره سیوم** در بیان تدبیر بعد از قی چون از قی فارغ شوند و همین وقت
پیرا بآب صمد و ج یا سرکه باید بنشینند و قدری مصطکی یا آب سیب بخورند و اگر تشنه
شود شربت سیب صمد و ج یا آب و یا شراب لیون و یا شراب هاشم بیاشامند یا
سکجنین یا آب و اگر قدری کلاب یا مصطکی صمد و ج بیاشامند نافع است و بعد از
قی تا که تسکین غلبه نماید غذا تناول نکنند و بهترین اغذیه لطیفه خفیفه سیراج الهضم کثیر غذا
مانند جوهر بن و مرطوبین را که خشک و کوبیده و بعد غذا اندکی دای نامحرم بخورند و
استراحت بعد از قی نمایند و تدبیر شراب سیف و استجمام اندک جهت رفع اعیان باشد
و کسیرا که قی سودای عارض گردد و دوام یابد اسفنج برکه گرم تر نموده بر معده او
گذازند و کسیکه قی بلغی پهر سه او را که خشک و کوبیده و لطیفه خفیفه بخوراند و در حمام پخته
گشت نمایند و اگر کسی قی بسیار آید و نمودی اضعف گردد تدبیر آنست که در حین
کوشند و تنویم صاحب آن بهر حیل که ممکن باشد و یا زود و ساقط را ببنند و اغذیه
معتویه قافیه بر معده او ببالند و دست و پا نای او را بآب بسیار سرد بکوبند و اگر
قی الدم بهر سه و پنج تدبیری جسکند و در عصاره لبلله الحما یا کل ارضی بیاشامند
و طاهر را

و طبع را نرم نمایند و اگر خوف انعقاد خون در نواحی صدر و معده او باشد سکجنین
نخ یا برف سرد کرده بخوراند و این حب حالب بخورند که در اکثر جاها مجرب
صفت حب حالب هم در او آید یا سفید مرجان سفید یا قرمز و کبریا و فاد و زهر مرغه
کل ارضی و کل مخوم کل داغستانی دم الاخوین کثیرا و صغ عربی تبایر حب الاس
از یک یک گرم پوست پنج انجبار نشسته از هر یک یک گرم اجمار را بر روی سنگ
سماق صلایه کرده باقی او را کوفته و بخیته یا آب برک یا برنگ که بدهند و گویند
در آن شیره کشیده باشند سرشته خوب سازند هر حب بمقدار نخودی کوچک
شرابی این پنج تاده حب **حب حالب** دیگر کبریا یا کل ارضی دم الاخوین کثیرا
صغ عربی تبایر حب الاس از هر یک یک گرم پوست پنج انجبار نشسته از هر
یک یک گرم کوفته و بخیته یا آب برک یا برنگ سرشته خوب سازند هر حب
بمقدار نخودی کوچک شرابی این پنج تاده و اگر بعد از قی وجع شراب سیف و ته دجا
و ش شود تدبیر آن تکمید بخورند که آب گرم نموده و استعمال اذنان ملینه و وضع
جم ناری است و لذت شدید معده را با شامیدن مرغه و سمه مرغیه الهضم و تبریح
معده بروغن بنفشه مخلوط بروغن خیری باندکی موم نسکین دهند و فواقی مطبوخ
را بتعطیس و جود عذاب گرم نوشیدن و کپاز و اراض بار و سبابت و انقطاع
صوت را بشد و در لطا اطراف و تکمید معده نریت که سداب و قثاء الحمار در آن جود

نبیده باشند و با شامیدن علی باب کرم بجای علاج نمایند و بدانکه کسی که دوائی متعجب خورد
 وقتی بیاورد و اعراض نماید رویه او را عارض گردد باید که خبر دوی او را حقیقه نمایند و ما در عمل
 و آب یخ کرم بخوراند و روغنهای تریا قی نیز میل نمایند به آنکه قی مغرور مفرسده و مضعف
 آنست و سینه و دندان و کبد و ریه را مفرور زمان آفتن را مفرور است خصوصاً که باغ
 باشد **فقره چهارم** مدعیان بعضی ادویه متقیه مطلقه و مخصوصه مطلقه جریه و غل و باغ
 بخوبیه و فو و جلی تازه و بصل و کراث و ماء اشیر با ثفل علی و بلخ و قنار و بند و در اینها
 اند هر یک را که خواهند یا بند هر یک که مطلوب باشد کوبیده بشود گرفته با شکر بپزند
 و یا **۱** خود آبی کباب و کدندم انیمون قی و مخصوصه مقیات صفرا ماء اشیر ماء الحیا
 و بلخ رسیده بچته نفع یافته و آب بقول تیه مانند اسفناج رودی و بقل یا سینه و برکت
 و اوراق فراخ و ماهی تانده و از او ویه مانند سکنجبین یا ماء اشیر که کوبیده بشود و ج و جریه
 و بزم خربزه خشک کرده در آن جوشانیده باشند مقیات بلغم مانند سکنجبین
 باب برکت رب و آب شربت ملک و آب ترب و خربق و جوزانی هر یک این هر دو که
 مناسب دانند آنکه استعمال نمایند و لکن این هر دو از او ویه قویه اند باید بدون ضرر
 شد به استعمال نکنند مقیات سودا ماء الحسل و سرکه بزرگ و کنگر زرد و بلغم لغتی و بزرگ
 بحکم غل و ترکیب آنها نمایند **فصل پنجم** بیان حقیقه بدانکه افضل اوقات استعمال
 آن هنگام سردی هواست و فصل خریف یا زمستان و اول دزد و آخر دزد و در گرمی

هوا باعث کرب و اضطراب و غشی است و قبل از حمام باید بجل آوردند و بعد از
 حمام استعمال آن جائز نیست و حقیقه که جهت قی و اعراض نماید از قبیل سرسام
 استعمال نمایند باید که بر غلای معده باشد و الا دوائی از قبیل مقویات معده
 و دماغ و قلب پیش از حقیقه بدیند و بعد از حقیقه نیز باید که محتون خود را قی المقدور
 محافظه از سر و غل و غلای نماید و مقدار مبطوح که هر دفعه استعمال نمایند باید زیاد
 از پنجاه تا شصت مثقال نباشد و بعضی را عقیده آنست که کمتر از آن جائز نیست
 و بعضی گفته اند که مقدار نصف رطل یا دو رطل رطل باشد و معتدل و گرمی سردی
 معتدل القوام باشد و اطفال را بمقدار بر و است و جوانان را نیز بمقدار تحمل و پیران
 نیز در مقدار لایق و گرمی و سردی و ضعف قوه او ویه **فایده** باید دانست که کمتر
 کیب حقیقی مسهل قریب است بمطوحات مسهل باید که مسهل است بعضی اما نه
 صبر و پایداری و اخل نمایند و بعضی گفته اند که و اخل نمودن اقیقون و غار یقون
 و سقمونیا و ریوند چینی در حقیقه خالی از غلای نیست و باید دانست که حقیقه را الوان
 میباشد مسهل و تیه و بزرگ مسهل و تیه و مسهل حاده و غیره حاده و حاده استعمال
 کرده میشود و در قی با بر و سبب و فایده و امثال اینها مانند قطور یون و قی
 سداب و برنج سفید و فو و ج و مشک طراش و ترب و بلغم و اکلیل الملک و انیسون
 و شبت و اسطوخودوس و حب القرطم و سحر و حلبه و بزرگ کرس و زبره و انیسون و غیره

و مغز جگر که بطبعی بعضی اینها و یا همه اینها بحالت ساده و یا با سردار و مانند
 نمک هندی و نمک طعام و بوره ارمنی و محمود و مقل از رقیق و جاوشن و اشق و غسل و قاشق
 و مانند اینها و حقیقتی که این استعمال کرده میشود در حیات حاره و او را م حاره و ر خا و
 بپوست قفل مانند تا جریزی و کل نمک و کل خط و نیلوفر و عذاب بستان و برک حقیقت
 در بیه کاسنی و تخم جازی و تخم کتان و امثال اینها بعضا با کحل و کحل بخت جوشانیده و
 نموده و یا با سردار و مانند فلوکس خیارشور و شکریخ و ترنجبین و شیر خشک و هم چنین است
 حکم حقیقت بارده رطبه مانند روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و یا دام پیرین و کل سرخ و کنگره باب
 و اندکی نمک طعام و حقیقت مسئله متوسط میان حاره و تپه میباشد یعنی مرکب از اجزاء
 هر دو و با جلد در هر امراض آنچه لایق بان مرض است از ادویه و تدابیر مراعات نمایند
جزء ششم در بیان ادویه بول بدانکه از جمله استخوانات خرتیه ادویه بول است و
 مدینه خربزه و تخم آن خیار و تخم آن هندوانه و کدو و تخم آن آب کدو و مار و اسب و
 اینها از برای سودا مزاج حار و سرد سیاه و تخم کرفس را زیاده و نان خواص شیرین و پوست
 تخم آن سداب براسن و ارطی صغیر تر ب افشین برسیا و شان زرد و طویل و نوفا
 خشک و قوی جلی ایسون فردا تا قسط سیخ اسارون نمک طراشین و ابل و اقوان و
 سبل الطیب فوه کباب و امثال اینها که مدد منفع سده و سودا القینه و استخوان و جاس
 بول حیض و ناف اند **جزء هفتم** در بیان ادویه عرق و جسر آن قبل ذکر یافت که
 عرق

عرق از جمله فضول پنجم سیوم عروقی واجب الدفع است چون کثافت بسیار
 بظاهر جلد متجمع گردد و مانع از عرق و جسر آن باعث سنگینی بدن و کلال است
 که در تصفیه بدن بحام و اختلال آب کرم کوشند و ادویه معرقه یا شامند تا
 عرق آید و حفظ تحت حاصل گردد و ازین است که در حیات و غیر آن بعد از عرق
 خفقت در بدن حاصل میشود و بهترین تدابیر از برای تعریق اگر اخلاط رقیق باشد
 حرکت است و اگر غلیظ باشد بحام روند و اختلال آب کرم نمایند و اگر غلیظ
 عرق بسیار آید نظرون بار و عن زیت و حمام بر بدن مالند و این تدابیر
 صاحبان استقامت و استرخا و سایر امراض رطوبت و در هنگام حیات و بعد
 پاشویه آب کرم و نمک و غرول و یا آب کرم خالص پسین وی خود کذا رند و
 به تمام سر و بدن بپنجه تا آنکه بخار تمام بیدن برسد و اگر تعریق اسافل بدان زیاده
 مطلوب باشد بر کرسی نشینند و زیر کرسی آب کرم نهاده و روای در خود گرفته تا
 عرق آرد و بعضی ادویه معرقه بالا اجمال انیت بذکر فوس و بدرساب بذرا بخره
 حلیت زرد و طویل سینه عرق حار فلفل قط نظرون و امثال اینها و چون عرق
 بسیار آید و ضعف آورد باید که جسر نمایند و طریق جسر انیت که بدتر از خود خشک
 کنند و جاد تا زک بپوشند و آسایش نمایند و آسایشیدن کشیز خشک و ساق پاک
 و برنج سفید شده از هر یک دو درم و یکم و نیم آب ملین نمایند تا ببلش که نیم است

آید صاف نموده مقدار سی و دم از آن بیاشامند و با آنکه سبب و بر پاک کرده اند هر یک
نیم من کل سرخ پنجاه دم و ده و من نیم آب طبع نمایند تا به نیم من آید پس نخل اند و صاف کنند
و مقدار پنجاه دم و ده و من نیم آب طبع نمایند تا به نیم من آید پس نخل اند و صاف کنند
و ده و من نیم آب طبع نمایند تا به نیم من آید پس نخل اند و صاف کنند
مخاط آبدن مخاط که از فضولات دماغیه است اما آن بخشنده از صحر و سکنه
صالح و شقیقه و نزله و زکام و اکثر امراض دماغیه مانند سرد و سوز و استسقال و غل
و بدن و سستی اعضا و غیر اینهاست و چون محتسب کرد امراض مذکوره حادث میشود
و بهترین تدبیر آنست که سرد کردن را بپوشند و معوطات مانده کنند شش فاضل
خارج نرم نموده معوط نمایند و یا سر را بر طبع با بوند و مزه بخورند و اسطوخودوس و یا نجای
شیر و یا نبات در آتش انداخته و دو آنرا بسرو دماغ برسانند و بخار سر که به شش یا آب
مخروج با سر که صفراوی مزاج را مفید است **جزوه نهم** در بیان غفطات که جدا
از کشتن و دوائی سوزاننده که از خارج بعضی می گذارند که بتخلیه احوال و اندرون
آن پرازد و آب و استسقال آن در طلب بجهت کشیدن اخلاط فاسده بظاهر بدن
و یا برای تصریف مرض باطنی بر مرض ظاهری و در آلام عصبیه نیز نافع است و او را
باقام مختلف می دانند که بعضی بیشتر در راجع مشهور است و اگر ادیافت نشود مسوق
در راجع نرم شده بر روی خیمه بپاشند و بر جلد نهند پس باندازه او در جلد تخرار حادث
میشود

میشود و نیز یکی آن با اختلاف محلی که بر آن میهند مختلف میباشد که برگردون باندازه
کف دست و بر صندغ یا بر پشت کوشش نیز یکی ریال فرانسه و بر آن یاساق
پای از مقدار کف دست اندکی غریض تر و باید که در بازو از جانب وحشی و در
ران و ساق بر جانب انسی نهند و محل او بحسب مرض میباشد و در امراض صدر
بسیه و در امراض باطنی نرمش بر شکم و در تابستان مقدار دوازده ساعت بگذرد
چهارده ساعت و در زمستان چهارده تا بیست ساعت بر روی عضو بماند پس
را با مقدارش نیز بزنند و بر جای آن برک چقندر که بروغن کره چرب کرده باشند
بگذارند و عادت این زخم آنست که از روز پنجم تا دهم می خشکد هرگاه خواهند که
خشک نشود و هر سه روز با مرهم زراچ و یا مصرفات دیگر بچسبند و اگر آب شش
بجول باره شود و در مجاری بول حادث شود در لیس در آب گرم بنهند و یا جرحه
آب که چسبند کم کافور و در او اضافه کرده باشند بخورند **خواص** و در صلب و در لعل
رخ و چشمها و کوشش بر قفای ناف و در امراض کوشش و در مدبر پشت کوشش و در مد
امراض صندغ بر صندغ و در امراض قلب و ریه و شعب بر سینه و در معضل حادث و در
امراض نرمش شکم بر شکم و در مرض غرس و الالم عصبیه بر سایر اجزای بدن میهند
جزوه دهم در کی یعنی دماغ و آنرا عصبیه نیز گویند و آن زخم کوچکی صناعی است که در پا
یاساق یا در جزو و دیگران بدن احوال می نمایند و دریم آید آنرا مستر می نمایند و قاعده

آن در امراض نرسیده باطنی بر سیل تصریف است و یا در تهی نرسیدن که در اعضا باشد مانند چشم و گوش و غیر اینها و داغ را با دواهای سوزاننده چون پوتاس یا سنگ جنتیم و یا باتشی بجا آورده و **طریق عمل** با دوائی مذکور است که دو پارچه موم که وسعت هر یک از آنها بقدر دایره بال فرانس باشد و یکی در سوراخ کوچک بقدر عدس یا کمتر از آن نموده و بعد از آن دوا را در سوراخ آن نهند با پارچه دیگر پوشانند و به بندند بمقدار چهار ساعت پس از آن موم را برداشته خشک ریشه پیدا میشود و بعد از چند روزی افتد و در جای آن نخود بگذارند و اگر خواهند که او را باتش داغ نمایند آنوقت که مضمون برای داغ است در آتش بگذارند تا اینکه سرخ شود پس موضع مطلوب گذارند و مدت آن نیم دقیقه تا یک دقیقه گفته اند و گاه چند نوبت در یک عضو مینهند لکن باید بقدر چند قرطی از یک کبره باشند و قراط عبارت از قدر هفت شعیر مصلحت است و لازم است که داغ را از استخوان دور دارند مثلاً اگر بر سینه گذارند باید که در بین اخلاص و اگر بر سر باشد برفق سر و پا افتاد و خشک ریش مرغی حرام با قند مخلوط نموده بر جای آن به بندند و اگر خواهند که دایم کنند باید بر موضع داغ شده چند عدد نخود یا چیز دیگر از اجسام خرسید بگذارند و اگر بخواهند تا قند داغ نکنند با قند و چوبه ممکن است غایب مثل برده غایب و غایب اول در میان **علامت محمود** و **الد بر سلامت** مریض ثبات قوه و سهولت حرکات و در **استفراغ** طبیعت انتقال از پهلوی به پهلوی دیگر علامت حمیده اند و نیز دیدن اعلام و خواب طبیعت

طبیعی و یا قن خفت و راحت بعد از خواب و هر استفرغی که باشد و قوت دفع و صحت ذهن و حواس و حسن خلق و نبض قوی و منظم و متعین و مجرای طبیعی و رغبت طعام و سرعت انقباض و انقباض و عدم فساد آن همه علامت محمود و همچنین یکنوازی رنگ رخسار با صحت قوت و لالت بر سرعت عافیت فیما بین و ضعف آن بر بدی حال و رخسار در صدام حار و امراض و ماغیه و متعین شدن احوال بایه غریبه بسهولت و آسانی و اقشار از عقب استقرار و دلالت بر منتقم کشتن ماده غلیظه و چون بعد از جنون استفراغ یا اختلاف الدم عارض گردد علامت حمیده و ظاهر کشتن و دم از بیرون خلق صاحب زجر را و بواسیر صاحب برسم را و اختلاف صاحب زجر را و جشاء حاض صاحب زلق الامعاء را بعد از طول آلت محمود و قبل از طول آن مذموم **غایده ثانی** در بیان انداز بارض و تعداد آنها کسی را که خفقان و ای می باشد باید که تدبیر خود نماید و بی احتیاطی نکند تا آنکه متوجه فحاش او را عارض نکند زیرا که آن مندر بموت فجی است و کثرت کابوس و دوا مندر بعرض و سکه اند و کثرت اختلاج جمیع بدن مندر به تشنج یا استرخاء و کثرت کدورت حواس و ضعف حرکات با استلاء و لیل تشنج یا استرخاء تدبیر آن و اختلاج یا استفراغ بلغم گوشه و خدارت اعضا تنهای و یا یک شق بدن اگر مندر بفحاش تدبیر استفراغ است اختلاج صورت و بسیار آمدن اشک از چشم و صدام مندر برسم

وگرفت هم بدون سبب و گرفت خوف مندر جای مجلیا و سرخی و جد و اطفال آن و میل کردن
و دوام آن مندریم باید از قصد استخوان غافل نباشند هیچ ظاهر و داجقان مندر
باشقاقت باید تا ارک حال کبد و معده نمایند و سقوط شربت طعام و ناموس را
آن مندر بحدوث مرضی است و دوام صرع یا شقیقه مندر با نشتار و نزول آب در چشم
و هم چنین نخیل اجسام مانند پشه باز سفید بیرنگ مندر یرقان است و اسهال
حرق مقعد مندر سج است و سقوط اشتیای طعام باقی و نفع و وجع اطراف مندر
بقولج است و عارض گشتن زن حامله در اوقات مقرر و حیض مندر با سقط
و هم چنین اسهال بزال مغروط و فی الجمله تغییر هر خبری از عادت مقرر خود و عادت می
مرضی است بذا غایت الکلام و الحرام عن الکتاب و فداست و فضا
فیهما التفصیل و که اختصاص حک بلوغ بذلک ولنا ان نشر
بعونه و حسن نوفقه الکتاب التا الباعث من الامر
المستقل مختصرا و مفیدا بقیام ان الی الکتاب
جل عز شاه امد المر وصلیا علی نبی صلی
الذ علیه الصلوة و السلام و اذهب العلی
الرجس واضح الکتاب الذ علیه السلام
الذ علیه الصلوة و السلام و اذهب العلی
الرجس واضح الکتاب الذ علیه السلام
الذ علیه الصلوة و السلام و اذهب العلی
الرجس واضح الکتاب الذ علیه السلام

صداع و شقیصه سبب آن یا حبس ادرار و خون یا سیر و خون
دور الهضم و التهاب و بلع و یا الفاسد فاعل نه و یا عرق الهاب

مجلس اول
در روز پنجشنبه
در محفل
در روز پنجشنبه
در محفل
در روز پنجشنبه
در محفل



اهل بیت از دستان اعدای خود
 خون کب کشته افریدند
 تا زنده بقره افتادند
 احوال سوخت از قیامت
 بنشیند بر کبریا از صفای عزت
 مخلصان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در کتب معتبره و در این کتاب معتبره و در این کتاب معتبره و در این کتاب معتبره

مولوما نیا

1855

در این کتاب که در این کتاب است

این غنای است که در هر حال
 به دست هر که باشد بهین
 به دست هر که باشد بهین

و از زمین کف نه کف حاصلون بر روی می آید و این حالت از جنه دفعه پنجم بر طول

4

کتاب الله ص ۱۰۰ - مائة الفکر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد فقد حضر في هذا المجلس
السيد محمد باقر الخليلي

بستی غصه و خنده و حسرتی از نیش در شکم و این درد بیاد صبحی که نزدیکی کرد و در

7

نحو اور ازادہ نمونہ معقولہ عظیم ایک کرم ہنگام خیر و بخت مہم کی سب سے پہلی حق

Handwritten text in Persian script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

امراض عین دمد یعنی در چشم که عینیت عینیت است

اینک فیضال نقد گشته در عالم بیت کوش امانه و مسهری ملک بیارنده و صبح و شام

۳۶
 در این روز از جمیع بلاد و شهرها
 سالار و سردار و اعیان و بزرگان
 و عوام و黎民 و رعایا و
 عباد و نواد و نواد و نواد

کتاب بر دینیت بر دین بسته فایده نفع **و** کرم سعادت در کتب و کتب متعدد

بدرج و کسب و کار بنده و متعالی از وی و از هر طور و سببی تقدیر کن و رحمت

وخرآن در مقابل یکدیگر ایستادند و هر یک یک کینه در خیم جانانه و ادیان محله

برادر حشمت جانند از غنای بیکیه کیرم بحایب اهر شرب از هر یک میکنند

خطوط عموده استال گشته و در هر یک یک منزل گشته تفریح فرمایند

نعم خردمستقیم علی هجرت اجدید بقصد امانت زاری است کوشش و اصرار

در اینج در شینان مهر و رفع همچنان خون از چشم های لطیف خود حجاب

۱۰۰

و طرطرو

بسم الله الرحمن الرحيم و قد علمنا ان هذا الكتاب من كتب الفقه و هو من كتب الشافعي و قد علمنا ان هذا الكتاب من كتب الفقه و هو من كتب الشافعي

دوق بنو الخ و غیره در جرم مجسمه و هر دو را یک دفعه باین قطعه حرم را بنهید

(دارم گفتنیم قسم در یک پرکاب حرکت) و اگر موسی و حمزه ای تصور

(مصدره بدو از یک فنم در بیت قطره کعبه ملایم یک قطره محکم طنجی)

و شمع در این محراب برافروزید و شریف بعضی احوال در پیش او بجا

جسم حواء از دواء غیره اثر غریبی ندارد صفت آن سفید است قطعه بقطعه

مصحف عربی مختصر از فیض و کبریا از هر یک یک مثال هر را که از بیفید و محمد سر

در وقت ضرورت در شیر زنان مل کرده و صدف غوره در چشم چنانکه در این

را فرموده و باین نافع است صفت آن چنانم مقرر و معالای میران اثر است

در روز شنبه غرض از هر یک یک کتابست بمقتل و غفران نیم سال بهر اکتوبر و جمعه

ما درم حاصل از این کارها را در این صندوق می گذاریم

۱۱

دانه را فور روی زغال ریخته یک کوزه رسیده سوراخ شده در آن قرار

وایستد هر یک یک به هم رفت
 صفت صفت حلقه و تان
 باد و تان و داد و تان
 حلقه و تان و داد و تان
 وایستد هر یک یک به هم رفت
 صفت صفت حلقه و تان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

130

در اطفال زن و مرد و در هر فصلی که میسر آید

[illegible][illegible]

وَمَا فِي مَقْصُودِهِمْ وَمَا فِي الشَّعْرِ عَوْنُكَ يَا قَبِيْرُ ذَاكَ الْحَبِيْبُ

وخصمه نایب جهان او زند و بعد از تحلیله باو الصغیر باستانه و الحکیمه مستقر

مختار

فوق مشارب الرمة وذات الحبيب

امراض قلب من اعراضها من خفقان من النفس

[illegible]

[illegible][illegible]

ترشیت خنثی و دوازده درم آب کهن ز فون مجامع شش درم در نیم مجامع شش

بر تابی از او کزندی جمع معده سیان تا بنا بر باد و خوردن غذا بی

الضم و اجتماع خلط تنه و نیز در معده علامت آن در معده و در فون بری

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

در معده و در فون و خوردن معده علاج مسهل خفیف و در فون و در فون و در فون

حایق در شان سرورم که کجاست خطنی و در دهانم است که در دهانم است
 و نشانی درم باغ خاک حور و در دهانم روح برینا نوده است و در دهانم
 در دهانم در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 آنکه در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است

و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است
 و در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است که در دهانم است

اگر باز رفع نشد این حشر تا رفع است یک چهارم یک یک به سکنج است
 متقال فکثیر عقال که از یکین بیت متقال با جزا بر سینه در صحنه دره
 در حصه نما به حصه خصلی در دهنی که یک با قدر خورده دست اول نیم متقال
 رو به روی نیم متقال برده در دهنی و نیم نیم متقال تخم خصل مده در دهان شبیه
 متقال در این ایام مختصر به خوب بسته و اگر در این غرض را بطریق کردن بی اثر
 هیچ دوا را طبیعت قبول نکند دواي سکنجی به هر روز در دهنی یک یک
 و اگر از سر ما خورده که عارضی شود علاج آن است که بر برف را گرم نگاه دارند
 و بجای با برونه در دهنی و عرق با در بخور و در بامان بپزند و در با برونه را
 در صحنه خورده و پس وی آن روغن بزرگ مخلوط نموده اند که کشنده و اگر عارض
 حاصل شد این گرم کشنده و سکنج است و آنرا به آب سرد و در دهنی

تربت فضا به تربت در متقال به سینه تربت فضا به سینه تربت
 یا روزه فضا به سینه در دهنی به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا
 و یک تربت فضا به سینه در دهنی به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا
 و پنج در دهنی به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا
 و رفع شده و عاده فضا به سینه در دهنی به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا
 از قوت طبیعت به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا
 فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا
 دارد و اگر در دهنی فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا
 سینه به سینه فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا
 سینه به سینه فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا به سینه تربت فضا

و طه کر است اوجاع مفصلی که از بستر بر می آید هر یک از این
 درج مفصل را نام می کنند اند اگر در جبهه های مقعد و طه کر کند درم نازکی دارد
 خوانند و اگر آنکس که در کمر نهفته و در دو او نیز بسیار ریشته بود درم نازکی دارد
 که اولی را درم مفصل صاف و درم دوم مفصل بارده تر است و گویند درجه اولی
 درم نازکی دارد و این است مشترک چنانچه صافی و کمال گویند و این را خواه
 داد و خواه نرنگ در بند کاه چنانچه بر سره و دردی تند و تیرنا آید بهشت جمیع
 انواع را اوج مفصل گویند و اگر در او تیرگی بین کمر و پهلوی است که او را در
 عراض خوانند اگر محل آن در او سر را باشد و مع الورک و اگر از اطراف آن کشیده شود
 خواه و حسی خواه استی تا به نوک عجز که به او را وجع عرق کوفته و اگر
 در او نه باشد وجع الرکبه و اگر در پا باشد او را فقری گویند و در بعضی معالجه

فصل در

شش و نه درم و اگر یک بر او در جمیع آنها یکی است علامت دارد که
 مفصل که در اندک حرکتی و اندک لمس می آید و می کشد و تب کند و اگر از
 درم نازکی دارد و در بعضی طه کر که در محل یکی دیگر کند و از مفصل صافی
 صافی که مستقل می شود و در آخر در یک جبهه و در جبهه های مقعد و طه کر که در
 سعید رنگی و در بعضی نرنگ و کرم و سخت و در نازکی در آن صافی است و در
 بعضی در آن نازکی و کرم و در او هم کرم است و در وقت تمام این درم نازکی
 کرده و بر بعضی جوانب انداخته و با پای باغی می کشند و در آن مفصل بود که گاهی
 درم نازکی و تیرگی در او بسیار بسیار و در او مسدود علاج بر بعضی را در او کرم
 انداخته و در نرنگی که او را کشند و اعطای و ریختن عرق او را بسیار کشند

درم نازکی

در هر سفر یک شغال و نیم روغن و نام شیرین شغال به هم مخلوط فرمایند
روزی شش دفعه هر دفعه یک شغل چای خوری میل نماید و بعد از شفا
از بجهه الی ۳۳ نخه در روز شب به رو بطا سر شفا کمال داد
و از بن دهن نه این به نیز خونی نافع است به حد پنجاس چهار بار
مرهم و کبک نخه و مدنی ۳ دفعه الی ۳۳ شغال چوبین نایه

Handwritten text in Arabic script, likely a religious or historical document. The text is arranged in approximately 12 horizontal lines across the page.

Handwritten text in Arabic script, continuing from the previous page. The text is arranged in approximately 5 horizontal lines.

باب اول در بیان حیات فاصله و دایره و دقت شش و فصل مفصل
بدانکه بعضی از طبیبان را عرض می‌کنند که عملی که در اندام است خواه محسوس باشد و یا نیک
این اعتقاد بطریق است زیرا که غالب محسوس در دست و پاهای است و در اندام
مقدم و درم نوخیز است که در بعضی از طبیبان مقدم به پاهای است که در بعضی از طبیبان
عرض است در تعریف محسوس و عموم که عملی است از حرارت فوق العاده
است در بدن و ششخته بین بواسطه حرارت طبعی و حرارت نفس و شش و در جمیع
بعضی از طبیبان سرد و اطراف و در بعضی از طبیبان بدن از قیصر نقصان
یا فقدان است و عطش و تشنگی و در بعضی از طبیبان تشنگی است که در بعضی از طبیبان
بعضی از طبیبان از حرارت طبعی که حرارت است و سکنی سرد و صلیح و تشنگی و در
و طبعی که از بعضی از طبیبان از دایره و در حرارت طبعی و در بعضی از طبیبان
معلوم می‌شود که در دایره و در حرارت طبعی که در بعضی از طبیبان از حرارت
افت و در بعضی از طبیبان از دایره و در حرارت طبعی که در بعضی از طبیبان از حرارت

حاضر شود و اطفال و جوانان را زانو کرده و دستها را از طرف بالا گرفته و با شکر به حلقه و قوت
 نفث و انقباض است و تا به سینه رسد و پس بطن را از اسباب مستعد این عمل است
 و همچنین ایام ابتدای صبح و بعد از وضع هر استراحتی نظام و وقت نبردن علاج
 راحت و بر این از جبهه اغذیه و خون است به غایت کافی و در اوقات
 بعد از رفع حرارت با بار داشته باشد و تقویت و ضعفی که به سبب ضعیف
 پخته شد و در کتب و کتاب است فصل دوم در سه و نوحه است
 است و هر دو که در این نوع و در غرض و شبیه است یکی بوم و شب
 رفع شود و از هر هفته اول بعضی از طب علم است و در وقت از صفر و در وقت
 علامات در اکثر عرض او بدون مقدمه و گاه سه روز قبل از بروز آن صبح
 و در اوقات و سبب عدم اشتنا که به علامات غلبه خون است بروز نماید و
 ابتدا با بقیه بر ضعیف و حرارت بدن و وقت و سرعت نفس بیکدیگر از
 اشتنا نماید و در وقت نیز در غایت بالبت طریقی بر افروخته صورت و حرارت

چشم و سیرا با اولی که بقاعه و قوی قوی است و بعد کلی که در وقت از درخت و در
 عروق و انتفاخ بعد بخود صدم و در جبین و بدن و اغذیه و وقت بعضی صدم
 بقیه سبب و در شکم و ران بر و نه تا به که از وقت است این تغییر است و
 صدام و اوج در اطراف قطن و سبب مفود و عدم اشتنا و طش که گاه مفود
 و سبب در زبان و نیز که در آن و بر وقت طبع و وقت بول و حرارت آن بر تار
 و کام و فم این عرض و اثر و در وقت نمایان و گاه شبیه به بوم شده و
 باید و اعطای سه روز اول و نیز باید و بعد از سه روز و قوت نماید و در روز
 ششم و هفتم در حالت انقباض و گاه و دفعه دفع شود بواسطه بحران تا نیمه
 نزف الدم که در جوانان غالب است و در کسول نزف الدم براسیری و در زبان
 نزف الدم رحم و یا بحران بواسطه عرق و یا اسهال و یا در بول نفثه المعده
 مرض حبه است تشخیص او باید وقت نبض که حرارت است و یا در حبه و در
 اعضا به سبب و تمیز این مرض از مرضی بواسطه علامت مخصوص هر یک

از انجا که و نیز از محو و مطبق نیز بواسطه غلبه اخلاص است بواسطه
صلح شده و بعضی که در ابتدای اند بر ذرات با حقیقت بسیار و اختلال
ش مرده و معاد و فرافروغ موضع امور و نکته ای حقیقت است که اغلب از غلبه
در جوانان و معوی مزاج و صاحبان دعد و الکلی و شرب غدا و شراب نیندود
اکثر بواسطه احتباس نسف البیوم عادی بر ذرات و در بلاد و پایتخت مرقعه و فطر
بهار علاج راحت و اساک و شرب شراب بارده و اخراج خون و فطر بهتر از
زوال و بروت مزاج را بکفنه غلبه و سسل میزد بر نفی رفع نماید و بکفنه رفع شمع
طنه بارده بر سر بینه از نند و شرب شراب و سایر بر ذرات و با شرب خوراک در
واده و به محو بصر او نه و اگر از احتباس نسف معاد شده ان را جاری سازند و با
اخراج خون نمایند و در دختران که مزاج غلبه شده و بکفنه مرغین را بارده و بعضی
فیرا سال الوضو در کرم بر دم قرچ از نند فصل سیم از انجا که اول
در حیات دانه در بیان بجهت و ان عبارت از حقایق حادی است که هرگاه

با برآمدن و تغیر غلبه و رخ و معاد افق و بزرگ واده که غدا و سایر بقا و دفع نم
و این سلسله و فرافروغ و فرافروغ این که موضع امور است و نیم شدن و بر ذرات
ان و به بن و حقیقت صورت و کثرت ضعف و بر ذرات کلی که در عیسی
شکر و عرق کرم در موضع امور و این محو در حکام بر ذرات بسیار شده است
علامات صلاح که اغلب در پیش است و فطر بر ذرات مکرر و ضعف و در اغلب
نصف و کاه و فطر معوی و اسسال و به انجا علامت بر ذرات و بعضی است بعد علامت
ظهور نماید که بر ذرات در حکام ذکر تا نیم علامت حکام اول صلاح
شده و در این حکام که در دست کنند بر افاده که با فواید زیاد و وقت شعور
عجز در جواب کفنه و تا مر و آن و کاه و به که این اختیالات فایده شود و به بن
و فطر و اضطراب شده و خوابیدن به پشت به و ن حرکت و زوال فطر و در
از انجا که و افغان و مجیزان و حرکت شبیه است ان و شکایت از دیوار
و اصدات مختلف و کوشش و کاه و بطلان سامعه و اغلب عاقل و ضعیف و نه

مخرب و بتر که دهن و باغی آن و سفیدی زبان با زردی و عطش و سردی و عدم
 اشتها و تهوع و بی صفراوی و کراته و نفخ شکم که صدای طبل کند و کاه و فوچ و کاه
 چون بر ناف و جال او فشار دهند احساس و جمع جزا شود و جمع زیاد
 در قعر خمره این با قوت زیاد و رفت بر اند و صورت و زردی که طبع او جلد کم
 و خش و چون میزان الحار است در ابتدا که اندک ناس و زردی در آن دیده شود
 زیاد تر از صدف فرجه می زند و اکثر نفخ صلب و مست و مطرقت است و کاه سرد و فوچ
 و نفخ خاکستری رنگ و لزج و اغلب در انتهای این مملک کم کاه می فرزند که زبان
 منجمد می ماند و بعضی گویند که جاد است نه از کاه می فرزند که کاه و جاد است که از سطح جلد
 زرد شود و چون رفت بر آن اندک منقبض شود و اغلب بر روی کاه اول جلد
 شکم پس در سینه بعد در اطراف و اندک است که در قعر عارض شود و زیاد از جلد
 منقبض شود و کاه کسید و بسته ای برود و آنرا در سینه منقبض است و بعد از سینه
 بجم هرگز دیده نشده و اندک یکی از جلد است محض و این مرض از مملک است و

در افروخته اول صدام خفت نماید و طبع بر جلد است شدت نماید و صدمه جلد عصبانی
 شدت بسیار است و جلد زرد و نود و ضعف و کاه و حرکت با اختیاری اطراف است
 نماید و کاه فی الحقیقه اعفای منبج می شود و کاه بهر سستی در آنجا بهر سستی اگر زبان در
 مملک اول عارض شود بهر سستی مملک عارض شود که کاه ضعیف و کاه شدت بهر سستی
 شدت نماید و زبان خشک و متزلزل و پوشیده بهر سستی از باره که در اول
 خاکستری و بعد سیاه و در این مملک عطش کم شده و عسله البقع دست و هر دو نفخ زیاد
 می شود و اسهال و جبرین البول و نفخ بر صورت خود کاه بود که صغیر و ضعیف و این
 کاه مختلف و کاه بطول از حالت طبعی بطول نزد جلد کم بر زردی و بعضی جلد است در
 جلد بروز خواهد که مانند عرق جوش و بعضی خالهای سیاه و خالهای زرد است
 مردن در آن درخت جلد است و عرق جوش عبارت از جادهای که در کاه
 ران و زیر بغل و سطح خارجی کوه بروز کند و غایب می شود و ظاهر تر از علامت
 مملک بهر مختلف از حیث است از بهر کاه و شفا که در و فیکه مرض رو به تریا و

اشتهاد بود و مندرجه است به جمیع حدیث مذکوره شد بد که در کتب است
 نباید و صورتی که اول بر وزن و حرفون بنات و در وقت و در وقت
 شدت می نماید و جمیع بدن را عرق زخم فرا می گیرد و در بعضی در حالت اغشاء
 به شدت میرسد و در آن وقت مندرجه است اول حرافت نیز که در بنیاد
 رفع می شود و بعد از اغشاء قدسی بخواب میرسد و چون از خواب بیدار شود زبان
 تر و نعل می شود و او را در اول وقت و بعد از بعضی احوال و عوارض بعد از عیدال
 خواهد شد و آشنایان به این رجوع بسبب ترسیده به بکران نیست ممکن است
 که به بکران بکران منتقل بشوند و در غیر ایام بکران هم بکران کنند و عیدان
 تیغی که در اطفال جوان عیدان مذکور است مکن بعضی عیدان عیدان
 و بعضی معدوم می شود و در این است و زبان اگر چه خفیه است مکن تیغی
 در آن نیست و بعضی ایوان بسیار کم و نه بکران نیز نادر و نیز بسیار نادر است
 که رعایت باید ابرو و نه نادر و اسکال مختلفه جمیع عیدان مذکور می شود

برای

یک شخص است که در آن عیدان و این عیدان عیدان مختلفه است و تقسیم می
 کنیم اول صورتی که در صورت صفای چشم صورتی که در صورتی که در صورتی که
 ضعیفی چشم صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 ضعیف اما صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 قوی و در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 جد و عطش مغز و وقت و در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 که بصورت ضعیف و در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 تنوع و زردی رنگ و غلظت و در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 تابستان و پائیز عارض شود و در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 می شود اما صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 و در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 نکره دندان و بغیر بکران برار و غالب نکره ریه و بیشتر منتقل می شود بصورت ضعیف اما

اما صورت چه در روزی که با از آن به واسطه صورت بقدر و انحراف است
 به جهت تیره و کجی آن و قوی و اخلا و بطور و صغر بعضی و سردی بدن بعضی
 بر آن دو سبب شدن و آن دو در آن نزف اند و غایتها با اما صورت بچم
 عده است بعضی بروز میکنند تا بدین و حرکت غیر ارادی او تا روشن شود
 اطراف و اختلال در اسامی صورت ششم صورت است چه با و طریقی است
 مجر که در خط هر عده است چه دائره و کجی گاهی بخرسند که در بعضی گاهی
 بشافیه و به خط عرض عده است خط است چون در این صفات و صفات
 بنوعی به نام است که در آنجا از آن است و تفاوت و طول و عرض
 شدت و ضعف آن است که در صورت شدت و کثرت بیشتر و تفاوت
 زیاد تر و گاه بعد از آن در اطراف به برسد و مرابره و خاصه در اطراف
 عده است مخصوص است که عقده و او را که در یکجا است اول رجوع نماید و
 قوه سینه در اغلب باطل که گاه است نزف و کجی لطیف بر سیکرد و گاه در

و گاه به

و گاه به سبب عده شکسته فلک است که بعد از رفع مزاج بطور بعضی بپایه
 مزاج پس نماند و بعضی عده است عارض مزاج که عده است عارض مزاج نماند و بعضی
 عده است عارض مزاج که عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 و سبب حرکت مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 اول با و در صفات که عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 و در کثرت ششم و در عده است که عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 تر از جمیع رنگ است عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 بر خط و کجی که عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 چون در عده است که عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 در همان بعضی به شدت و ندره تا در روزی که عارض مزاج است که عارض مزاج است
 جراحت و یا بسبب قوت خون اگر زیاد است عارض مزاج است که عارض مزاج است که عارض مزاج است

در هر طبقه نافع بر طبقه رفیق و کمی رنگ نایب اما در کسول و شبان
 نادر و در اطفال بسیار است و در مجاری تنفس آنرا فم اوزان آنرا
 است که در وقت نفوذ قبل از تولد اما در هر یک از اینها که در جنین و در
 اما و کم گوشت غالب با این مرض همراه است و غالب در اطفال و بالغین و منکر
 بریم که در جری خارجی گوشت خارج شود اما و در غده مولد اللعاب
 بندرت در کباب این مرض می شود بسیار است و صورت حرکت اما
 غائر ایا عروضا و گوشت سبک است که بعد از رفع مرض اگر جراحی باقی باشد
 بواسطه تولید بریم ضعیف شود و در هر یک از اینها که تشخیص بسیار مشکل است که بخواهد
 تشخیص در برابر آن غده یا که در باین مرض شش که بیان بهتر است
 و هیچ یک از اینها نیستند پس باید که تشخیص را با دقت اولاد باید به حدت را
 بخوبی دانست و بعضی غده است که در غده بسیار از اینها یافت نمی شود و از
 صلاح دایم در عروق که نایب است که در عروق جوهر و غائر ایا و جمع

و قهر خاصه این و نیز فایده امضا و نیز که طحال و خبیان و کسره و ضعف و قه و اعصاب
 و حرکت غیر ارادی او تا پس هر که در جوانی غده است و در نوجوانان باید صبر بر نوجوانان کنند
 و اگر بعضی از غده است مذکور در ابتدا و در کتب غیر نوان کاندیدین برضی و در بزرگوار
 است که در این امر خاصه امراض جنوری و در بعضی از این غده است مانند صدام و
 خبیان و ضعیف و اسهال و غده یافت می شود پس غده است که در شش که حیات بزرگ
 و حیات در بعضی از اینها که در روز اول و در چهار غده است و در غده است
 بر نوجوانان که در شش غده است و در اینها که در غده است و در غده است
 در غده است و در غده است و در غده است و در غده است و در غده است
 بر مرض ضعیف یافت نمی شود و بعد از هفته اول هفته در مرض دیگر روز که در غده است
 غده است حکم بر وجه مرضی تا نیم و اگر کان تشخیص این غده است و در این است
 اولاد است بسیار است که در غده است و در غده است و در غده است
 باشد و کمکی که در غده است و در غده است و در غده است و در غده است

به عدد زده که در طبعی در رسم است هر چه شده باشد و الهی بر وضع رقم کنند
 فصل چهارم از باب اول در طبعی و ان مضی است و اکثر طبعی و باطنی و در
 حدیث فخری است و در هر روز و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 منزه علایق خستگی و نشو و نما و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 مرغ قوی و قوت و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 اعضا و جوارح فروخته و شکم و شوار و زبان و نفس غالب و باطنی و در هر یک و در هر یک
 و خستگی و در زبان و باطنی و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 حرکت و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 این و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 بغیر و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 تجدید و باطنی و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 رطوبت که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

گرفته و این طبعی و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 شود و عدد آن از هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 فرزند و باطنی و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 که از هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 زیرا که از هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 و که از هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 نماید و این چهار علت است و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 مذکور و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 مختلف و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 عارض و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 منقضی شده و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 دوام و انقضای آن و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

فصل ششم از احکام الیه حیات منقوله در بیان حیات بنوری در ضمن جود فیض
اول در بیان اولیست عبارت از هر اوست صمدی که در روز بعد از بروز عذاب چند
که مقدر بر او شده که هر یک از این جزو را در کتب مستحق آنکه که بنویسد یکی برای نفع
مغفرت و بعد از آن در هر یک از این جزو را در کتب مستحق آنکه که بنویسد یکی برای نفع
آنکه که جراحی مدام الیه باشد علامات که تحقیق از آنکه این جزو را در کتب مستحق
نعمت آنکه اول آن که در هر یک از این جزو را در کتب مستحق آنکه که بنویسد یکی برای نفع
زمان بروز عذاب ابتدای مرض است و هم این حکام از پنج روز تا مدت روز و
بقول بعضی از ده تا ۲۰ روز است حکام که به ابتدای مرض و هم این حکام از پنج روز تا مدت روز و
شد که هر یک از این جزو را در کتب مستحق آنکه که بنویسد یکی برای نفع
و وجه شبه فطن و شدت مرض که موجب خروج و فی با سرعت شود و در بعضی از این
و در بعضی از این جزو را در کتب مستحق آنکه که بنویسد یکی برای نفع
که هر یک از این جزو را در کتب مستحق آنکه که بنویسد یکی برای نفع

غایت جزوات بروز می کنند و در آنهای روز یکم و چند روز در روز چهارم یا
 پنجم دیده شده و در روز هفتم و این جزوات اول خط از نو نه و صورت بجز موی رنگ
 و شستن و بعد در واسطه بین و بعد از آن در اطراف عالی و با خود در اطراف خود
 که در ابتدا انگاری فرزند باشد که در وسط آنها برآمد که کوچک است که خنثی می باشد
 و در صورت ظهور همه جزوات تا چهار روز است و بعد جزوات مختلف که بسیار در نقطه
 یکدیگر میزنند و در صورت و کباب رگن متوقف می شود و در آن کباب بعضی ازین جزوات
 در کام و دهان و صغیر بروز می کنند و سر و خنک و در مکی از و نیز بروز می کنند و صغیر
 و اغلب پس از بروز جزوات فلق و اضطرار و غیره تخفیف یافته و گاه شدت یافته
 و در صورت شدت حوادث برین بچین درجه برسد و گاه در احوال او آرام و قبل فوات
 الحسب جزوات آریه و درم غش و محیط قیصر شود و در روز چهارم از بروز جزوات بر
 آمد و کبابی و خط از نو نه شده و در اطراف آنها تا فرزند بزرگ و در نقطه آنها جلی
 و کثیر تا به نو که بی انگاری می شود و در این هنگام جدید برین مژدم و اجنان بعد نتج

بروی جسم افتند و ترشح غده درم و الکلیت با دوز نو نه و اخذ و این وقت که روز ششم
 مریض است بهر گشت سینه هنگام چهارم بر سر نه جزوات است که نسبت به دو کبابی
 شب بخوابد و این را می توانی و بنده نیمه الکلیت با دوز نو نه بجز موی صورت و ترشح غده درم
 و در فلق جسته و درم و درم و کباب برسد و اسهال بجز موی و در فلق و درم و کباب
 بجز موی و درم و درم و کباب برسد و اسهال بجز موی و در فلق و درم و کباب
 شود و جزوات است که روز ششم تا ششم جزوات است که اندکی می کشند و بگشتن اول در
 صورت و بنده ریح تا چهارم و درم و درم و کباب برسد و اسهال بجز موی و در فلق و درم و کباب
 تا به ششم و درم و درم و کباب برسد و اسهال بجز موی و در فلق و درم و کباب
 خاکستر بگشتن برین بجز موی و درم و درم و کباب برسد و اسهال بجز موی و در فلق و درم و کباب
 صغیر و درم و درم و کباب برسد و اسهال بجز موی و در فلق و درم و کباب
 قرصه و کباب و درم و درم و کباب برسد و اسهال بجز موی و در فلق و درم و کباب
 خود و کباب و درم و درم و کباب برسد و اسهال بجز موی و در فلق و درم و کباب

وہابی

[illegible]

فائز و اگر ضعف غلبه نماید قدری از شراب بنویزند تا اما معالجه خود به جهت نیامدن حمل در
 قسم عالج است یکی معالجه نوبه و دیگری معالجه غرض صلیح قسم نوبه و معالجات فصد در
 معالجات غلبه دم چنانکه زمان حرارت شده به وجهی منقرض یا در بهر حال معالجه و مسهل
 در صورتیکه استند امده و غلبه صواب باشد و باید در زمان قدرت بعد از نوبه بکشد
 تا نوبه بر نوبه دیگر غلبه نماید اما علاج خود به نوبه دیگر که گفته است و قدری شربت لادن
 خاکسرم نام نخوابد که در زمان قدرت یکینه تا چار ساعت قبل از نوبه و اگر
 کچه پوشیده و با اینکه اخفان نماند و بعد از رطل نوبه نام تا نوبه ترک نشود
 موافقه تا از روز روز و در وقت باز در روز و در ریح نام تا نوبه هرگاه نوبه برکت
 اسهال باشد که در با فروغ باز یک و نیم و در افغان که با معطرات ز قیاس از نوبه
 باید سه فرسخ کنند و در زمان زکات و کمال باانات دو کین استعمال نماید
 اگر بعد از نوبه صدام قیاسه فصد نماید و اگر لعلی بزرگ باشد و باز در جد و عدت
 بود و القبه به استعمال او بر نوبه و قدره و در کتب او به معطرات غلبه کفایت میکند

و در این حالت که با نوبت است این نوبه و نوبت است نوع دوم از جهاد اوله
 و در بیان نوبت است و در این نوبت است که با نوبت است و در این نوبت است
 که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 میگویند و این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 صغیر و غیر منظم گفته و نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 نماند و در این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 و در این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 نیم بود و در این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 و در این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است
 گرفته و نوبت است و در این نوبت است که نوبت است و در این نوبت است که نوبت است

میشود و ای که در غرض مرضی جدید یافته باشد که از آنکه است فوبه عارض از آنکه افق بسته
در مجرای بول و از آنکه از آنکه ال بود سطح سنگ جسم و از ورم پیچیده و از ورم خفیف بعد
و از نقطه و ضرب بر طحال و از غر اجات عمیق و از نشه بول بجای نشه و در صورت
تقارن و از آنکه است فوبه که عارض می شود در مجرای ورم و در این حالت فوبه
هر سه زن است بهر میوه و نوع آنها در اکثر فوایه و ندرت فوبه و در صورت رجوع فوبه
و چون طبیب می خواهد که فوبه را بهر وقت حالت صحیح اعراض است و در وقت
کنند که اگر یکی از تغییرات مذکور را بیاید معرجه که فوبه عرضی است و مساله اصلی است
که فوبه بالنع رفع خواهد شد و از علامات موافقه عرضی آن است که تغییرات و عارض
شود و در است که در صبح و فوبه بظهر مانند موافقه اصلی بروز نماید و تغییر فوبه عرضی
اصلی آن است که در عرضی در هنگام چاهند و فوبه تغییر در طحال دیده می شود و تا غیر کنه
در عرض بسیار کم و در اصل بسیار است عکس اگر سینه افق می شود در مجرای بول
و یا سوزانیدن باشد که نه سفید و در آن وقت که عرض اصلی سوزانیدن بول کما

مانند پخته تیران بخند بر ضد فوبه در صورت سوزانیدن سوزانیدن سوزانیدن
بر می بیند که در آن اوقات باید معالجه عرضی اصلی را نمود که فوبه رفع خواهد شد
ضمیمه در بیان عروق است که عبارت است از معالجه و از آنکه از آنکه
محمود است و از آنکه در این مجرای سوزانیدن و فوبه بول که علامات از این مجرای
به هنگام تغییر می باشد که هر یک از علامات مذکور است علامات که در بول
استند و اوقات که شده در یک هفته و سه و چهار ماهه و یا در یک و دو و سه و چهار
و عرض می شود که سوزانیدن بخند می شود که در وقت سوزانیدن فوبه بعد از آنکه
غذا و حکام و شام و از آنکه است فوبه و بعد از آنکه فوبه و بعد از آنکه
و معروض بقاعده بود که در وقتیکه علت در مجرای تغذیه باشد و از آنکه است فوبه
فوبه عرضی در بعضی مساله صفاوی که سوزانیدن از آنکه ضعف که در این هنگام
اگر چه فوبه کم می شود و در بعضی سوزانیدن می شود و معرجه را در آن سوزانیدن هنگام باقی بر
خلاف حیانت دارد که در هر چند می تصور و در شجاعت فوبه بعد از ظهر است

خود بر یک است خود را جفت می نماید و گاه خود را که در او مجتمع شد بطور نفث خارج میجو
و باده خیره صورت و هم انت مکیه و ذات اریه که در او اکثر امراض دیده می شود
خود این قسمت اسباب مضر میجو و در طب اسباب که صورت ضعیف می کند و است
نموده است میگوید از جهت بیرون و یا سبب میگوید بر آن غلبه که است و نیز در یک بگوئی میجو
قسمت ششم تجویز میجو که و نفث قوی یا ضعیف تقابل علاج مختلف میجو و در طب
مرض اصل و مضر فاعل جدید غالب است نفث و قصد از جهت ضعف بر این نوع کم کرد
موردی که خون زیاد در قف و ریه جمع گاه که در آن اوقات نافع و سهولت میجو
و چون ضعف زیاد بر حرکات خون و مفویات است چهار غایبه

قسمت سیم در بیان بیماریان خون در امتی باطنی بلکه جمیع امتی باطنی
می تواند که مبتلی باین مرض شود چه در بعضی چون نوره المعده و معده و مثانه و امثال
غیر مستقیم و مگر که در طحال و رحم و عروق اند و در ضمن مرض آنها مکرر است
نوع ثانی در مرضی که حاضر شده اند وقت خون که مکرر میزند در دم فصل

فصل اول در آنی که در نفث بعضی وقت خون در امتی باطنی است از تغییر
چه از جهت کثرت که کم شود و چه از جهت کیفیت که نفث کثیری از اجزاء صلبه و نیکو عکاس
صاحبان از نفث رخ و جده میگویند و در ریه و شبیه میگویند و نفثی که گفته اند و
زاد میگویند و شبیه و نفث خشم و میگویند و در آن هر یک معروف شراب در اسباب و در میجو
نفث میگویند و در وقت جده خا و نفث دیده میجو و در ریه و در بدن نایب میگویند و
نفث ضعیف و صلب و بیرون میجو و در اسباب حرکات خفیه و نفثی که در ریه و در
سبع و در بعضی اوقات شبیه میجو که مضمون این مرض است چنانکه از گوش و اذن در
کردن احساس گوی صلی و این صدها شبیه میجو و جمیع شایان بزرگ نفثی
تفاوتی که در آن و نسبت و اعتدال در اعمال نفثی که در گوش و در شوش
غیر طبیعی باشد خون کل و غیره حاضر شود و بعضی اوجاع عصب در معده بروز کنند و
بول بریزد و گاه صدام و بعضی اوجاع عصب در شقیقه و وجه بهر سه و گاه جوار و
لشون و گاه خیالات و اهی و گاه جنون و زبان بروز کنند و چون الطول که در

عروق مستغنی و ضعف و اندک ناسر وقت طبع و خروج آن بمرکز و جمع و گاهی کل
 مسدود و گاه زیاد از حالت طبع که در حقیقت نزف الدم است و گاه طبع مستقیم
 نزف الدم عارض شود و فشار و دوام و انقباض با خفگی کند و خستگی و اختلال طبع
 اول علامات که در این مرض ظاهر می شود آنست که بیمار بی اشتها و بی خوابی
 و وضع تنه او افراطی و اگر سبب نزف الدم شعله و فتنه و فتنه و صورت عارضه
 و اگر سبب آن کم است و اگر نه به یک خط هر دو ممکن است که سبب و هر دو هم گاه ممکن
 بسیار کم و بسیار زیاد می کند تشخیص آن را با مریض دیگر نشود و یا از او کور
 تشخیص نیست که هر دو از یک جنس اند یا یک کفیه اند یا قیاس قیاس یک رقت خون و
 دیگر وقت آن و علامات هر دو یکی است و آنست که معاینه نایه که فتنه
 مریض است یا مریض از مریض است و چنانچه این معاینه است می کند که جمیع احشای
 مدینه نایه فتنه از مریض است هر گاه سبب مریض عارضه است یا نایه است و هر گاه
 ضعف نایه مریض دارد یا نایه خطر کل را و اسباب اغلب عارضه در جوانان و

و زنان و دختران و در بعضی مزاجیان و از انقباضات طبع و اگر فتنه در مریض و نزف
 الدم اهم جزو است و یا اسهال الدم و نزف الدم و نزف الدم و نزف الدم و نزف الدم
 فتنه است اما در مریض و نیز در سبب و اسباب و صفات و از حجابات و از مریض و در سبب
 و زنان عارضه و گاهی با دفع سبب شود اگر نزف الدم یا مریض نایه و بزرگ آن و او که
 اجزاء صلب خون را از یک کس معمول دارد و وجوه است مریض نایه که مریض نایه
 مقوی و منزال اخذ و در باقی است و در کسب آن با و به معطوف و مهم و در باقی
 و ابهامی است و مصنوعی که در آنها اطلاع کثیر است و حدیدی نایه و از صفات است
 که نایه و جنطیان و پوست بوی اطلاع حدیدی و این نایه معمول سوکات و فتنه
 متعارف که نایه ۱۲۰ عارضه است فتنه مفدا که کافی جسمانی نایه نایه
 از نایه که ابتدا بدو حجاب نایه تا بدو حجاب نایه و دیگر صفات و فتنه
 ۳ طاس ۲ متعارف با عارضه کثیر اینها حجاب نایه و شری از کسب نایه حجاب نایه دوم
 در کور نایه که از این نایه با جمیع علامات که در این نایه و نایه شری که فتنه نایه نایه

عارض شود در خزان و نیز علاج بعضی حرارت طبع و اسهال و در آن زمان
بر هم میرسد و بعضی سبب است که ماده را با سبب میبرد و نه صبر و تقویا معمول است
مکن حرارت و سبب است غالب بر شدت مرفوع اند افزون و بتر و دادن انفع و این
و انقباض این مرفوع است چنانکه در آنرا میگردند و اگر یکی از اینها در مزاج است بقیه از
مبدل است دیگر نایب و رفتن مرفوع و باید که اسهال صبر و تقویا نافع است و در صورت
عدم تقصیر مکن انقباض صبر و تقویا باید که با عصاره غلظت و قشر خطیبا ناکند که در غایت
او در معده مانده در صبر و تقویا با وجود اینها باز نماند که در او اثر نماند و در
و یکدیگر است نایب تا رفع اعتدال معده و او جامع صبر و تقویا باشد باز از مریض است تقصیر
کم و بیشتر یک نایب و بجهت رفع سبب است حرارت و سبب است بر فنی و یا اینکه یک نایب
صبر با این مرکب کم قبل از تقصیر و بجهت تقویا و در هرگاه که در مریض است سبب است تقویا و در
و طب غیر معمول اگر زوف الدیم موقوف است بر فنی و یا صبر نایب

باب سیم در اوزام بطور عموم بدانکه در مریض است که زیاده را از سبب

است

بر اوزام و در مریض است و در سبب است و از حرارت مریض و حرارت و حرارت و دفع
مرس و غلظت است تقصیر مرفوع و در شرح مریض است و چون مریض زیاده را از سبب است و یا اینکه در
یکی از اینها سبب است بر شدت مرفوع است و بجهت تقویا و در مریض است و در مریض است
و صبر و تقویا و علامت مریض در مریض است اول حرارت است که ظاهر شود و از مریض است
تا فزونی مریض و تقصیر و زیاده را مرفوع است در مریض است و مرفوع است که مریض در مریض است
بالطبع مرفوع است زیاده را به و ظهور حرارت در مریض است و یا بطور تقویا و یا حرارت
و یا اینکه عارض مریض مرفوع است که اسهال در مریض است و یا با طرف پراکنده
و یا اینکه بطور نقاط و یا بقطعات تقصیر بر مریض است و این حرارت مریض است که در مریض است
فاز شود و غالب پاره مریض معلول حرارت بیشتر از باقی که در مریض است و یا حرارت
زیاده را در مریض است و یا مریض است و یا مریض است و یا مریض است و یا مریض است
مصابحت نایب و مریض است و یا مریض است و یا مریض است و یا مریض است و یا مریض است
و حرارت عارض شود و تقصیر مریض در مریض است و یا مریض است و یا مریض است و یا مریض است

باین بعضی این که در هر نزدیکی و بر فعل است بر وجه دوم و نیز در هر یک از این که
 بر وجه دوم نیز را که می تواند بجای و رت و زانی نوار شود که هیچ متوجه نمیدانند
 ملاحظه است که در این است بلکه هرگاه در این است به غیر از آن است که در غیر
 به و نیز ملاحظه است که در این است و نیز مختلف می شود به و نیز ملاحظه
 ملاحظه در این است که در این است که بعضی از اینها در موضع و در
 از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 ملاحظه است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 که بعد از استعمال نمودن آنها در داخل و یا خارج در محل دور از استعمال آنها و در
 ملاحظه است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 به این که بعضی از آنها در همان موضع که استعمال شده است و در این است که در این است
 به این که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 زیرا که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

در این است

و پس از آنکه بر این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 به این که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 به این که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 به این که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 به این که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 به این که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

که صورت ضرر است بکلی قوی صیالی فخرات از قبل
 افیون و مارغلی بکار دراز و از جمله روادع مبرزه آب پنچ و سکر سرب
 محلول در آب و یا در سرکه و آب اختیا نماید و هرگاه مستطه و ضربه
 بوقت نزول عروق و خون بزر جلد نصب شود بهترین اطلاق
 را در عروق و آنست که مخرج آب است و هرگاه ماده متورمه باینه اشغال
 به حضور شرف باشد استعمال متعذر از راجع و خوشی بخود و مخرج باران
 که بواسطه آنها جلد را غایب نموده و غنی فرنیون و مارغلیون روع راز
 عضو غایب و چون درم بر تهر مشهور شود از شر و بات مزه از قبیل کرم
 و طرطیر و سورخا و منال آنها اختیا نمایند و بموضع علت
 بکار بکار درازند اکثر از احتیاج و کثرت رطوبت خون بکثرت
 مانند آنکه افسر صفای لایه با عانت الت موسوم بطر و کار رطوبت
 مجتمعه خارج سازند و هرگاه از علایات استنباط نمایند که درم

فهرست
 از
 کتاب

مشهور بر می خورند شلازم است طبیعت را در نفع ماده اعانت نمایند
 با احتمال اخذه مقویه مانند خمیر ترش مخزوح بار و غنی کر چک و پیاز
 بر این و بعد از نفع از کرم کجف ملجوس من جود و باط شتر نفع دهند
 طایفه جابیه در متغیر و بادیم فدر مانند بآن و غیره واقع و با قوب یکدیگر بر اسم است
 که اندازند و متغیر زنده کرم خوف و در متغیر غایب مانند ورم و اخشی مانند و در
 تحت غصه جمع کرم هم آن بکار که زول به غصه می رسد و کرم صورت فساد کفایه
 به درون تا کثرت نباشد و کرم و اسیر و اخذ غریب غصه ای رسد و غامی کرم زنده در طرف
 شرح و غنی و غریب بضمیر و سر کرم که کرم و کرم غریب به درون و در و شربان
 اسم آن است و اندازند تا ماده تمام در موضع خرم کرم و فاد و صین انبی رسد بر
 عروق و لایه کرم و یا بکرم با غنی و کرم غریب غصه با عانت از فاعله شتر نفع و یا در لایه
 اگر در سوراخ بیفج جگر و سیم به قدری به محلول او نشاند و از هر چه با غنی
 نایب نایب صلیبی در اطراف و در باقی به نفع یافته و دفع کرم از اندام و در و کرم

[illegible]

مانند در این کتب و کتب ختم و اسرار و کتب کاذب از اله و از اله ناید و اگر استغفار
از خدا گشت نمی باید تا سوار شود و یا با هم تا بیدار شود و او را ببرد و وقتی در وقت
از وضع بدن بر می خیزد و باز نه بال بهر سدال بر می خیزد و هم است باید که
نموده باشد و بعد از آنکه در کتب است و بگوید چنین باشد که می گذشت و غیره و این را
هر که قصد بر تعداد دوم در عضو دوم باقی ماند با عانت او به محله تحسین بر نهانند
استماع شمع افق و باز در وضو را بر شوکران و اکلیله و بعضی اوقات ارسال او
نافع و تریخ کاهش و غمخ باز از مجربان و شرب او به قیاس و بیدیه و سیاه
طبیعت را در تحسین سعادت بهترین معین اند که باید احتیاط که هر زمانه که این
ادویه را وقت قوی است اما غایب از آن با در صورتیکه ببرد و در وقت دوم
دوم باشد باید سورت از با استعداد و ادویه از صند و سبزه و لیس و اسرار علق مره بعد
مره شکر نه و هر که از صند عظیم یا در قوی در عضو باشد باید بدین تا در آن حضرت
شکر نه و اگر در عضو باشد که از اوقات تا این غرض هر دو است شکر نه و بطریق است

بجهت تسکین وجع استهواب سرد است بر عضو رفته مرة بعد مرة و درجه ناله بعد از آن
 منسوب باید آن بشود و انقبوس نموده بعد یک رطوبت جو فوایدی که بدون انقبوس
 بشود و الهاید و بجهت تسکین وجع قدر بنیه را بروغن مرتب روغن بزرک و آب
 انقبوس یکدیگر مساوی شود در آن موضع نهند و اگر عضوی از بدن روغن رفته شده و عروق بر آن
 مذکور با نواکسین اجزای صفا را از بدن روغن که در جلد مانده برون آورند و الله تعالی و ان
 باقی خواهد بود در تاثیر بودت در بدن بد آنکه بدن از آن راقعه است
 که در حالت طبعی می شود و درجه حرارت داشته باشد اگر کسی از آب درجه حرارت
 مذکور خورف که بدن منقلب شود و این تاثیر بر همت اول و متاخر
 شدن جمیع بدن از بدن روغن علاج باید اوده بدن را از سردی محافظت نموده که در بدن
 باقی بماند یا بهر روش که در خصوص لباسهای شپش و قبل از حرکت و خواب منزل
 غذای مغوی میزنند و چون بر همت برگشتن که از نموده که بدین خواب میسرند
 از خوابیدن او را مانع نموده و یکدفعه بهوای کم را حاضر اند بگوید که در مکان سرد

او را بگذرانند و با بر فوایدی که در وقت خواب و درجه ناله بعد از آن
 غریزی او باقی باشد از بدن روغن را بر بدن نهند و جلدیت و حرارت گرم
 رسانند علیل را در ریه سرد گذارند بقوت و کشش نموده بهر یک بهر یک گرم نقل نماید
 قسم هم در در کنار کوبیدن یک عضو مخصوص از بر همت اول و متاخر
 در آن عضو برسد با همت بخشی برون و این قسم را در جهت اول و متاخر است
 جهت بخشی و عضو برسد و درجه ناله که می است که عروق را عرض درجه اولی بشود و متاخر
 از رطوبت در آن عضو بوجه اید و درجه ناله که می است که از شدت سردی است عضو
 فوایدی که در بدن است و این قسم را در جهت اول و متاخر است که عروق را عروق
 برده و از آن یک بخش بر آورده و در عروق و عضو برسد باید در ابتدای ظهور و شپش
 باره مرة بعد مرة بگذرانند و این وقت نیز از اذنان ما خود زین روغن فروغ با
 موسم و امثال آن جاز و در کتب عروق که فروغ بر سر مجرای آب نافع و همچنین و کنگ
 با بر و در صورت مجرای آب نافع با اذنان ما خود از ریه روی و روغن کنگ و در کتب تقطیر افون

و چه اگر گدازش با چه سردی پنج بر موضع معلول اندزم است که این پارچه سرد را در آن
 استخوانی که اگر گدازد در او نباشد بعد از برداشتن او خون یا در موضع دیگر که
 استخوانی نباشد و آنجا که محل بخوابد بر عروق داد و چون از معالجت مکرر رفع
 نگردد و ضعف حاصل شود و در مغلطه خون نماند بقضات علم از آنکه آنها را بر موضع گذارند
 و یا بنوشته مانده شربت صفت از جوهر گوگرد پوست بوط و پوست انار و ادویه جدیدی
 و شکر سریش با خون سیاوشان و از همه بهتر جوهر کلود فی و عصاره رتاج
 وجود دارد که محل گدازد و در نزف الدم کم نافع است و آنجا که هیچ وجهی خون نگردد باید
 در موضع را از موضع معلول ام جذب بکشد تا نماند و باز در وقت صبح و شب
 و بعد از آن باید اغذیه مغذیه و ادویه جدیدیه بکار برد اما نزف الدم مزاجی را نباید
 شربت چون زباله شود باید کاری کرد که خفت بماند و اگر نزف الدم مزاجی در انتی رتین باشد
 باید یکی دیگر مضر فانیه و اگر بعد از نقد خون با بعضی رتین مضر فانیه نه زم است که بهمان
 سبب خون مضر فانیه و اگر هم که با علت دیگر باید در دفع آن عمل کرد و شربت چنانچه

اگر است و در معده و اسهال مسهل باشد که اغلب نزف الدم مزاجی بر حوام بعد از مسهل
 رفع شود و چون هم که گدازد و یا بطوریش با نوبه باشد و در ضد نوبه بکار برند
 و اگر وجع شدید داشته باشد بزاک و مسد صمغیه این ضرر و زیان نزف الدم
 اغشیه غلیظ و نزف الدم اغشیه صفاقی بطریق مخصوص و اختصار در ضمن چند مقصد
 مقصد اول از انواع نزف الدم اغشیه غلیظ در عروق نزف الدم الف مسهل
 اما از آبهای سردی که در قاع است در نزف الدم مسهل و مطبوخ فایز و محلول
 تن و انداختن پارچه سرد بر روی منبر و یا در یک محرابیدن که حرکت بکشد بدن
 و چه مانده که از آن چیز سرد به پشت و پیشین و اما آب سرد مکن انفع است
 که مریض اطفال ندانسته باشد و همچنین ترسانیدن و یا نوبه محرکه و حی مت به یقین
 اطراف مقصد دوم در نزف الدم مزاجی که با رت از خارج شدن مقدار بی از خون که
 ترشح نماید و رشت و غلیظ سفید یعنی صفت م تا آخر تعبیه ریه و اینکه طبیب خبر شده باید
 او را طین کل داده خوف از دل و برون نماید و او را در یک کمانه است احتیاج باشد

والبسته کوفت بر سینه هر دو یک یک و خاموشی بچراگ نشسته بقدر رتبه خود از سر نه
نمون نگاه دارد اگر مرض شدید باشد یک صد گاه اگر چه صورت باطن و اطراف سرد و خن
صغیر بگویند بزرگ خون زیاد خارج شده باشد و یا اینکه چند زالو با طرف مقعد انداخته
و ضماد مرکب باقی اندازند و حجامت کنند و اطراف محکم به بندند و اثر به مبرده و سرد
و بخار بنوشند و شمع بر بویان بچراگ اندازند و که کم تن باشد که کم صغیر و بویان
و نیمه در هر سه رگ یک یک بنشیند و اگر سرد و خن باشد و اگر از انتقال طبع
باید تپری که خون از رگ جاری شود بجا آورد و اگر غنی باشد و غنی باشد از این که کثرت
او را یک دفعه بدیند و یا بطریق انفاس برای او طبع تنوع که که کم تن باشد و بعد از یک ربع
باز که کم تن باشد یا بر مقصد سیم در زرق الدم معده که بارت از ترش خون در سطح
و اضمه و قی الدم بارت از رفع شش این خون ترش بقی است معالجه بکند و زرق الدم
عمومی بکند و غلبه این مسخر است و اگر از کثرت منفی باشد بکند و با تریب و خور و شکر
و اطراف و حجامت نماید و در پست کند و اثر کم ترشی و بی ریه و بنوشند و نه اب بپوشد

و هر چه از جوهر که که بنوشند و بر روی معده و شش سیف یا ریه سر بندند از نو که
رفع کثرت قضاوت از غیر رتبه یا سطح پوست ناز و با محلول راج و وسکلی بنوشند
و البی که بعد از بلع زالو معارض شود که کم تن باشد و در زرق الدم معده و سیم
تدایر مسخر است و در زرق الدم معده غلط که با سیم بپوشد و کم تن است چون غلبه بکند و بپوشد
آورده بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
در مسخر جمع کثرت که اندر روده صورت میخون بان است یا اینکه مسخر رفیق
بخورند و باب سرد بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
اب سرد کنند و اگر دانه بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
اطراف اضمه مدینه و غده را بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
اینکه سرط در روی رانه نموده و بعد از اب بنشیند تا بقدر کفایت خون جاری شود بعضی
از بپوشد و بپوشد که زیاد و اضمه و جمع اند بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
کوهان سر و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد

کنند و اگر به جمع خواست با جراحت بجا نماند ختم نمائید و در معالجات سابق مدینه
 ضرر نبیند و اغذیه قبل الفصول و غیره بخورند و اگر به غلبه و مبرده نباشند و جگر به نفع میسر
 برقی نمید و خفته نماند و چون ریش خون بیاورد استعمال آب سرد و شست و شوی با آب
 سرد و هم حقه باب پنج اصرار کنند با سنگ چینی مس نماند که غلبه یکدیگر کافی است و باید که
 حرارت در رحم شود فی حدی علم از است روز ناده روز باید به به و در هر سه روز اول بعد از زدن
 سنگ چینی فستق که اوده باشد از روغن کلم در مقعر فرو برند و جگر را مقویات و ادرار جدید
 بکار برند مقصد چوبی در بول الدم باید در علاج بول الدم معالجه نمائید باقی معالجاتی که در
 عموم زوف الدم مذکور شد و بول الدم فرغ کند نسبت به غیر است حیوانی بول اندو اسطه ابای
 معده اینی و لو که حیوانی نماند و اگر بواسطه جذب رایج بود بعد از استخراجه در آب گرم
 و نوشیدن آب به جگر فروزید و اگر بواسطه غلظت خون در معده بول ادرار
 شود میفرقه در معده فروزند تا خون غلظت را پاک کنند بعد بواسطه اینکه احتقان در معده نماند
 برون آید و اگر به بعضی از این معالجات اصل مرض نفع نکند مقصد پنجم در زوف الدم رحم

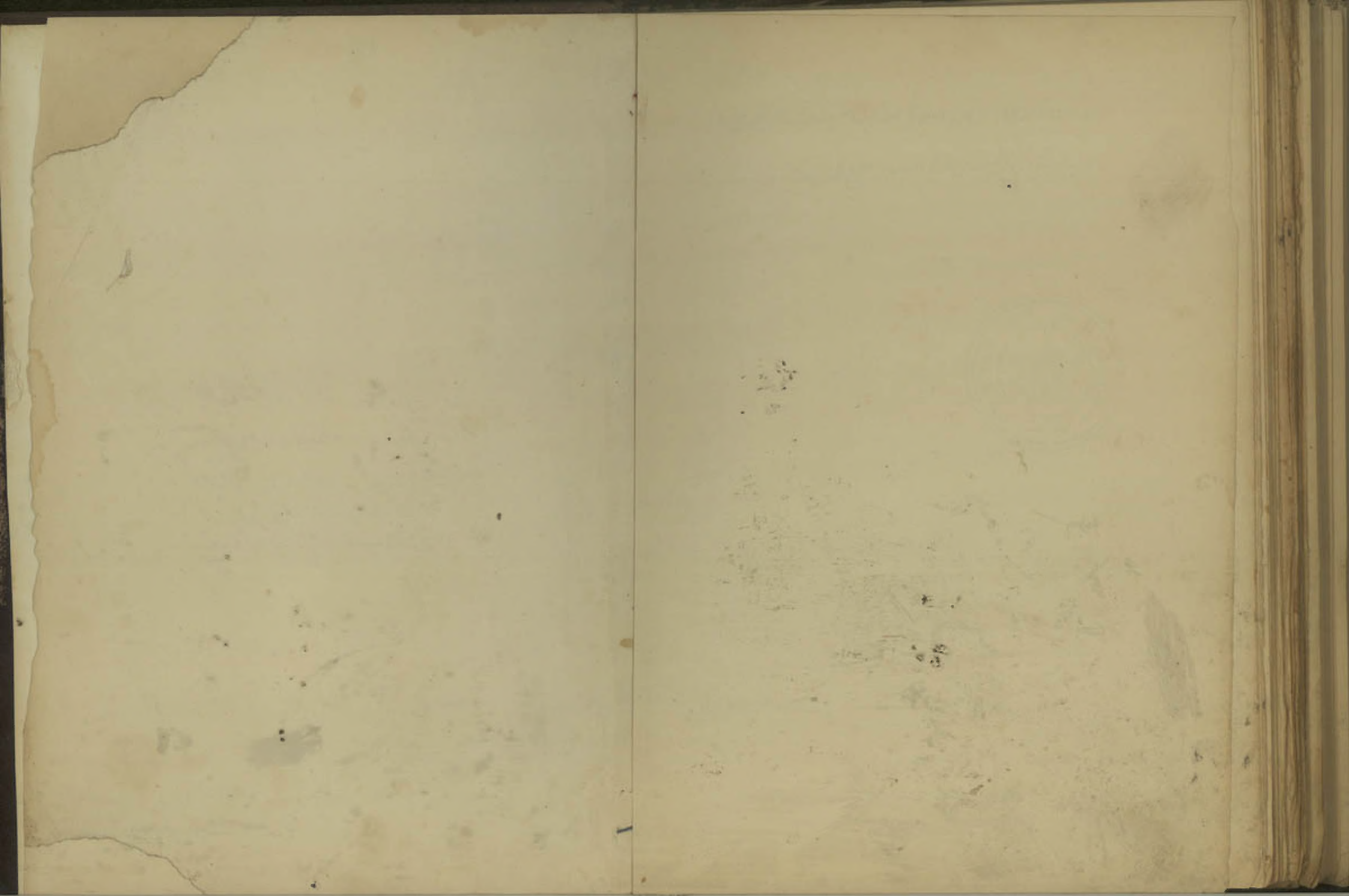
سبب است شلخته و خونی و در فاعل با سردی است نه چوبی که در سال در درم است سردی که در معده
 است و در معده سردی است نه چوبی که در سال در درم است سردی که در معده
 است و در معده سردی است نه چوبی که در سال در درم است سردی که در معده

و بواسطه اهلای فانی با آب مستقیم را بجا کنند و اگر به مبرده نباشد و غلظت کم دهند و اگر
 بعضی قوی و قلیه به نفع نماند بکن بتدریج در هر دفعه ده بار ده متعادل صبح و شام و چون وجع
 کم شود و پس دائمی خون است بر حرکت حیوانی بر موضع خاصه کنند و با آب گرم
 محکم و ضماد در دل و شکم و جگر است و در هر روز در معده نماند و چون سرد شود
 در زیر شکم و در روی جگر با چوبی سرد اندازند و حقه از آب سرد کنند و در معده ایستاد
 یا با فیض داخل نماند و هم مستحضر است معده در آب سرد و اگر قوی البیه باشد یک ربع الی نیم
 ساعت در آب بماند و هم نشسته برادر طبعی نماند و ادویه مره و قلیه مقویات و ادویه جدید
 و جوفات به نفع و دفع از جمیع ادویه که در عموم زوف الدم مستعمل است که جودار کوبیده
 و در چنین است که یک قطره متعادل در چوبی کوبیده سه بار در روز بنوشند و یک
 جودار را جوش نیده در معده سه مرتبه بتدریج بنوشند نه بجمیع سبب زوف الدم سرطان رحم
 باشد اگر با زوف الدم غلظت قلیه خون بود ادرار جدیدی و اغذیه مقویه بخورند و اگر

سبب است شلخته و خونی و در فاعل با سردی است نه چوبی که در سال در درم است سردی که در معده
 است و در معده سردی است نه چوبی که در سال در درم است سردی که در معده
 است و در معده سردی است نه چوبی که در سال در درم است سردی که در معده

عده مات استبد بعضی دهند و چون برکت باشد تحفه عینه و مسددات بر وفق مهور دارند و
ادویه ضد تشنگ و زیاده زان عصبان و صاجان و جمع الکا بر بند





در محزون شد بگلستانه "حاکم" نند که برنده از زبانت
 که در محزون چه کردی بدگاه بر که از محزون یک راه
 که چه آن تر است در رسم البدر کجا را می روز محرم نه
 حوره الحزنم زنده ایاد دلی محمد زاده در وقت
 بنای شب در شبه ششم ماه حجب الحجب ۱۳۴۰

برآمد از آن محزون یک راه

لکته به ۴۷